٣٦٧

...بخانهٔ
...شورای
...لامی
۱۵...

١٢٥٨٠

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی

کتاب دستور الشعرا

مؤلف حاج محمد مازندرانی (امانی)

مترجم

شمارهٔ قفسه ۱۵۶۵۴

جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

۹۱۲۰۰

۱۲۵۸۰

جمهوری اسلامی ایران

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی

کتاب دستور الشعرا

مؤلف حاج محمد مازندرانی (امانی)

مترجم

شمارهٔ قفسه ۱۵۶۵۴

شماره ثبت کتاب ۹۱۲۰۰

۱

آقای نصیری

جلسه ۲۶ / ۷۹/۸/۹

دستور الشعراء

تألیف حاج محمد مازندرانی متخلص (امانی)

قرن ۱۳

نسخه متعدد دارد

چاپ هم نشده

۸۰۰۰۰۰ ریال

۱۲۵۸۰

جمهوری اسلامی ا...

شماره ثبت ک...

۹۱۲۰۰

مترجم

شمارهٔ قفسه ~~۱۵۶۵۴~~

۵۹۳
۹۱۸

دستور الشعراء

فی
از املای طاهر نصرآبادی

۸۷

جذوات

در علم حروف

از حضرت میرداماد قدس سره

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی ... ۱۳۰۲

دستور الشعرا

در عروض و قوافی و بدیع و سرقات

جذوات

میرداماد در علم حروف

15654
9120

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

هو الولی

این مجلد شریف [illegible]

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

ستایش و آفرین کاملی را که بانیان ستون سپهر نیلی چهر را بی هوا داری چوب طناب صدر و عروض و ابتدا و ضرب در صحرای طویل و مدید امکان برافراشت واوتاد و فواصل جبال را سبب ادام بسیط زمین ساخت و نطق سریع البیان منسرح المبنیان انسان را رجز خوان معرکه از دواج اصول و امتزاج ارکان گردانید و بحر رجز سخن را متقارب لآلی هوا از قبول خاطر قریب غریب مضارع و مشاکل اسمان مجتث قضبان کرد و علم او را زآن از برای میزان اشعار بطبیعت مستقیم موهبت فرموده فروع و زحافات از جهت انتظام نظم و نسق اماثی و امال منسرح ماه و سال ارزانی داشت و درود بی قیاس نثار مطلع قصاید نبوت و مقطع قوافی رسالت و اهل بیت اطهارش باد اما بعد چنین گوید فقیر حقیر حاجی محمد مازندرانی المتخلص بابابائی که در زمانی که این کمینه بتحصیل علوم ادبیه و غیر ذلک اشتغال داشت در بعضی اوقات از علم عروض و قوافی و صنایع و بدایع شعری کار ساخته مینمود در انوقت عزیزی از عزیزان که سند آرای دیوان فصاحت

و چابک سوار میدان بلاغت بود التماس نمود که بنده رساله در این فن بنگارد که مستفیدان از مطالعه آن بهره ور شوند بنده مسئول التماس نمود و بستان سرای فروغ التفات حوزه پرورش سپهر جاه و جلال عالیحضرت حضرت الله تعالی بالنفس القدسیه و الرئاسة الانسیه بحیث تتقاعد تتقاعد رتبة مراتب الدنیا و الدین و تطأطأ دون سرادقات دولته رقاب الملوک والسلاطین نور حدیقه بینش نور حدیقه آفرینش مونس تواعد فضل و دانش مؤلفه گشتی اگر طبع فضل آفرینش کلیه در مخزن نکته دانی شدی در سواد جهان علم بیقدر چو خال خط روی هندوستانی گل گلشن لفظ را گر جنابش نداوی طراوت زدی معانی گل گلشن لفظ را گر نداوی جنابش طراوت زدی رحمانی زپژمردگی ایمنان خوار بودی که گلزار در وقت باد خزانی مهد طراز بانی بانی دولت سلطانی و هو المخدوم الاعظم و دستورا عالم الوزراء فی العالم صاحب السیف و القلم مؤلفه زگف جود زبانه بکف قلم کرد اگر ترحمن ازین جهان آید شمس الملة و الدولة و الدین میرزا محمد تقی لا زال اعلام العدل فی ایام دولته عالیه و خفیة العلم من اثار تربیته غالبه و ایادیه علی اهل الحق فائضه و اعادیه من الخلق غائضه رساله موسوم به بستوالشعرا ترتیب داد و مشتمل بر مقدمه و سه مقاله و خاتمه مقدمه در تعریف شعر و بیان شاعر مقاله اول در بیان علم عروض مقاله دویم در بیان علم قوافی مقاله سیم در بیان صنایع و بدایع شعری خاتمه در بیان سرقات شعری مقدمه در تعریف شعر و بیان شاعر بدانکه شعر در لغت دانستن و در

یا سخن است و در اصطلاح سخنیست موزون که دلالت کند بر معنی و قافیه داشته باشد و قایل قصد موزونی آن کرده باشد پس بنا برین سخن ناموزون و سخن موزون بی قافیه که دلالت بر معنی کند و سخن موزون با قافیه بی قصد قایل شعر نگویند و بعضی در تعریف شعر گفته اند که الشعر کلام موزون مقفی متکرر متساوی الاواخر و بعضی گفته اند که الشعر کلام مخیل موزون بالقصد یعنی سخنی باشد که از خیال متولد شده باشد بالقصد تا غرض از قید کلام اشارات و حرکات بیرون رفته و از قید موزون امتیازی در میان نظم و نثر بهم رسیده و از قید مقفی فرق شد در میان بیت دو مصراعی و مصاریع مختلفة الاواخر که قافیه ایشان مختلف باشد هرچند که بر یک وزن باشند و از قید متکرر امتیازی بهم رسید در میان بیتی یا دو بیت یا بیشتر که بر یک وزن باشند و میان مصاریع مختلفة الاوزان زیرا که اقل شعر یک بیت باشد و گفته اند متساوی الاواخر تا احتراز کرده باشند از اختلاف حروف و حرکات قافیه و گفته اند موزون بالقصد پس ازین قید ظاهر شد که آنچه در کلام مجید و حدیث رسالت پناهی صلوات الله علیه موزون واقع شده است آن شعر نیست کقوله تعالی: ثم اقررتم و انتم تشهدون. و قوله صلعم الکریم بن الکریم بن الکریم بن الکریم و اطلاق شعر بر قران و حدیث روا نیست و ابو الحسن اخفش گوید که شاعر بمعنی صاحب شعرست و این بر تقدیریست که شاعر مشتق بود از شعر بمعنی اصطلاحی و اگر مشتق بود از شعر بمعنی لغوی معنیش عارف و داننده و دریابنده باشد و بعضی گفته اند که شاعر را از آن سبب شاعر گویند که ادراک

نوعی از کلام را وقوف درست بر ترکیب آن که آن نوع کلام را غیر او در نمی یابد و قادر بر ترکیب آن نیست و شاعر باید که در مصطلحات هر علمی بهره داشته باشد و مهارت سخن قدما و تتبع اشعار ایشان کرده و در مصطلحات ایشان واقف شده باشد زیرا که شرف انسان بر دیگر حیوانات بواسطه سخن و ادراک معقولات است و سخن ایشان مدار کرده اند بر دو قسم است منثور و منظوم و سخن منثور را همه کس بقدر وسع خود تواند گفت اما سخن منظوم را کسی که موید از جانب خدا باشد تواند گفت و بعضی از اصحاب تواریخ گفته اند که اول کسی که شعر گفت آدم علیه السلام بود و میگویند که لغت آدم باتفاق اهل علم سریانی بوده است و شعر عربی که بآدم نسبت می کنند ترجمه شعریست که بلغت سریانی گفته است در مرثیه هابیل در آن وقت که قابیل هابیل را کشت آدم علیه السلام این دو بیت گفت بیت: تغیرت البلاد و من علیها ٭ فوجه الارض مغبر قبیح ٭ تغیر کل ذی لون و طعم ٭ و قل بشاشة الوجه الصبیح ٭ فوا اسفا علی هابیل ابنی ٭ قتیل قد تضمنه الضریح ٭ قاسم ابن سلام بغدادی که پیشوای اصحاب نحو و لغت و تواریخ است آورده است که اول کسی که شعر عربی گفته است یعرب ابن قحطان بن عامر بن شالخ ابن ارفخشد بن سام بن نوح علیه السلام بوده که بعد از طوفان لغت عرب از و منتشر شده و اول بسیار با سجاع و قراین مشغوف بوده است و چون در سخن های اسجاع عرب مصراعات موزون اتفاق می افتاد یعرب از آن القوت فطنت دریافت موزون و ناموزون کلام فرق کرد و این بیت گفت بیت: ما الخلق الالباب و ام ٭ خدای جل

حد این علم ، و اگر پرسند که اول کسی که شعر فارسی گفته است بهرام گور است و چنانکه گفته
است بیت منم آن پیل دمان و منم آن شیر یله ، نام من بهرام گور و کنیتم بوجبله ، و بعضی
گفته اند که اول کسی که در فارسی قصیده گفته است و ثنا و مداحی کرده است رودکی
بوده است **مقالهٔ اول** در بیان علم عروض و این مقاله مشتمل بر چند فصل است **فصل
اول** در تعریف عروض و بیان حاجت بعلم عروض و وجه تسمیهٔ آن و تعریف وزن
و حقیقت آن بدان که عروض میزان کلام منظوم است چنانکه نحو میزان کلام منثور است
و چنانکه در تعریف نحو گفته اند که النحو قانون یعصم مراعاتها الاذهان عن
الخطاء فی اللفظ در تعریف عروض گفته اند که العروض میزان الشعر یعرف بها صحیحه
من علیله و چون دانستی که شعر کلامیست موزون و هر موزونی را ناچار است از
میزانی تا زیاده و نقصان آن بآن میزان توان دانست و میزان شعر بعلم عروض
معلوم می شود پس هر کس که در باب شعر دخل کند خواه گفتن شعر و خواه شناختن
آن بر آن لازم باشد که عروض بداند و عروض چوبی را گویند که در میان خیمه نهند
تا خیمه بدان قایم شود بسبب آنکه قیام علم شعر بدین علم است از آن عروض گفته اند
و بعضی گفته اند که عروض مشتق است از عارض و عارض کسی باشد که لشکر را
بر پادشاه عرض کند و نیک و بد لشکر در عهدهٔ او باشد و چون عرض نیک
و بد شعر بدین علم است او را بدین اسم منسوب کردند و بعضی گفته اند که عروض
بمعنی طرف است و چون این علم طرفی بعضی از علوم ادب است از آن عروض
نام کردند و بعضی گفته اند که در ترکیب این سه حرف که ع ر ض است معنی ظهور
و ظهور راست ۲ و چون باین علم ظاهر می شود وزن صحیح و وزن غیر صحیح پس

ابی

پس از این جهت این علم را عروض نام نهادند و بعضی گفته اند که عروض در لغت
راه کشاده در کوه است و چنانکه از راهی که در کوه است بموضع میتوان رسید
از این علم بر طریق معرفت شعر مستقیم و سقیم است و بدانستن این علم کلام موزون
و ناموزون میتوان رسید پس بنابرین این علم را عروض نامیدند و بعضی گفته
اند که چون خلیل ابن احمد در مکه معظمه بود که باین علم ملهم شد و یکی از استادان که
عروض است این علم را باسم مکه خواند بجهت تیمن و تبرک و این همچنین بود که روزی
خلیل ابن احمد بر دکان قصاری میگذشت آواز کوبهٔ قصاری شنید و
چون آن صوتی بود متجاوب و ایقاعی متناسب گفت والله لنظهرن بهذا
شیء یعنی بخدا سوگند که ظاهر می شود ازین صوت چیزی و آن صوت را
منشاء استخراج علم عروض گردانید و بعضی گفته اند که عروض مشتق است
از عارض و آن ابری باشد بسیار باران دار و چون بواسطهٔ علم عروض
ذهنهای جامده و طبعهای خامده بر دمند و افروخته می شود و از آن نتایج
لطیف و معانی شریف در وجود می آید از آن بدان نسبت کردند و بعضی گفته
اند که عروض شتری باشد که به دشواری بر آن توان نشست و معلوم و مقرر
است که از علوم ادب هیچ علم مشکلتر از عروض و دشوار فهم تر از آن نیست
و هر طبیعی ادراک آن و هر ذهنی ضبط آن نتواند کرد از آن بدین نام خوانده اند
و بعضی گفته اند که عروض فعول است بمعنی مفعول یعنی معروض علیه شعرست و هر گاه
که شعر در صحیح و علیل شعر تردد خاطر شود ناچار او را بر عروض عرض باید
کرد تا موزون از ناموزون جدا شود و بعضی گفته اند که چون جزو آخر مصراع

اول بیت را عروض می گویند چنانکه بعد ازین معلوم میشود و این علم مشتمل است عروض
بر معرفت آن جزو آخر پس این علم را باسم آن جزو خوانده اند زیرا که آن جزو
کثیر الوقوع است و در میان عروضیان بسیار مذکور میشود که عروض این بیت
چنین است و عروض آن بیت چنان و وزن در لغت بمعنی سنجیدن است و در
اصطلاح عروضیان وزن سنجیدن کلام است بمیزان بحری از بحرهای شعر
که مقرر کرده اند و بعضی گفته اند که الوزن هیئة تتبع نظام ترتیب الحرکات
والسکنات وتناسبها فی العدد والمقدار تتلذذ النفس بادراکها یعنی وزن
هیأتیست که از ترتیب متحرک و ساکن حروف خیزد بشرطی که مناسبت در عدد
و مقدار آن رعایت کرده شود چنانکه خارج از ارکان عروضی نباشد
و نفس را از استماع آن لذتی حاصل شود و بعضی گفته اند که الوزن هیأة
ذوقیة حصلت فی الذهن المستقیم من ترتیب الارکان الموضوعة و چون
حد وزن معلوم شد بدانکه اوزان بر دو نوعند مطبوع و موضوع و بازانکه
مطبوعست بر دو قسم است مطبوع موضوعست یا مطبوع غیر موضوع
اگر مطبوع موضوعست فهو المطلوب و اگر مطبوع غیر موضوعست باز شعرست
زیرا که ممکن است که ناگاه لطیف طبعی را وزن مطبوع رو نماید که عروضیان
از آن وضع کرده باشند چو مطبوع باشد شعر باشد و از آن اسمی مناسب آن بنهند
چنانکه وزن رباعی در قدیم میشود و چون مطبوع بود این زمان سجع وزن
مطبوع تر و مقبول تر از آن نیست و نوع دوم که موضوعست اگر موضوعست
و مطبوع همان صورت است و اگر موضوعست و غیر مطبوع شعرای متاخرین ازان

شعر نه

شعر نگویند بلکه می گویند که از تکلفات شعراست چنانکه حکیم انوری فرموده است بیت
کو تتبع بحر کو بنیاد بین * در ملک سلیمان رستین * چون در تعریف وزن گفته اند
که هیأتیست که از آن نفس را ذوقی حاصل آید و درین قسم سجع طبع را از آن ذوق
حاصل نشود بلکه اگر از وزن و تقطیع آن از قول شعرا استفسار کند بی تامل بیان
نکنند پس بدین دلیل این قسم شعر نباشد فصل در بیان حرکات و حروف و بیان
ملفوظ و مکتوب بدانکه بر عروضیان لازم نیست که ماهیت حروف را بدانند و بر
کیفیت آن اطلاع یابند زیرا که آن کار ارباب لغت است و بر ارباب عروض این حرکت
که بدانند که کدام حرفست که در تقطیع ساقط می شود و کدام حرفست که در کتابت نیست
و در تقطیع در محسوب باشد از آنجمله یکی الفی است که از اشباع فتحه الف میشود
یعنی از کشیدن فتحه او حاصل شود همچو آید و آمد که بر وزن فعلن است و در تقطیع
دو الف خوانند بلکه دو الف نویسند اول متحرک و دوم ساکن بدین صورت
اامد فعلن اگر چه مشهور است که الف همیشه ساکن است و متحرک را همزه می گویند
اما ارباب عروض این الف را ساکن و متحرک قید میکنند از برای التصریح مقصود
و دیگر واویست که از اشباع ضمه حاصل شود همچو واود و طاوس که بر داود
وزن فعلان است و در تقطیع دو واو نویسند اول متحرک و دوم ساکن بدین
صورت داوود فعلان و طاووس فعلان و دیگر یاییست که از اشباع
کسره حاصل شود چنانکه کسره من بدل باشند بر وجهی که بعد از نون یا ملفوظ
شود و در تقطیع این یا نوشته شود بدین صورت منی بدل مفاعیلن و این
یا را یای بطنی گویند و همچنین در بعضی از الفاظ عربی الف و واو و یا ملفوظ

شود و مکتوب نباشد همچو الف الله و هذا و ذلک و واو له و یای به و غیر آن
و دیگر حرفیست که دو حرف متشدد است همچو خرّم و فرّخ که بر وزن فعلن است
و در تقطیع از او دو حرف نویسند اول ساکن و دوم متحرک بدین صورت
خرْرَم فعلن و فرْرَخ فعلن فصل در بیان حروف که در تقطیع ساقط میشود بلغ قبالة
و از حروف که در تقطیع ساقط می شوند یکی الف وصل است و آن که در میان
مصراع واقع شود و حرکت او را بحرف پیش از او دهند و الف ملفوظ نشود
و ازین جهت او را الف وصل میگویند که حرف پیش از او بحرف بعد از او متصل
میشود در تلفظ چنانکه لمؤلفه دگر بساط زمین از سحاب و کوه از میغ . سیاه
خیمه نشین گشته اند پنداری . و در تقطیع این الف نوشته نمی شود بدین صورت
دگر بسا مفاعلن . ط زمینز فعلاتن . سحاب و کو مفاعلن . هز میغ فعلات
سیاه خی مفاعلن . مه نشی گش فعلاتن . ته اندپن مفاعلن . داری فعلن
و اگر الف ملفوظ شود ساقط نشود چنانکه لمؤلفه کنون که از مدد بخت نوبهار شد
چمن ز لاله و گل همچو این نگین . ز سیر باغ چه حاصل مرا که دلدارم . لبان
برد چشم مست خارنشین . تقطیعش کنون کاز مفاعلن مددبخ فعلاتن
تنوبها مفاعلن رشد فعلن چمن زلا مفاعلن له و گل هم فعلاتن
چو امثی مفاعلن نگین فعلات دوم حرف ها هر گاه که ما قبل آن حرفی
از حروف ارداف زاید باشد ساقط شود و بیان حروف زاید در
مقاله قوافی ذکر کرده خواهد شد ان شاء الله تعالی مثالش جز آسمان
دریافت کاندر عهد تو . دو شکام . در طریق دشمنی با هیچکس نتوان شتافت

کار

کار طاقت ساخت ما او خرمن عصیان بسوخت . هر آینه لاجرم گر خون او
بیداشت یافت . درین دو بیت های یافت و دوستکام و شتافت
و ساخت و سوخت و داشت و یافت جمله از تقطیع ساقط شوند سیم حرف وال
چون ساکن باشد و بعد از حرفی آید که ما قبل آن حرفی از حروف علت باشد
ساقط شود بدین صورت رباعی لمؤلفه ای شیخ جوانی رقم پری خواند . عشرت
زمیان رفته و انده و بماند . لایق نبود ستم ظریفی از تو . اکنون که فلک بسبب
برت چپاند . درین رباعی دال خواند و بماند و چپاند چون بعد از حرف
ردف زاید و حرف علت آمده است در تقطیع ساقط شود چهارم حرف
واو و اما واو بر دو نوعست یکی واو عطف است و آن واویست که در میان
دو کلمه باشد همچو دل و این و جان و آن و در کلام فارسی بیشتر چنانست که ما قبل
واو عطف یعنی حرف پیش از او بضمه ملفوظ می شود و واو ملفوظ نشود مثالش
لمؤلفه دل و جان برده تویی از بر من دور مشو . که جهان را شوان بی دل و بی جان
دیدن . و در تقطیع نوشته نمیشود بدین صورت دل جا . هر نفعلاتن
دو تویی از فعلاتن . بری من دو فعلاتن . ر مشو فعلن کجهان را فعلاتن
شوان بی فعلاتن دل بجان فعلاتن . دیدن فعلن دوم واو عطف
است که در میان دو کلمه بیاید و ملفوظ می شود و ساقط نمیشود در تقطیع
چنانکه مثالش لرجز با برو باد و خاک و آب و آذر . بحق دین و حور
و خلد و کوثر . تقطیعش با برو با مفاعیلن دو خاک و آ مفاعیلن ~~بو خاک~~
~~مفاعیلن~~ بو آذر فعولن بحق دی آن مفاعیلن بو حور و خل مفاعیلن دکوثر

مفعول فاعلاتن
قرآن وال . مفاعیل
مفاعیلن چراز وان
فاع

بلغ قبالاً

فعولان سیم واو چیان مضمومست وآن واویست که دلالت میکند برانکه ما قبل او ضمه دارد و مثل تو و دو و چو و سیم و بیشتر آنست که این واو ملفوظ نمی شود چنانکه مثالش بیت للمولفه چه خوش گفت ساقی ببین تا کوش، جو برکرم شد از می ارغوانی، که عمر دوبار، و دو لعل نگارست، بود تا توانی نکن کامرانی، تقطیعش ظاهرست چهارم واو اشمام ضمه است وآن واویست که بعد از خای مفتوحست اما فتحه خا خالص نیست بلکه بوی از ضمه دارد و اشمام در لغت بو یا نیدن است و از این جهت او را واو اشمام ضمه می کویند چنانکه خواب و خور خواجه من خوش بود و در تقطیع نوشته نمیشود و بدین صورت خاب و خری مفتعلن خاجی من مفتعلن خش بود فاعلن پنجم حرف ها که در اواخر کلمات واقع میشود و ملفوظ نمی شود و در تقطیع ساقط می شود و این ها دلالت کند بر آن که ما قبل ها متحرکست لیکن این ها از برای حفظ حرکت ما قبل خودست و آن حرکت یا فتحه بود همچو خنده و کرده و بنده و مانند آن و یا کسره بود همچو که و چه و نه و مانند آن پس اگر این ها در میان مصراع واقع شود ملفوظ نشود و ساقط شود در تقطیع چنانکه کرای کردم فاعلاتن خنده کردی فاعلاتن و چنانکه کی کو مفاعیلن چی کوید مفاعیلن و اگر ملفوظ شود بحرکت کسره بجای او یا نویسند در تقطیع بدین صورت کریی من مفتعلن خندی او مفتعلن و اگر در آخر مصراع واقع شود در حساب حرف ساکن باشد چنانکه غنچه پیش دهنت لب بسته تقطیعش غنچ پیش فاعلاتن دهنت لب فعلاتن بسته فعلن ها و بسته در

چه خوش گفت ساقی ببین تا کوش
فعولن فعولن فعولن فعولان

برابر نون فعلن است و گاه باشد که این ها در میان مصراع در برابر حرف ساکنی از میزان واقع شود و ساقط نشود و در تقطیع چنانکه خنده و چه کنی گر این تقطیعش خنده و چه مفعول و کنی گر مفاعلن یی من فعولن و هشتم چون در آخر متی التقا کنین افتد یکی از آن دو حرف ساکن ساقط شود دیگر است که شعری باشد که در اواخر آن کلمه باشد که سه حرف ساکن باشد دو ساقط شود مثالش بیت للمولفه اکنم که غم عشق این خوش خوست و دایم بشام همگی خواهش بد بوست، من چنگ طبع در بر دو آن جهان چون کم که تم یک پهلوست، از واو و سین و تا ساقط شوند نهم در میان نون ساکن و بعضی از حروف ساکن مکتوبی که در تقطیع ساقط شوند یا متحرک شوند و یا همچنان ساکن معتبر باشند بدانکه هر نون ساکن که بعد از حرف مد باشد و حرف مد واو ساکن ما قبل مضموم و الف ساکن ما قبل مفتوح و یای ساکن ما قبل مکسورست همچو لفظ چون و جان و چین اگر در میان مصراع واقع شود ساقط شود در تقطیع چون کنم و جان کنم و چین روم که بوزن فاعلن باشد و در تقطیع بدین صورت نوشته شود که چو کنم فاعلن جا کنم فاعلن چی روم فاعلن و اگر در آخر مصراع واقع شود در حساب حرف ساکن باشد چنانکه راستم کوید بیت زهی عارضت رشک خورشید تابان، ز لعل تو یا چاشنی شربت جان، تقطیعش زهی عا فعولن رضت رش فعولن که خورشی فعولن د تابان فعولان، ز لعلی فعولن تو یا چا فعولن شنی شر فعولن بتی جان فعولان نون تابان و جان در برابر نون فعولان است

که در آخر این بیت سه ساکن ...

واگر اول حرف مد باشد و دوم نون نباشد همچو یار و یا دوم نون باشد
و اول حرف مد نباشد همچو این و عون و عین و یا هیچکدام نباشد
همچو شکر و آن دو ساکن در میان مصراع واقع شوند ساکن دوم متحرک شود
چنانکه گوئی یار شو و این جو و شکر گو همه بر وزن فاعلن باشند
زیرا که در اوزان شعر دو ساکن در میان مصراع نباشند مگر الف و نون
که هر دو بجای یک ساکنند بجهت خفت حرف مد با نون ساکن در تلفظ
واگر در آخر مصراع واقع شوند در حساب دو ساکن باشند و اگر در میان
مصراع سه ساکن جمع آیند چون کارد باید دال آن را در تقطیع ساقط کنند
و را را حرکت دهند تا کار باید شود بر وزن فاعلاتن و اگر در آخر مصراع
سه ساکن واقع شوند همچو کیست و چیست در تقطیع بزعم بعضی یک حرف
ساقط شود و بگمان بعضی دو حرف و ظاهر آنست که دو حرف ساقط شود
و مثالش را پیش ازین ذکر کردیم و بعضی گفته اند که واضع علم عروض
بنای اوزان را بر ف و ع و ل نهاده است چنانکه واضع علم
صرف تا تصریف اوزان عروضی و صرفی یکسان باشد و در اوزان
عروضی مجموع حرکات را یک حکم باشد اما قاعده ارباب عروض
آنست که در بعضی مواضع حرف بجای حرکت استعمال کنند و در بعضی
ابیات که حرفی ساکن باشد او را متحرک کرده اند فصل در بیان اسباب
و اوتاد و فواصل که آن را اجزای شعر گویند بدانکه میزان شعر مرکبست
از ارکان و ارکان مرکبند از اصول و اصولی که ارکان از آن مرکبند

منحصر است

سبب

منحصر است در سه سبب و وتد و فاصله و سبب بر دو نوع است سبب خفیف و آن بلفظ
مشتمل بر یک متحرک و یک ساکن چون گل و مل و سبب ثقیل بلفظ مشتمل بر دو متحرک
چون که و که و حرف ها از برای بیان حرکت ماقبل است و تلفظ در نمی آید
و چون مقرر شد که ابتدا سخن جز بمتحرک و قطع سخن در فارسی جز بساکن صورت
نبندد پس اقل سخن در فارسی متحرکی و ساکنی باشد همچو گل و مل که بر وزن فع
است و چون اخف کلام متحرکی و ساکنی بود از سبب خفیف گفته اند و چون
آن دو متحرک شود آن را سبب ثقیل گویند زیرا که از خفیف گران تر بود و دیگر
متحرک و یک ساکن در گفتن سبکتر است از دو متحرک و خفیف در لغت بمعنی

وتد

سبک است و ثقیل گران و وتد نیز بر دو نوع است وتد مجموع و وتد مفروق
وتد مجموع کلمه سه حرفی را گویند که دو حرف اول او متحرک بود و حرف آخر
ساکن چون سمن و چمن و چون هر دو متحرک او بهم پیوسته اند مجموع گفته
و جمع در لغت بمعنی گرد آوردنست و مفروق نیز گویند و قرن در لغت
پیوستن چیزی بچیزی بود و وتد مفروق بلفظ مشتمل بر دو متحرک و یک ساکن
در میان ایشان چون لاله و ژاله و آن را مفروق از جهت گفته اند که ساکن
او هر دو متحرک او را از هم جدا کرده است و فرق در لغت بمعنی جدا کردن

فاصله

بود و فاصله نیز بر دو نوع است فاصله صغری و آن بلفظ مشتمل بر سه متحرک
و یک ساکن در آخر چنانکه گوئی صنما بما بر وزن فعلن بود و فاصله کبری
و آن بلفظ مشتمل بر چهار متحرک و یک ساکن در آخر آن چنانکه گوئی شکنش
بکنش و چون صغری در لغت خورد و کبری بزرگ است پس کلمه چهار حرفی را

صغری و کلمهٔ پنج حرفی را کبری گفتن مناسب است و بعضی گفته‌اند که کبری را
از آن سبب کبری گفتند که یک حرف و حرکت از صغری زیاده است
و این نهایت کلام است و ابراهیم عبد الرحمن ارشد همراه ارباب این فن
کلمهٔ چهار حرفی را فاصله میگویند بصاد بی نقطه و کلمهٔ پنج حرفی فاصله
می گویند بضاد با نقطه بجهت آنکه یک حرف زیاده است از فاصله و فضل
در لغت افزون آمدن است و بعضی گفته‌اند که هر دو را فاصله گویند
بصاد با نقطه و اول را بصغری و دوم را بکبری قید کنند همچنانکه فاصله
بصاد بی نقطه را قید نکنند و بعضی گفته‌اند که بنای کلام در تازی و فارسی
بر ادراج و اتصال است و ادراج و اتصال بی ترکیب ممکن نباشد
و ترکیب کلام بر چهار جزو مقصورست یعنی اسباب دو گانه و اوتاد
دو گانه پس آنچه ارباب این فن فواصل میخوانند صورت ندارد زیرا
که فواصل از اجزا نیستند بلکه از ترکیب اسباب و اوتاد حاصل میشوند
امّا از برای آنکه چون در ترکیب اجتماع سببین و سبب و وتد اتفاق می‌افتد
آن صورت اجتماعی را فاصله میخوانند از برای سهولت تمیز مثلاً مجموعی که آن
مرکبست از سبب ثقیل و خفیف آنرا فاصلهٔ صغری نام کردند و مجموعی که آن
مرکبست از سبب ثقیل و وتد مجموع ایشان آنرا فاصلهٔ کبری خوانند پس بنا
بر قاعدهٔ بعضی اجزاء شعر چهار باشند اسباب دو گانه و اوتاد دو گانه
و بقاعدهٔ ارباب عروض شش بوده دو سبب و دو وتد و دو فاصله و مثال
مجموع این شش اصل در این کلمات مندرجست که لم ار علی ظهر جبل سمکة

کردن

کردن درخت نخلی بزدم و تألیف کلام موزون از آنچه گفتیم این ارکان
شش گانه بود که با یکدیگر ترکیب کنند و متخصص صنعت ارباب طبایع جهت خواز
اسباب شعرها چنانکه گوئی بیت هر دم بهشت دارم ملالی ز غم نا کی زیم
وار می‌آورند از تو را و شعرها چنانکه گوئی بیت سوم از کند رکنی زهی عجب زهی عجب یک
از نظر کنم زهی طرب شوند از خواص شعرها چنانکه گوئی بیت الجمال خوش
سرا سرود خوش خوانم را پس در تألیف کلام موزون ناچار باشد
از اجتماع این ارکان فصل در بیان وجه تسمیه بیت و اجزاء آن بدانکه بیت
را از آن سبب بیت گویند که بیت در لغت بمعنی خانه است و ابتدا وضع شعر
از عرب آمده و چون خانه عرب بیشترین خیمه و خرگاه باشد و خیمه را ناچار بود
میخ و طناب که بدان محکم شود و میخ وتد و طناب سبب باشد و چنانکه میخ
از طناب محکم‌تر باید وتد را از سبب محکم‌تر نهاده‌اند و جهت شعر را تشبیه کرده‌اند
به بیت شعر یعنی خانه‌ای که از موی و پلاس بود و ابو العلاء گفته که بر شعرای عرب
است گفته است که البیت من الشعر کالبیت من الشعر و بیت من الشعر و بیت من الشعر
یعنی رواج خوبی در دو بیت ظاهر می‌شود یکی بیت شعر و یکی بیت موی و بعضی
گفته‌اند که وجه مشابهت در میان این دو بیت حرمت و اعتبارست یعنی همچنانکه
خانه را در پیش مردم حرمت و اعتبارست همچنین بیت شعر نیز در پیش مردم
حرمت و اعتبارست چنانکه در میان عرب مشهورست که در تبع بیت شعر خیر
من بیت تبره یعنی یک بیت شعری که بهترست از خانه‌ای زر و بعضی گفته‌اند
که وجه مشابهت آنست که همچنانکه خانه را وضعی و شکلی مخصوص است که هرگاه

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
تأسیس ۱۳۰۲ هجری شمسی

که آن وضع شعر با خانه در حال خود نمی ماند چه شعر نیز بر وضعی مخصوص است که
هرگاه آن وضع تغییر می یابد ناموزون می شود و بعضی گفته اند که وجه مناسبت
است که همچنانکه خانه را ابتدای پیشگاه که از آنجا در می آیند و انتهایی می باشد
که بالاخانه متصل می شود بیت را نیز این دو حد می باشد و بعضی گفته اند که همچنانکه صاحب
خانه در خانهٔ خود قرار می دارد و آسایش می یابد همچنان صاحب شعر را با بیت
خود الفتی می باشد و بعضی گفته اند که همچنانکه بیت شعر را ریسمان و میخ و پلاس
بود که بر بالای آن پوشند و اگر او را بنا و سقف و چهار حد است بیت
شعر نیز اینها را دارد که زمین آن قافیه و سقف آن معنی که در آن قصد کرده
شده است و حدود آن چهار رکن باشد و بباید دانست که اسباب
و اوتاد را اجزای شعر گویند و آنچه از ترکیب اجزا بحاصل آید ارکان
گویند و اجزا و ارکان را از هم تمیز کرده اند در بعضی مواضع اجزا را ارکان
خوانند و در بعضی ارکان را اجزا گویند و این بغایت ناپسندیده است
زیرا که اجزا جزو و ارکان کل است پس مناسب است که در میان ایشان
امتیازی باشد **فصل** در بیان وجه تسمیهٔ مصراع و اجزای آن بدانکه شعر کم از
یک بیت نمی باشد و هر بیتی دو مصراع باشد و نیمهٔ بیت را از آن سبب مصراع
گویند که مصراع در لغت یک پاره در یک طبقه در را گویند از دو طبقه و وجه
مناسبت در میان بیت و در دو طبقه است که همچنانکه در دو طبقه در هر که را
که خواهند باز توان کرد بی دیگری و چون هر دو را بهم فراز کنند یک در
باشد و از بیت نیز هر کدام مصراع را که خواهند خوانند بی دیگری و چون

هردورا

صدر
عروض
ابتداء
ضرب

هر دو را بهم پیوسته خوانند یک بیت باشد و باید دانست که رکن اول مصراع
اول را صدر خوانند و آخر مصراع اول را عروض خوانند و اول مصراع دوم را
ابتدا خوانند و آخر مصراع آخر را ضرب و آنچه در میان صدر و عروض و ابتدا
و ضرب واقع شود آن را حشو گویند و معنی صدر اول و معنی ابتدا آغاز است
و چون اول بیت را صدر نام کردند اول مصراع دوم را ابتدا گفته اند تا امتیا
زی باشد در میان این دو رکن اگر چه نیز عکس ممکن بود که اول بیت را ابتدا
و اول مصراع دوم را صدر گفتندی و عروض گفته اند که رکن آخر مصراع اول
از برای آنست که عروض در لغت بمعنی ستون خیمه است و همچنانکه ثبات
و بنای خیمه با ستون است بنای شعر نیز برین رکن است که تا این رکن قرار نیابد
مصراع با وتمام نشود و معلوم نمی شود که بیت از کدام بحر است و بر چه وزن است
و ضرب گفته اند که آخر مصراع دوم بجهت آنست که ضرب در لغت بمعنی نوع
و مثل است و ضرب مثل و مانند عروض است در این که هر دو آخر مصراع اند
و نیز او آخر ابیات مثل یکدیگرند بجهت رعایت قافیه و ردیف و حشو در لغت
بمعنی آگنین بالش است پس اجزای میان را حشو از آن گویند و بعضی گفته اند که حشو
چیزیست که در میان دو چیز پر کنند همچو در میان بالش و غیره پس شعر را
قافیه زمین و معنی سقف و حد و چهار رکن بود چنانکه درستی و صنایع نقش
خانه بود چون نقاشی و غیر ذلک و چنانکه بخانه از در درآیند بشعر از مطلع در
آیند و مطلع بیتی بود که در اول شعر آید و هر مصراع آن قافیه داشته باشد
و مصراعی که آن قافیه ندارد آن را حشی گویند و دو مصراع را بیت گویند

وچون نظم گویند و نظم بر سه نوع است قصیده و مثنوی و مسمط و قصیده آنست
که یک بیت کشیده شود بر یک قافیه پس مفرد و رباعی و غزل و قطعه از این جنس
و مثنوی آنست که در هر بیت آن دو قافیه داشته باشد و مسمط آنست که
یک بیت را چهار بخش یا بیت سازند و در سه بخش آن سه قافیه نگه دارند و در
بخش چهارم قافیه اصلی بیارند که بنای شعر بر آن بود و گاه باشد که در بخش
چهارم قافیه اصلی نیارند کلمه یا بیشتر یا مصراعی مکرر آرند چنانکه اکثر شعرای
متقدمین مثل مولانا جلال الدین محمد رومی و خواجوی کرمانی و غیرهما کرده
اند و آن جایز است پس مسمط نیز نوعی باشد از شعر و مسمط را از چهار تا ده
گفته اند **فصل** در بیان ارکان اصلی بحور بدانکه اصولی که از اجتماع این ارکان
حاصل می آید و بنای جمله اشعار عرب و عجم بر آنست ارباب عروض
آنرا افاعیل و تفاعیل گویند و اجزا و امثله و اجزاء ارکان نیز گویند و آن
بحکم استقرا منحصر در هشت اصل است فعولن فاعلن مفاعیلن مستفعلن فاعلاتن
مفاعلتن متفاعلن مفعولات لفظاً و از این هشت رکن دو رکن خماسی یعنی
پنج حرفی که آن فعولن و فاعلن بود مرکبست از وتد مجموع و سبب خفیف
و باید دانست که هر چند افراد فی نفس الامر بذات خود هر یکی را فایده و
خاصیتی باشد اما مقصود از اجزای مفرده آنست که ترکیب حاصل شود چنانکه
ادویه مفرده هر یک بذات خود علی سبیل الانفراد خاصیتی و فایده دارند
اما فایده کلی از آنست که ترکیب حاصل شود و همچنین اسباب و اوتاد و
فواصل هر چند هر یک بذات خود مفید کلامند اما بسبب ترکیب شان

صور

صورت شعری حاصل شود زیرا که بر اسباب مفرده و اوتاد مفرده و فواصل مفرده
اگرچه صورت وزن پیدا توان کرد اما مستحسن نباشد چنانکه گذشت پس چون این
صورت مقرر شد بدانکه از ترکیب سبب خفیف که دو حرفست و وتد مجموع
که سه حرفست دو رکن خماسی حاصل شود و چون وتد را بر سبب مقدم داری
فعولن شود و چون وتد را بر سبب تقدیم کنی فاعلن گردد و شک نیست که
چون لن را بر فعو مقدم سازی و چنین گوئی که لن فعو بر وزن فاعلن باشد
و یا علن را بر فا مقدم سازی و چنین گوئی که علن فا بر وزن فعولن باشد
و هر یک از این دو رکن مرکبست از سه متحرک و دو ساکن و از شش رکن باقی
که سباعی اند یعنی هفت حرفی دو رکن که آن مفاعیلن و مستفعلن است مرکبست
از وتد مجموع و دو سبب خفیف پس اگر وتد مجموع مقدم باشد بر هر دو سبب
خفیف مفاعیلن شود و اگر بعکس بود یعنی هر دو سبب خفیف مقدم باشد
بر وتد مجموع مستفعلن شود چه اگر شک نیست که چون عیلن را بر مفا مقدم
سازی و عیلن مفا گوئی بر وزن مستفعلن باشد و یا علن را بر مستف مقدم
سازی و علن مستف گوئی بر وزن مفاعیلن باشد و در بحر مجتث و بحر خفیف
مستفعلن را مرکب از وتد مفروق و دو سبب خفیف بر وجهی که وتد مفروق
در میان دو سبب خفیف باشد و عین او را از لام جدا نویسند بر صورت
مستفع لن تا معلوم شود که تفع وتد مفروق است و لن سبب خفیف و سر
آنکه تفع این مستفع لن و فاع فاع لاتن که در بحر مضارع است وتد مفروق است
در آنجا که بحور دایره مشتبه از یکدیگر جدا کرده شود ظاهر خواهد شد ان شاء الله تعالی

وهر یک ازین دو رکن مرکبست از چهار متحرک و سه ساکن و دو رکن دیگر آن
مفاعلتن و متفاعلن است مرکبست از وتد مجموع و فاصلهٔ صغری پس اگر وتد
مجموع مقدم باشد بر فاصلهٔ صغری مفاعلتن شود و اگر بعکس بود یعنی فاصلهٔ
صغری مقدم باشد بر وتد مجموع متفاعلن شود اگرچه شک نیست که چون علتن
بر مفا مقدم سازی و علتن مفا گوئی بروزن متفاعلن باشد و هر یک
ازین دو رکن مرکبست از پنج متحرک و دو ساکن و دو رکن دیگر آن فاع
لاتن و مفعولات است مرکبست از وتد مفروق و دو سبب خفیف پس
اگر وتد مفروق را مقدم سازی بر هر دو سبب خفیف فاع لاتن شود
و اگر بعکس بود یعنی هر دو سبب خفیف مقدم باشند بر وتد مفروق مفعولات
شود اگرچه شک نیست که چون لاتن را بر فاع مقدم سازی و لاتن فاع
گوئی بروزن مفعولات باشد و یا لات را بر مفعو مقدم سازی و لات
مفعو گوئی بروزن فاع لاتن باشد و این فاع لاتن است که در بحر
مضارع باشد و عین او را از لام جدا نویسند تا معلوم شود که فاع
وتد مفروق است و لاتن سبب خفیف و فاعلاتن را در غیر بحر مضارع
مرکب دارند از وتد مجموع و دو سبب خفیف بروجهی که وتد مجموع
در میان دو سبب خفیف باشد و برین تقدیر فاعلاتن موافق مفاعیلن
و مستفعلن میشود در اجزا و هر یک ازین دو رکن مرکبست از چهار متحرک
و سه ساکن و این ارکان بحسب صورت هشت‌اند و بحسب اعتبار ده زیرا
که مستفعلن و فاعلاتن را دو اعتبارست چنانکه گذشت و اینها را افاعیل

و تفاعیل و مفاعیل و افاعیل و امثال و اجزا و ارکان و موازین و او
زان عروض میخوانند و در اصول اوزان عروضی هیچ رکن از پنج حرف کمتر
و از هفت حرف بیشتر نیامده است و آنچه ازین اصول در اوزان شعر عربی
کثیر الوقوع است هشت است مفاعیلن فاعلاتن مستفعلن مفعولات
فعولن و هر یک ازین اصول هشتگانه را فروعی چند است که بسبب تغیری که
ارباب عروض آنرا زحاف خوانده حاصل میشود و بعد ازین مذکور خواهد
شد ان شاء الله تعالی **فصل** در بیان عدد بحور بدانکه بحوری که از تکرار ارکان
و یا از ترکیب بعضی ببعضی حاصل میشود نوزده است طویل مدید بسیط
وافر کامل هزج رجز رمل منسرح مضارع مقتضب
مجتث سریع جدید و بحر جدید را بحر غریب نیز گویند قریب
خفیف مشاکل متقارب متدارک بحوری که از تکرار یک رکن
حاصل شوند آنرا بحور مفرده خوانند و بحوری که از ترکیب دو رکن یا زیاده
حاصل شوند آنرا بحور مرکبه گویند و این نوزده بحر پنج اول یعنی طویل
مدید بسیط وافر کامل خاصهٔ عربست باین معنی که عجم از فارسی گویان و ترکی
گویان درین بحور شعر کمتر گویند بجهت آنکه اگر شعر گویند نامطبوع بنظر آید
و شاید که ناموزون نماید اگرچه موزون باشد اگرچه شعرای عجم در بحر
طویل شعر گفته‌اند و آن شعر اینست اما قلیل الوقوع است **بیت**
چگویم نگارینا که با من چها کردی • فراقم زوصل بردی زهجرم جدا کردی
و اجزای طویل فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن است دو بار تقطیعش

بگویم فعولن نگارا مفاعیلن که با من فعولن جفا کردی مفاعیلن قرارم فعولن
زدل بردی مفاعیلن ز عشقم فعولن جدا کردی مفاعیلن و همچنین در بحر مدید
نیز شعر گفته اند و آن اینست بیت بیوفا یارا که با ما غمخواری بکن عاشق بیچاره
را چاره کاری بکن و اجزای مدید فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلن باشد
دو بار تقطیعش بیوفا یا فاعلاتن را که با فاعلن یا و غمخوا فاعلاتن ری بکن
فاعلن عاشق بی فاعلاتن چاره را فاعلن چاره کا فاعلاتن ری بکن
فاعلن و همچنین در بحر بسیط نیز شعر گفته اند اینست بیت چون خاره حسن روز
وشت افتاده ام در رهت باشد که بر حال من افتد نظر ناگهت و
اجزای بسیط مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن است تقطیعش چون خاره حس
مستفعلن بروزش فاعلن افتاده ام مستفعلن در رهت فاعلن باشد که بر مستفعلن
حال من فاعلن افتد نظر مستفعلن ناگهت فاعلن و همچنین در بحر وافر نیز شعر
گفته اند اینست بیت خوش آن سحری که آه شبم کند اثری ز راه وفا بوی
بیت فتد گذری و اجزای وافر شش بار مفاعلتن باشد تقطیعش
خش آن سحری مفاعلتن که آه شبم مفاعلتن کند اثری مفاعلتن ز راه وفا
مفاعلتن ببوی بیت مفاعلتن فتد گذری مفاعلتن و همچنین در بحر کامل
نیز شعر گفته اند بیت چکند شمن چو جدا شود شمن از صنم نگر انکه روز و شب
آن نشسته بود بصنم و اجزای کامل شش بار متفاعلن بود تقطیعش چکند شمن
متفاعلن چو جدا شود متفاعلن شمن از صنم متفاعلن نگر انکه رو متفاعلن ز شب
آن نشس متفاعلن تبود بصنم متفاعلن و سه بحر خاصه عجم است که عرب

فی البحور

در آن شعر نگویند و آن جدید و قریب و مشاکل است و یازده بحر دیگر مشترک است
در میان عرب و عجم فصل در بیان اجزای بحور بحر هزج در اصل مفا
عیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن باشد دو بار و بحر رجز در اصل مستفعلن
مستفعلن مستفعلن مستفعلن باشد دو بار و بحر رمل در اصل فاعلاتن فاعلاتن
فاعلاتن فاعلاتن باشد دو بار و بحر وافر در اصل مفاعلتن مفاعلتن
مفاعلتن باشد دو بار و بحر متدارک در اصل فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن (فاعلن ١٤)
باشد دو بار و بحر کامل در اصل متفاعلن متفاعلن متفاعلن باشد
دو بار و بحر متقارب در اصل فعولن فعولن فعولن فعولن باشد دو بار و بحر
سریع در اصل مستفعلن مستفعلن مفعولات باشد دو بار و بحر منسرح
در اصل مستفعلن مفعولات مستفعلن مفعولات باشد دو بار و بحر خفیف
در اصل فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن باشد دو بار و بحر مضارع در اصل
مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن فاعلاتن باشد دو بار و بحر مجتث در اصل
مستفعلن فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن باشد دو بار و بحر مقتضب در اصل
مفعولات مستفعلن مفعولات مستفعلن باشد دو بار و بحر طویل در اصل
فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن باشد دو بار و بحر مدید در اصل فاعلاتن
فاعلن فاعلاتن فاعلن باشد دو بار و بحر بسیط در اصل مستفعلن فاعلن
مستفعلن فاعلن باشد دو بار و بحر غریب و آنرا بحر جدید گویند در اصل
فاعلاتن فاعلاتن مستفعلن باشد دو بار و بحر قریب در اصل مفاعیلن
مفاعیلن فاعلاتن باشد دو بار و بحر مشاکل در اصل فاعلاتن مفاعیلن

مفاعیلن باشد دوبار **فصل** در بیان تقطیع بدانکه تقطیع در اصل لغة بمعنی
پاره پاره کردنست و در اصطلاح ارباب عروض تحلیل بیت است بارکان
که بیت از آن ارکان مولف باشد بحذف حروف غیر ملفوظ اگرچه مکتوب
باشد و اثبات حروف ملفوظ اگرچه مکتوب نباشد چون حروف مشدد
و چون الفی که از اشباع فتحه حاصل شود چنانکه گویی **بیت** ای قد تو آفت
جهانی. تقطیعش. ای قد دِ تو آ مفعول آفت مفاعلن جهانی فعولن و چون
یای که در مثل کشته بسته و چاره و خاره در حال اضافه کردن و صفت
آوردن و کره ساکن متلفظ در می آید چنانکه گویی. غنچ خو کوتاه عباره
زود ره برگشته بحاره. تقطیعش غنچی خو مفتعلن چار بی مفتعلن با ربی
فاعلن و واو آنچه در کتابت هست و در تلفظ در نمی آید مثل واو عطف است
چنانکه دانستی و واو که بیان ضمه کند چون واو دو و تو و واو اشمام ضمه
خواست و خور و غیر ذلک و دیگر حرف الف است هر جا که متلفظ شود چون
که وجه و که وشکه چنانکه معلوم شد و دیگر حرف تا است هر جا که کش
از و یک ساکن باشد چون دست و ست و کشت و خفت چون در اثنای
مصراع واقع شود لمتحرک محسوب شود و اگر در آخر مصراع واقع شود در
حساب نگیرد باشد چنانکه گویی مصرع: زان کس رشته دلم بگریست
مفعول مفاعلن مفاعیل فعولن و از این قسم است هر حرف ساکن که بعد از
ساکن دیگر واقع شود چنانکه گویی. یار دارد و ما زاین بیمار عار. فاعلاتن
فاعلاتن فاعلان. و اگر تا در تلفظ در نیاید از تقطیع ساقط شود و معتبر

او متحرک

او متحرک محسوب بود چنانکه گویی. کاشتم در فراق. سوخت دلم از اشتیاق
تقطیعش مفتعلن فاعلان مفتعلن فاعلان و از این قسم است حرف دال و تا
مثل کارد و بگذارد چنانکه گویی کارد برداشت کارد بگذارد تقطیعش فاعلاتن
مفاعلن فعلان و حرف با مثل گشتاسب و لهراسب چنانکه گویی اهرب گشتاسب
داد بخت تقطیعش فعولن فعولن فعولن فعولن و بعضی گفته اند سبب آنکه بنای
تقطیع بر ملفوظ است نه بر مکتوب می شاید که حروف مصراعی زیاده باشد
از مصراعی دیگر با آنکه هر دو مصراع در یک بحر باشند چنانکه گویی **بیت** نشستی خسرو
روی زمین بمجلس خاص. دو خوان سه خوان و دو سه خوان خواست خوان چه
خوان که تحفه است. مصراع اول بیست و سه حرف است و مصراع دوم چهل و
سه حرف و بدانکه نون تنوین را ارباب عروض ظاهر می نویسند تا مکتوب
و ملفوظ او در آن شعر یکسان باشد و التباس نشود و بباید دانست که شاعر
تا بر کیفیت بحور و ارکان اصلی و اقف نباشد از عهده تقطیع بیرون نمی
تواند آمد و تا از حقیقت او از آن باخبر نباشد بر تقطیع او اعتماد نباشد و بچنین
اکثر شعرا نداند که این بحر چه بحر است و ارکان آن کدام است البته در تقطیع
غلط می افتد **فصل** در بیان ازحاف مستعمل اهل عرب و عجم و حقیقت
آن بدانکه زحف در اصل لغت بمعنی دور شدن از اصل و تغییر از مقصود و بهم
زحف تیری را گویند که از نشانه بیکسو افتد و تغییرات عروضی را از آن سبب
زحاف گفته اند که ارکان بحور را از قاعده اصلی منحرف میگردانند و بواسطه
آنکه در پیش عامه شعرا جایز است که چون گویند که در این زحفی هست از آن

ازحاف

بدانند که نقصان در وزن آن است و ارباب عروض زحاف را که جمع
زحف است بمعنی وحدان استعمال میکنند و جمع زحاف ازاحیف آورده‌اند
و گویند که بیت مزاحف صحیح است و بیت مزاحف منکسر و زحاف در اصطلاح
ارباب عروض فرقی است که در رکن متحرکی را ساکن گردانند یا دو حرف یا یک حرف
از رکنی زیاده یا کم کنند و در ازاحیف عجم حکمت که تا پنج حرف از رکنی
کم کنند چنانکه از مفاعیلن مفاعی کم کنند لن بماند فع بجای آن نهند و باشد
که یک حرف یا دو حرف در آخر رکنی افزایند و بباید دانست که ازاحیف که
در میان عرب و عجم مصطلح است پنجاه و یک است و از آنچه مصطلح عرب است
آن اینست قبض و قصر و حذف و خبن و کف و شکل
و خرم و خرب و شتر و قطع و تشعیث و طی و وقف
و کشف و خلم و معاقبه و طرفان و صدر و عجز
و مراقبه و اسباغ و اذالت و خبل و ثرم و ثلم
و عصب و عقل و نقص و قطف و خزل و ترفیل
و جم و هتم و عقص و اضمار و کبل و وقص و عضب
و اما ازاحیف که مصطلح عجم است اینست جدع و هتم و جحف
و تخنیق و سلخ و جب و زلل و نحر و رفع و ربع و بتر
قبض و حذذ و طمس اما قبض از روی لغت گرفتن بود و از روی اصطلاح
اسقاط حرف پنجم باشد بشرط سکون از رکن و این از مفاعیلن فعولن
بود که از مفاعیلن مفاعلن بماند و از فعولن فعول بماند اینها را مقبوض

خوانند

قصر خوانند و قصر در لغت کوتاه کردن باشد و در اصطلاح ارباب عروض اسقاط
ساکن سبب خفیف باشد در آخر رکن و ساکن گردانیدن متحرک ما قبل آن چنانکه
از فعولن و فاعلاتن نون بیندازند و لام و تا ساکن کرده است فعول و فاعلات
حذف بماند آنرا مقصور خوانند حذف در لغت بریدن باشد و در اصطلاح اسقاط
سبب خفیف باشد از آخر رکن چنانکه از فعولن و فاعلاتن و مفاعیلن لن
و تن بیندازند فعو و فاعلا و مفاعی بماند فعل و فاعلن و فعولن بجای آن نهند
خبن و آنرا محذوف خوانند خبن در لغت شکستن کنار جامه باشد و در اصطلاح
ارباب عروض اسقاط حرف دوم باشد از رکنی که اول آن سبب خفیف
باشد چنانکه از فاعلاتن و مستفعلن الف و سین بیندازند فعلاتن و متفعلن
بماند مفاعلن بجای متفعلن نهند و فعلاتن را بحال خود گذارند و آنرا مخبون
کف خوانند کف در لغت باز داشتن بود و در اصطلاح اسقاط حرف
هفتم باشد چنانکه از فاعلاتن نون بیندازند فاعلات بضم تا بماند آنرا
شکل مکفوف خوانند شکل در لغت دست و پای اسب را شکال بستن بود و در اصطلاح
ارباب عروض اجتماع خبن و کف باشد از فاعلاتن فعلات بماند
خرم آنرا مشکول خوانند خرم در لغت دیوار بینی بریدن باشد و در اصطلاح
اسقاط حرف اول باشد از رکنی که اول آن رکن وتد مجموع باشد چنانکه
از مفاعیلن میم بیندازند فاعیلن بماند مفعولن بجای آن نهند و آنرا اخرم
خرب خوانند خرب در لغت ویران کردن و گوش شکافتن باشد و سوراخ
گوش نهند و آنرا خربت گویند و در اصطلاح اجتماع خرم و کف باشد

بدان فاعلات [illegible] فاعلات [illegible]

از مفاعیلن فاعیل بماند لفظ لام مفعول بجای آن نهند و آنرا احرب خوانند
شتر شتر در لغت عیب کردن باشد و اشتر ملک چشم فرو دریده باشد و در
اصطلاح [illegible] خرم وقبض باشد از مفاعیلن فاعلن بماند آنرا اشتر
قطع گویند قطع در لغت بریدن باشد و در اصطلاح ارباب عروض اسقاط
ساکن وتد مجموع باشد و اسکان متحرک ما قبل آن در آخر رکن چنانچه
از مستفعلن مستفعل بماند مفعولن بجای آن نهند و آنرا مقطوع خوانند قطع
تشعیث در او تاد بیجا است که قصر در اسباب تشعیث در لغت آشفته شدن باشد
و در اصطلاح است که مفعولن از فاعلاتن منشعث شود و ارباب عروض
در آن اختلاف کرده اند بعضی گفته اند که لام انداخته اند و بعضی گفته
اند که عین انداخته اند فاعاتن یا فالاتن شده است مفعولن بجای
طی آن نهاده اند و آنرا مشعث خوانند طی در لغت در نوردیدن باشد
و در اصطلاح اسقاط حرف چهارم باشد از رکنی که حرف چهارم آن
سبب خفیف باشد چنانکه از مستفعلن و مفعولات فا و واو بیندازند مستعلن
و مفعلات بماند مفتعلن و فاعلات بجای آن نهند و آنرا مطوی خوانند
وقف وقف در لغت باز ایستادن باشد و در اصطلاح ارباب عروض
اسکان متحرک وتد مفروق باشد در آخر رکن چنانکه تای مفعولات را
کشف ساکن کرده اند مفعولات بماند آنرا موقوف خوانند کشف بشین
معجمه در لغت برهنه کردن باشد و بسین مهمله نوحش و پی بریدن
باشد و در اصطلاح اسقاط تای مفعولات باشد مفعولا بماند مفعولن

بجای

صلم بجای آن نهند و آنرا مکشوف خوانند صلم در لغت گوش و بینی بریدن باشد
و در اصطلاح اسقاط وتد مفروق است در آخر رکن چنانکه از مفعولات
معاقبه مفعو بماند فعلن بجای آن نهند و آنرا اصلم خوانند معاقبه در لغت از پس
یکدیگر آمدن باشد و در اصطلاح است که سقوط دو حرف در رکن پیش
ثابت باشد اگر یکی بیفتد دیگری برقرار باشد و شاید که هر دو ثابت
باشند اما نشاید که هر دو ساقط باشند چنانکه معاقبه است در میان الف
و نون در بحر رمل مشکول فعلات فاعلاتن فعلات فاعلاتن که چون
صدر در رکن اول الف ساقط شود در رکن دوم نون ثابت باشد صدر در لغت
اول چیزی را گویند و در اصطلاح رکن اول را که بمعاقبه نون از دو رفته باشد
عجز صدر گویند عجز در لغت آخر چیزی باشد و در اصطلاح رکنی که از او آخر بیفتد
آنرا عجز گویند طرفان رکنی را گویند که در میان صدر و عجز افتاده باشد
و از معاقبه سلامت باشد مراقبه این اسم را از مراقبت کواکب افقی
گرفته اند چون ستاره در افق مشرق طالع شود ستاره که رقیب او باشد
از افق مغرب غارب گردد و مراقبت یکدیگر را چشم نگاه داشتن باشد
و مراقبت قائم است در میان یای مفاعیلن و نون او در نوع مسدس
اخرب ابتر لعدار مفعول مفاعیل آید بسقوط نون یا مفاعلن بسقوط یا
اسباغ اسباغ در لغت دراز کردن و تمام کردن باشد و در اصطلاح زیاده
کردن حرفی باشد در آخر رکن بشرط آنکه آخر رکن سبب خفیف باشد چنانکه
مفاعیلن یا فاعلاتن مفاعیلان و فاعلاتان شود از اسبغ بصیغه

اذالت کویند وشین بشین معجمه بر کویند اذالت در لغت دامن بر نهادن باشد
و در اصطلاح زیاده کردن حرفی باشد بر وتد مجموع آخر رکن چنانکه مستفعلن
ثلم مستفعلان شود وانرا مذال کویند ثلم در لغت رخنه در چیزی افتادن باشد
و در اصطلاح اسقاط فاء فعولن باشد عولن بماند فعلن بسکون عین بجای
ثرم آن نهند وانرا اثلم کویند ثرم در لغت دندان پیشین شکستن باشد و در اصطلاح
عروضیان اجتماع ثلم وقبض باشد از فعولن عول بماند فعل بجای آن نهند
انرا اثرم کویند و ثرم وثلم بحقیقت خرم وخرب است کرانکه این دو زحاف
خبل مخصوص‌اند به فعولن خبل در لغت تباه شدن عقل باشد و در اصطلاح اجتماع
خبن وطی باشد از مستفعلن متعلن بماند فعلتن بجای آن نهند وانرا مخبول
عضب خوانند عضب در لغت شکسته شدن نازکی میان سر کوسفند باشد و در اصطلاح
اسقاط حرف اول باشد از مفاعلتن فاعلتن بماند مفتعلن بجای آن
عصب نهند وانرا اعضب خوانند عصب بصاد مهمله در لغت باریک میان شدن
ستور باشد از کرسنکی و در اصطلاح اسکان لام مفاعلتن باشد مفاعلْتن بماند
عقل مفاعیلن بجای آن نهند وانرا معصوب خوانند عقل در لغت زانوی شتر
بعقال بستن باشد و در اصطلاح اسقاط لام مفاعلتن باشد مفاعتن بماند
نقص مفاعلن بجای او نهند وانرا معقول خوانند نقص در لغت کم کردن باشد
و در اصطلاح ارباب عروض اجتماع کف وعصب باشد از مفاعلتن
قطف مفاعلت بماند مفاعیل بجای آن نهند وانرا منقوص خوانند قطف
در لغت جدا شدن میوه باشد از درخت و در اصطلاح اجتماع حذف

وعصب

وعصب باشد از مفاعلتن مفاعلْ بماند فعولن بجای آن نهند وانرا
قصم معطوف خوانند قصم در لغت بشکستن دندان پیشین باشد و در اصطلاح
اجتماع عضب وعصب باشد از مفاعلتن فاعلْتن بماند مفعولن بجای آن
اجم نهند وانرا اقصم خوانند جمم در لغت بی سر شدن کوسفند باشد و در
اصطلاح اجتماع عضب وعقل باشد از مفاعلتن فاعتن بماند فاعلن بجای
عقص آن نهند وانرا اجم خوانند عقص در لغت در هم پیچیدن سر کوسفند باشد
و در اصطلاح اجتماع عضب ونقص باشد از مفاعلتن فاعلت بماند مفعول
اضمار بجای آن نهند وانرا اعقص کویند اضمار در لغت باریک شدن ستور باشد
و در اصطلاح عروضیان اسکان تاء متفاعلن باشد متْفاعلن شود مستفعلن
وقص بجای آن نهند وانرا مضمر کویند وقص در لغت کردن شکستن باشد و در
اصطلاح اجتماع اضمار وخبن باشد از متفاعلن مفاعلن بماند انرا
کبل موقوص خوانند کبل در لغت در بند شدن باشد و در اصطلاح اجتماع
خبن وقطع باشد از مستفعلن متفعل بماند فعولن بجای آن نهند وانرا مکبول
خزل کویند خزل در لغت بریدن باشد و در اصطلاح ارباب عروض اجتماع
طی واضمار باشد از متفاعلن متْفعلن بماند مفتعلن بجای آن نهند
ترفیل وانرا مخزول خوانند ترفیل در لغت دامن دراز کردن باشد و در
اصطلاح زیاده کردن سبب خفیف بود بر وتد آخر رکن چنانکه مستفعلن
مستفعلن تن شود مستفعلاتن بجای آن نهند وانرا مرفل خوانند
جدع واما از زحاف عجم از آن جمله جدع در لغت بینی بریدن باشد و در اصطلاح

عروضیان اسقاط هر دو سبب خفیف باشد از مفعولات و اسکان تای
هتم آن لات بماند فاع بجای آن نهند و آنرا مجذوع گویند هتم در لغت
دندان پیش بکشیدن باشد و در اصطلاح اجتماع حذف و قصر باشد در مفاعیلن
جحف مفاع بماند فعول بجای آن نهند و آن را اهتم خوانند جحف در لغت چیزی
پاک از جای بردن باشد و سیل جحاف سیلی را گویند که هر چه رسد ببرد
و در اصطلاح چنان باشد که فاعلاتن را خبن کنند فعلاتن بماند آنگاه
سبب ثقیل و خفیف را از اول آن بیندازند تن بماند فع بجای آن نهند و
تخنیق آنرا مجحوف گویند تخنیق در لغت گلو گرفتن باشد و در اصطلاح همچنانست
که خرم الا خرم جز در اول رکن بیت جایز نیست و تخنیق در سایر ارکان
رواست و آن چنان باشد که از مفاعیلن میم بیندازند فاعیلن بماند
مفعولن بجای آن نهند و مفعولن چون در حشو بیت افتد و از مفاعیلن منشعب
سلخ باشد آنرا مخنق خوانند سلخ در لغت پوست کندن باشد و در اصطلاح
آنست که از فاع لاتن مفروقی هر دو سبب بیندازند و عین را ساکن
طمس کنند فاع بماند بسکون عین آنرا مسلوخ خوانند طمس در لغت نابدید
کردن باشد و در اصطلاح اسقاط هر دو سبب خفیف باشد از آخر فاع
لاتن مفروقی فاع بماند بعد از آن عین از آخر فاع بیندازند فا بماند
جب فع بجای آن نهند و آن را مطموس گویند جب در لغت خایه کشیدن باشد
و در اصطلاح اسقاط هر دو سبب از مفاعیلن مفا بماند فعل بجای آن نهند
زلل و آنرا مجبوب خوانند زلل در لغت زنی را گویند که گوشت در رانها

نداشته

نداشته باشد و در اصطلاح اجتماع خرم و هتم است از مفاعیلن فاع
نحر بماند بسکون عین آنرا ازلّ گویند نحر در لغت گلو بریدن باشد و در
اصطلاح اجتماع جدع و کشف است از مفعولات لا بماند فع بجای
رفع آن نهند و آنرا منحور خوانند رفع در لغت برداشتن باشد و در
اصطلاح اسقاط سبب خفیف باشد از رکنی که اول آن رکن دو سبب خفیف
داشته باشد چنانکه از مستفعلن مس بیندازند تفعلن بماند فاعلن بجای
ربع آن نهند و آنرا مرفوع خوانند ربع در لغت چهار یک باشد و در اصطلاح
۱۲ تن چنانست که فاعلاتن را حذف کنند فاعلا بماند بعد از آن آنرا قطع
بتر کنند فاعل بماند آنگاه خبن کنند فعل بماند آنرا مربوع گویند بتر در لغت
دنبال بریدن باشد و در اصطلاح ارباب عروض اجتماع حذف و خرم
باشد از مفاعیلن فا بماند فع بجای آن نهند و آنرا ابتر گویند و بعضی گفته
اند که بتر اجتماع حذف و قطع است از فاعلاتن فاعل بماند فعلن
جذ بجای آن نهند و آنرا ابتر گویند جذ در لغت دنبال بریدن باشد
و در اصطلاح ارباب عروض اسقاط وتد مستفعلن است مستف بماند
فعلن بجای آن نهند و آنرا اجذ گویند **فصل** در بیان القابی
که بیرون از زحاف مصطلحه عرب و عجمست و آن شانزده است که تخنیق
صدر و عروض و مطلع و ضرب و سالم و فتح
و شقق و تام و وافی و معتدل و موفور و معرا
و مجزو و مشطور و منهوک و مجذوم و الا صدر

چنانکه دانستی که رکن اول را از مصراع اول صدر گویند و رکن آخر را از مصراع
اول عروض و رکن اول را از مصراع آخر مطلع و ابتدا نیز گویند و رکن
آخر را از مصراع آخر ضرب خوانند و سالم بیتی باشد که ارکان آن از
از حیف سلامت باشند یعنی همچنانکه در اصل وضع واقع شده است همچنان
باشد بی زیاده و نقصان و غیر سالم برعکس سالم یعنی تغیری درو واقع شده
باشد یا زیاده کردن حرفی درو یا کم کردن حرفی ازو اما زیاده چنانکه
الف زیاده کردن باشد در میان لام و نون مفاعیلن تا مفاعیلان
شود و اما نقصان چنانکه نون و حرکت لام مفاعیلن را بیندازی
مفاعیل شود و صحیح بیتی باشد که عروض و ضرب آن از نقصان خالی
باشد تام بیتی را گویند که ارکان صدر و مطلع آن از زحاف سالم
بوده باشد اگرچه در عروض و ضرب آن نقصانی باشد منقص بیتی
باشد که ارکان بزحاف متغیر شده باشد وافی بیتی باشد که از تجزیه
سالم باشد هر چند این تجزیه روا باشد معتدل بیتی باشد که
عروض و ضرب آن بر یک حال باشد چنانکه هیچ تفاوت در حروف
و حرکات آن نباشد موفور رکنی را گویند که اول آن وتد مجموع باشد
معرا بیتی باشد که در عروض و ضرب آن هیچ حرف باسباغ
والاذالت و ترفیل زیاده نکرده باشند مجزو بیتی باشد که از اصل دایره
آن از عروض رکنی و از ضرب رکنی کم کرده باشند مشطور بیتی باشد
که از اصل دایره آن نیمه کم کرده باشند و بیت مثمن مربع کرده باشند

و بعضی از جزوی را شطر آن جزو گویند چون بعضی از بیت ساقط شد از آن بیت
نام خواهند منهوک بیتی باشد که از اصل آن چهار دانگ کم کرده باشند
چنانکه در بحر منسرح گفته اند من شیرزی الباذنجان بر وزن مستفعلن
مفعولان و در فارسی کی میخورد بادنجان بر وزن مفاعلن مفعولان که
این قدر در پیش شعرا عرب مصراعی بود و نهک در لغت ضعیف و زار
شدن باشد بغایت خذم را در لغت بمعنی خذاست گرفته اند و آن
حلقه باشد زیادت که در بینی شتر باشد تا مهار در آن بندند و در
اصطلاح ارباب عروض آنست که در اول بیت حرفی زیاد و حرفی تاکه
جایز داشته اند که خارج از وزن باشد فصل در بیان فروع از اجزا
که بسبب استعمال از حیف متولد شود و چون دانستی که از ترکیب اجزا
هشت رکن حاصل شود و از آن اصول و فاعیل خوانند بدانکه هر رکن را
چند زحافست و چند فرعست زحاف مفاعیلن یازده است و فروع مفاعیلن ۱
او نیز یازده است اما زحاف آن قبض و کف و خرم
و خرب و شتر و حذف و قصر و هتم و جب
و زلل و تبر اما فروع آن مفاعلن مقبوض مفاعیل
مکفوف مفعولن اخرم مفعول اخرب فاعلن اشتر فعولن
محذوف مفاعیل مقصور فعول اهتم فعل مجبوب فاع فاعلاتن ۲
ازل فع ابتر است اما زحاف فاعلاتن ده است و فروع
آن یازده است اما زحافات آن خبن و کف و شکل

و حذف و قصر و قطع و تشعیث و جحف و تسبیغ
و ربع است و فروع آن فعلاتن مخبون و فاعلات مکفوف و
فعلات مشکول و فاعلن مقصور محذوف و فعلن مخبون مقصور و فا
علان مقصور و فعلن مخبون محذوف و فعلن مقطوع و مفعولن
مشعث و فعلان مقطوع مسبغ و فعل مربوع و فاعلیان مسبغ
و فعلیان مخبون مسبغ و فاع مجحوف مسبغ و فع مجحوف است
۳ مستفعلن — اما زحافات مستفعلن نه است و فروع آن چهارده است اما زحا
فات آن خبن و طی و قطع و تخلیع و خذذ و رفع و خبل و اذاله
و ترفیل است و اما فروع آن مفاعلن مخبون و مفتعلن مطوی
و مفعولن مقطوع و فعولن مخلع و فعلن احذ و فاعلن مرفوع
و فعلتن مخبول و مفاعلان مخبون مذال و مفتعلان مطوی مذال
و مستفعلان مذال و فعلتان مخبول مذال و مفاعلاتن مخبون مرفل
۴ مفعولات — و مفتعلاتن مرفل و مستفعلاتن مرفل است اما زحافات مفعولات
نه است و فروع آن چهارده است و اما زحافات آن خبن و طی
و خبل و وقف و کشف و صلم و جدع و نحر و رفع است و اما فروع
آن مفاعیل مخبون و فاعلات مطوی و فعلات مخبول و مفعولان
موقوف و مفعولن مکشوف و فعولن مخبون مکشوف و فعولان مخبون
موقوف و فعلن اصلم و فاعلان مطوی موقوف و فاعلن مطوی
مکشوف و فعلن مخبون مطوی مکشوف و مفعول مرفوع و فاع
بکسر عین

مجدوع

۵ فعولن — مجدوع و فع منحور است اما زحافات فعولن شش است و فروع آن نیز
شش است اما زحافات آن قبض و قصر و حذف و ثلم
و ثرم و بتر است و اما فروع آن فعول مقبوض است و فعول
مقصور است و فعل محذوف است و فعلن اثلم است و فعل اثرم است و فع
۶ مفاعلتن — ابتر است و اما زحافات مفاعلتن شش است و فروع آن نیز شش
است اما زحافات آن عصب و عقل و عقص و قطف
و عضب و قصم و جمم و عقص است و اما فروع آن مفاعیلن
و آن معصوب است بعین مهمله و مفاعلن و آن معقول است و مفاعیل
بضم لام و آن منقوص است و فعولن و آن مقطوف است و مفتعلن و آن
اعضب است و مفعولن و آن اقصم است و فاعلن و آن اجم است
۷ متفاعلن — و مفعول بضم لام و آن اعقص است و اما زحافات متفاعلن هشت است
و فروع آن نه است و اما زحافات آن اضمار و وقص و خزل
و قطع و حذذ و اذاله و ترفیل و اما فروع آن مستفعلن و آن
مضمر است و مفاعلن و آن موقوص است و مفتعلن و آن مخزول است
و فعلاتن بکسر العین و آن مقطوع است و مفعولن و آن مقطوع و مضمر است
و فعلن بکسر العین و آن احذ است و فعلن بسکون العین و آن احذ
۸ فاعلن — و مضمر است و متفاعلان و آن مذال است و متفاعلاتن و آن مرفل
است اما زحافات فاعلن دو است خبن و قطع و فروع آن نیز
دو است فعلن مخبون است بکسر العین و فعلن مقطوع است فصل در بیان

که بعد از قطع متفاعلن شود بسکون [illegible] فعلاتن [illegible] آن [illegible] و [illegible] [illegible] باشد فعلاتن شود مفعولن [illegible]

بحور که از ترکیب ارکان منبعث می شوند و نقش دوایر و مثال متحرک
و ساکن که در کنار دایره نمایند برین صورت ۱۵ متحرک را ها نویسند
چنین ه و ساکن را الف نویسند چنین ا و سبب خفیف را چنین
۱ه و سبب ثقیل را چنین ه ه و وتد مجموع را چنین ۱ه ه و وتد
مفروق را چنین ه ا ه و فاصله صغری را چنین ۱ه ه ه و فاصله
کبری را چنین ۱ه ه ه ه بعضی گفته اند که ها را بواسطه آن علامت
متحرک گردانیده اند که فلک متحرک و مستدیر است و الف را از آن سبب
علامت ساکن گردانیده اند که خط مستقیم و مستطیل است و بعضی گفته
اند که ها را از آن علامت متحرک گردانیده اند که در اواخر بعضی کلمات
تازی و فارسی ها علامت حرکت ما قبل خود است و همچنین بدانکه بحور
جمع بحر است و بحر در اصل لغت شکافی بزرگ باشد در زمین و در تازی
از آن سبب بحر خوانند که آن شکافی بزرگست در زمین و وزن شعر را
از آن سبب بحر خوانند که در تحت هر یکی از این بحور فنون و بسیار است
و فواید بیشمار است چنانکه در دریا حیوانات مختلف الالوان و انواع بسیار
و همچنین در و مرجان و نبات و غیر ذلک و بعضی گفته اند که وجه تسمیه
آنست که همچنانکه کسی در دریا افتد حیران و سرگردان است و همچنین کسی
که در بحر شعر افتد و بحث تغیراتی که در ارکان عروضی واقع است متحیر
می شود و در تردد می باشد که این چه تغیر است و این چه وزن است
فصل در بیان حیث دوایر و فک بحور از یکدیگر بدانکه مجموع

بحور

بحور را بر پنج قسم نهاده اند و هر قسمی را دایره آورده اند و مصراعی که بر
حواشی دایره نوشته اند چنانکه آن قسم از آن دایره منفک شود و طایفه از
پنج دایره که قدما وضع کرده اند جمعی از متاخرین یکدایره دیگر بر آن افزوده
اند و آنرا دایره منشرعه نام کرده اند و از این پنج دایره اول دایره مختلفه است
و این دایره را مختلف خوانند بدان سبب که ارکان بحور آن بعضی خماسی
و بعضی سباعی اند چنانکه بحر طویل که ارکان او فعولن مفاعیلن آمده و بحر مدید
که ارکان آن فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلن آمده و بحر بسیط که ارکان او
مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن آمده و این هر سه بحر از این دایره بیرون
بیرون آیند و صورت دایره مختلفه اینست

و دایره دوم را مؤتلفه خوانند بسبب آنکه ارکان بحور آن سباعی

اند و در حروف و حرکات متفقند و ائتلاف بمعنی اتفاقست و چون
ارکان بحور این دایره را هم الفتی و مناسبتی است بامعنی که سباعی اند
و مرکب از وتد مجموع و فاصلهٔ صغری اند و این دایره مبنی است بر دو بحر
وافر کامل ارکان وافر مفاعلتن آید چهار بار و ارکان کامل متفاعلن
آید چهار بار و صورت دایرهٔ مؤتلفه اینست

اما دایرهٔ سیم که آنرا مجتلبه خوانند بسبب آنکه ارکان بحور آن از ارکان بحور
دایرهٔ مختلفه گرفته اند و اجتلاب چیزی از جای بجای بردن باشد چنانکه
مفاعیلن را از بحر طویل گرفته اند و فاعلاتن را از بحر مدید گرفته اند و
مستفعلن را از بحر بسیط و بحور این دایره سه است هزج که ارکان آن چهار
بار مفاعیلن آید و رجز که ارکان آن چهار بار مستفعلن آید و رمل که ار
کان آن چهار بار فاعلاتن آید و صورت دایرهٔ مجتلبه اینست

اما

اما دایرهٔ چهارم مشتبهه است بسبب آنکه ارکان بحور آن مشتبه بارکان بحور
دایرهٔ مجتلبه است از آن سبب آنرا مشتبهه خوانده اند و این دایره
مبنی بر پنج بحر است بحر اول منسرح و ارکان آن چهار بار مستفعلن
فاعلان مستفعلن فاعلان آید و دوم بحر خفیف است و ارکان آن
فعلاتن مستفعلن فعلاتن آید و سیم بحر مضارع است و ارکان آن
چهار بار مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن فاعلاتن آید و چهارم
بحر مقتضب است و ارکان آن چهار بار مفعولات مستفعلن
مفعولات مستفعلن آید و پنجم بحر مجتث است و ارکان
آن چهار بار مستفعلن فاعلاتن آید و صورت
دایرهٔ مشتبهه اینست

اما دایره پنجم منتفقه است و آنرا ازان سبب متفقه گویند
که ارکان بحور آن خماسی اند و بحور آن دو است اول متقارب وارکان
آن چهار بار فعولن فعولن فعولن فعولن آید و دوم متدارک وارکان
آن چهار بار فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن آید و صورت دایره منتفقه اینست

واما دایره ششم و آن دایره منتزعه است و بحور این دایره چهار آمده
اول شاکل وارکان آن فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن آید دو بار دوم

بحر

بحر سریع وارکان آن مستفعلن مستفعلن فاعلات باشد دو بار وسیم بحر جدید
که آنرا غریب نیز گویند وارکان آن فاعلاتن فاعلاتن مفاعلن آید
دو بار و چهارم بحر قریب وارکان آن مفاعیلن مفاعیلن فاعلات
آید دو بار و این دایره را منتزعه گویند بسبب آنکه ارکان این دایره را بگونه
مشتبهه گرفته اند وانتزاع چیزی از جای بیرون کشیدن باشد وصورت دایره
منتزعه اینست

وچون از تعداد بحور و ذکر زحاف و تقطیع دوایر فارغ شدیم بعد ازین
آنچه ذکر خواهیم کرد تفصیل بحور اصل و فروع آن خواهد بود ان شاء الله تعالی
فصل در تفصیل بحور اصلی و فروع آن و از جمله بحور دایره مجتلبه بحر هزج
مثمن سالم است و این بحر را ازان جهت هزج گویند که هزج در لغت آواز
باترنم خوش آینده است و عرب بیشتر اشعاری که باواز خوش در سرود
میخوانند درین بحر است و بعضی گفته اند که هزج گردانیدن آواز است
و هر رکن این بحر را دراول وتد مجموع است وازپی آن دو سبب خفیف

واین عدد مکنه تعصوت و کردانیدن او آوازست ازین جهت این بحر را هزج
نامند و بعضی گفته اند که هزج بمعنی طرب است و جوهری که از ائمه لغت
است می گوید که الهزج من الاغانی و بعضی گفته اند که هزج آواز کمانست
وقتی که تیر از او بیرون می رود و ارکان آن در فارسی چهار بار مفاعیلن ام
و مثمن از آن جهت گویند که هشت رکن دارد و سالم از آن گویند که در ارکان
او زحاف و تغییری واقع نیست و اصل این بحر هشت بار مفاعیلن است
١ و مثالش چنانکه راقم گوید بیت قد تو جلوه آموزست سرو بوستانی را
لب تو خاصیت بخش است آب زندگانی را تقطیعش قدی توجل مفاعیلن
وآموزس مفاعیلن تسروی بو مفاعیلن ستانی را مفاعیلن لبی تو خا
مفاعیلن صیت بخش مفاعیلن تا بی زن مفاعیلن دگانی را مفاعیلن هزج
٢ مثمن مسبغ مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلان دو بار مثالش
بزاری میدهم جان و نمی پرسد مرا جانان مسلمانا نمیدانم کجا شد ای مسلمانان
تقطیعش بزاری می مفاعیلن دهم جانو مفاعیلن نمی پرسد مفاعیلن مرا
جانان مفاعیلان مسلمانا مفاعیلن نمیدانم مفاعیلن کجا شد ای مفاعیلن
مسلمانان مفاعیلان و آن رکن را که تسبیغ درو واقعست مسبغ گویند
بضم میم و تشدید با و مشبع او و تسبیغ این دو وزن از آن جهت است
که عروض و ضرب او مسبغ است و چون تسبیغ در لغت تمام کردن است
زیاده کردن الف را بر رکنی تسبیغ گفتن مناسب باشد و اگر مصراعی
ازین وزن با مصراعی از وزن گذشته که سالم باشد جمع شود بیت

ناموزون

ناموزون شود با وجود اتفاق تفاوت و همچنین هرجا که تفاوت بناشد در میان دو
وزن مگر باینکه در آخر یکی نون باشد و در آخر دیگری الف و نون از
٣ اجتماع این دو وزن بیت ناموزون نشود هزج مثمن مقبوض مفاعلن
هشت بار بود مثالش دلم برون شد از غمت غمت زدل برون نشد
تقطیعش دلم برو مفاعلن نشد زغم مفاعلن غمت زدل مفاعلن برو
نشد مفاعلن و آن رکن که قبض درو واقعست مقبوض گویند بجهة آنکه حرفی
از وگرفته شده است و همچنین هر رکنی که قبض درو واقعست آن وزن را
باسم آن رکن خوانند همچنانکه اگر در رکنی شتر واقع شود آن رکن را
اشتر گویند و اگر در رکنی خرب واقع شود او را اخرب گویند و برین
قیاس و اسم آن رکن که تغییر درو واقعست یا بر صیغه اسم مفعول باشد همچو
مسبغ و مقبوض و یا بر وزن افعل باشد همچو اشتر و اخرب و اخرم
هزج مثمن مقبوض مسبغ مفاعلن مفاعلن مفاعلن مفاعلان باشد
٤ دو بار مثالش پری نهاد ای صنم بروشنی جبین جبین تقطیعش پری
نها مفاعلن دی صنم مفاعلن بروشنی مفاعلن جبی جبین مفاعلان
اینجا عروض و ضرب مقبوض مسبغ است زیرا که چون مفاعلن را قبض
٥ و تسبیغ کنند مفاعلان شود و باقی ارکان مقبوض اند هزج مثمن اشتر
فاعلن مفاعیلن فاعلن مفاعیلن دو بار مثالش سرو من دمی
بنشین خانه را گلستان کن تقطیعش سرو من فاعلن دمی بنشین مفاعیلن
خانه را فاعلن گلستان کن مفاعیلن و آن رکن را که شتر درو واقعست

اشتر گویند بجهت آنکه اشتر در لغت نقصان و عیب است و چون از کلمه
حرفی از اول و حرفی از میان افتاده آن کلمه نقصان پذیرفت و معیوب
شد. هزج مثمن اخرب مفعول مفاعیلن چهار بار مثالش.
دل باز بجوش آمد. جانان که می آید. بیمار بهوش آمد. درمان کی می آید
تقطیعش دل باز مفعول بجوش آمد مفاعیلن. جانان مفعول کی می آید
مفاعیلن. بیمار مفعول بهوش آمد مفاعیلن درمان مفعول کی می آید
مفاعیلن و چون دانستی که خرب انداختن میم و نون مفاعیلن است
فاعیل ماند مفعول بضم لام بجای او نهند زیرا که عادت ارباب
عروض است که چون از رکنی چیزی بیندازند و آنچه ماند لفظ مستعمل که
بر وزن اوست بجای آن نهند بجهت حسن عبارت و لطافت لفظ و
مراد از وزن در پیش ارباب عروض آنست که حرف متحرک در برابر
متحرک و ساکن در برابر ساکن باشد چنانکه در بیان تقطیع گذشت
و آن رکن را که خرب در وی افتد اخرب گویند بجهت آنکه خرب
در لغت ویران کردن است چنانکه گذشت و چون اول و آخر چیزی
نماند ویرانی تمام بوی راه یابد و اینجا چهار رکن اخرب است و چهار
7 رکن سالم. هزج مثمن اخرب مکفوف مقصور مفعول مفاعیل و
مفاعیل مفاعیل باشد دو بار مثالش. تا چند مراد از غم او چند
توان گفت. چیزی که بجایی نرسد چند توان گفت. تقطیعش تا چند
مفعول مراد از غ مفاعیل م او چند مفاعیل توان گفت مفاعیل

چیزی که مفعول بجای این مفاعیل است چند مفاعیل توان گفت مفاعیل
و آن رکنی که کف در وی افتد مکفوف گویند بجهت آنکه افکندن
حرف آخر کلمه سباعی را به پیچیدن کنار دامن تشبیه کرده اند زیرا
که همچنانکه پیراهن بسبب پیچیدن کنار دامن و دو جانب آن اندکی
کوتاه می شود کلمه سباعی نیز از افتادن حرف آخر اندکی کوتاه می شود
و معنی لغوی و اصطلاحی کف معلوم شد پیش ازین و آن رکن که قصر
در وی افتد مقصور گویند از برای آنکه قصر در لغت بمعنی کوتاه کردن است
چنانکه پیش ازین دانسته شد و چون از آخر کلمه حرفی و حرکتی بیفتد آن
کلمه کوتاه شود و اینجا صدر و ابتدا اخرب است و حشو مکفوف و عروض
و ضرب مقصور. هزج مثمن اخرب مکفوف محذوف مفعول مفاعیل مفاعیل 8
فعولن دو بار مثالش. ای شیخ مرا راه خرابات نمودی. میخواست
دلم باده کرامات نمودی. تقطیعش ای شیخ مفعول مرا راه مفاعیل
خرابات مفاعیل نمودی فعولن میخواست مفعول دلم باد مفاعیل کرامات
مفاعیل نمودی فعولن و آن رکن را که حذف در وی افتد محذوف
گویند و اینجا عروض و ضرب محذوف است و از اجتماع این دو وزن
بیت ناموزون نشود و همچنین هر جا که تفاوت باشد در میان این
دو وزن مگر این که رکن آخر یکی مفاعیل باشد و رکن دیگری فعولن. هزج
مثمن مکفوف مقصور مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل دو بار مثالش 9

زهی حسن و زهی روی و زهی نور و زهی نار • زهی خط و زهی خال و زهی
مور و زهی مار تقطیعش زهی حسن مفاعیل زهی روی مفاعیل زهی
نور مفاعیل زهی نار مفاعیل زهی خط مفاعیل زهی خال مفاعیل
زهی مور مفاعیل زهی مار مفاعیل اینجا عروض و ضرب مقصور است
۱۰ و باقی ارکان مکفوف هزج مثمن مکفوف محذوف مفاعیل مفاعیل
مفاعیل فعولن دو بار مثالش مرا عشق دو تا کرد به هنگام جوانی • چرا
باز نپرسی تو ز حالم چو بدانی تقطیعش مرا عشق مفاعیل دو تا کرد مفاعیل
به هنگام مفاعیل جوانی فعولن چرا باز مفاعیل نپرسی مفاعیل ز حالم
مفاعیل بدانی فعولن و اینجا عروض و ضرب محذوف است و باقی ارکان
۱۱ مکفوف هزج مثمن محذوف مقصور مفاعیلن فعولن مفاعیل مفاعیل
دو بار مثالش من آن مدهوش عشقم که از خویشم خبر نیست • مرا تا شد دل
از دست از آن پروای سر نیست تقطیعش من آمد هو مفاعیلن شعشقم فعولن
که از خیشم مفاعیلن خبر نیست مفاعیلن مرا تا شد مفاعیلن دل از دس فعولن
۱۲ از پروا مفاعیلن سر نیست مفاعیلن هزج مثمن مکفوف محذوف مفاعیلن
فعولن مفاعیل فعولن دو بار باشد مثالش برخ ماه تمامی بقد سرو روانی
لب راحت روحی بچشم آفت جانی تقطیعش برخ ماهی مفاعیل
تمامی فعولن بقد سروی مفاعیلن روانی فعولن لب راحت مفاعیل
۱۳ تر و حی فعولن بچشما ده مفاعیلن کجانی فعولن هزج مثمن اخرب مکفوف
سالم عروض و ضرب مفعول مفاعیل مفاعیلن دو بار مثالش

در دواکه علاج دل بیمار نفرمودی • یکبار بدین جان گرفتار نبخشودی
تقطیعش در دواکه مفعول علاجی مفاعیل لبیماری مفاعیل نفرمودی
مفاعیلن یکباری مفعول بدین جان مفاعیل گرفتاری مفاعیل نبخشودی
۱۴ مفاعیلن هزج مثمن مقبوض مکفوف مقصور مفاعلن مفاعیل مفاعلن مفاعیل
دو بار باشد مثالش مرا فراق ای جان ز جان فغان برآورد • مرا غم
تو ای دوست ز خان و مان برآورد تقطیعش مرا فرا مفاعلن قی جان مفاعیلن
ز جان فغان مفاعلن برآورد مفاعیلن مرا غمی مفاعلن تی ای دوس مفاعیلن
۱ ز خان و مان مفاعلن برآورد مفاعیلن هزج مسدس سالم • مفاعیلن
مفاعیلن مفاعیلن دو بار باشد مثالش کجائی ای غزال مشکبوی من
چرا هرگز نمی آئی بسوی من • تقطیعش کجائی ای مفاعیلن غزالی مش
مفاعیلن کبوی من مفاعیلن چرا هرگز مفاعیلن نمی آئی مفاعیلن بسوی من
۲ مفاعیلن این وزن را مسدس از آن گویند که شش رکن دارد و هزج
مسدس مقصور عروض و ضرب مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل دو بار بود
مثالش دلم پر از سر باخورد ملیت • که باغ حسن را نازک نهالیست
تقطیعش دلم پر از مفاعیلن سر باخود مفاعیلن ملیس مفاعیلن
که باغ حسن مفاعیلن ترا نازک مفاعیلن نهالیس مفاعیل اینجا عروض
۳ و ضرب مقصور است و باقی ارکان سالم هزج مسدس محذوف عروض
و ضرب مفاعیلن مفاعیلن فعولن دو بار باشد مثالش • چنین کافتاده
دور از جان خویشم • چگونه زنده ام حیران خویشم تقطیعش

هزج مسدس

جنی کاشی مفاعیلُ دو ورا رخا مفاعیلن بخشم فعولن چگونه زان مفاعیلن
٤ دام حیرا مفاعیلن بچشم فعولن هزج مسدس مکفوف مقصور مفاعیلن
مفاعیل مفاعیل دو بار باشد مثالش. تا خبر دیاران می خوش
بوی. که همرنگ بود با گل خوش روی. تقطیعش تا خبر مفاعیل یا رام
مفاعیل بخش بوی مفاعیل که همرنگ ومفاعیل بود با گ ومفاعیل
گل روی مفاعیل اینجا عروض وضرب مقصورست وباقی ارکان
٥ مکفوف هزج مسدس مکفوف محذوف مفاعیلن مفاعیلن فعولن
دو بار باشد مثالش. نکوروی نکوخوی نگاری. چرا این دو فاخوی
نداری. تقطیعش نکوروی مفاعیل نکوخوی مفاعیل نگاری
فعولن چرا این مفاعیل دو فا خوی مفاعیل نداری فعولن واینجا
عروض وضرب محذوفست وباقی ارکان مکفوف هزج مسدس
٦ مکفوف مفاعیل مفاعیل مفاعیل دو بار باشد مثالش. شمع کاست
ازان ماه دل افروز. دلم سوخت ازان شمع جهان سوز. تقطیعش
شمع کاست مفاعیل ازان ماه مفاعیل دل افروز مفاعیل دلم سوخت مفاعیل
ازان شمع مفاعیل جهان سوز مفاعیل هزج مسدس اخرب مقبوض مفعول
٧ مفاعلن مفاعیلن دو بار باشد مثالش. ای ازمژه تو رخنه در جانها
وی درد تو کیمیای درمانها. تقطیعش ای ازمژ مفعول رُهِ تو رخ مفاعلن
نه درجانها مفاعیلن. وی درد مفعول کیمیا مفاعلن ی درمانها مفاعیلن
اینجا صدر و ابتدا اخرب وحشو مقبوض است وعروض وضرب

٨ سالم هزج مسدس اخرب مقبوض مقصور مفعول مفاعلن مفاعیل
دو بار باشد مثالش. گفتی لب من چو انگبین است. خود گو مزه در کجی
است. تقطیعش گفتی لب مفعول من چو انگ مفاعلن بین است مفاعیل
خود گو مفعول مزه در کجی مفاعلن یا مست مفاعیل واینجا عروض وضرب
٩ مقصورست هزج مسدس اخرب مکفوف سالم عروض وضرب
مفعول مفاعیل دو بار باشد مثالش از لعل تو کم بوسه طلب کردم
از خشم تو صد تیغ بلا خوردم. تقطیعش از لعل مفعول کم بوسه مفاعیل
طلب کردم مفاعیلُ از خشم مفعول تو صد تیغ مفاعیل بلا خوردم
١٠ مفاعیلن هزج مسدس اخرب مکفوف مقصور مفعول مفاعیل مفاعیل
دو بار آید مثالش. جوری که مراست تو راست. صبری که تو را
مراست. تقطیعش جوری که مفعول مرا است تو مفاعیل را است مفاعیل
١١ صبری که مفعول تو را است نه مفاعیل مرا است مفاعیل هزج مسدس اخرب
مکفوف محذوف مفعول مفاعیل فعولن دو بار است مثالش. تا بار رقیب
نظر از من. کس نیست جگرخوارتر از من. تقطیعش تا بار مفعول رقیب ن
مفاعیل ظر از من فعولن کس نیست مفعول جگرخوار مفاعیل تر از
١٢ من فعولن هزج مسدس اخرب مقصور محذوف مفعول مفاعلن فعولن
دو بار آید مثالش. بی روی تو آی ایس جانم. دلگیر ز گلشن جهانم
تقطیعش بی روی مفعول تو آی ای مفاعلن س جانم فعولن دلگیر ز گل

رکلش مفاعلن جانم فعولن اینجا عروض و ضرب محذوف و باقی
١٣ ارکان مقصور هزج مسدس اخرب مقبوض سالم عروض و ضرب
مفعول مفاعلن مفاعیلن دو بار باشد مثالش اید دوست که حال
من نپرسی نیکوست که حال من نمی پرسی تقطیعش اید دوست
مفعول که حال من مفاعلن نپرسی مفاعیلن نیکوست مفعول که حال
من مفاعلن نمی پرسی مفاعیلن هزج مسدس اخرم اشتر سالم
عروض و ضرب مفعولن فاعلن مفاعیل دو بار آید مثالش بیت
خرسندم از رخت بدیداری خشنودم از لبت بگفتاری
تقطیعش خرسندم مفعولن از رخت فاعلن بدیداری مفاعیلن
١٥ خشنودم مفعولن از لبت فاعلن بگفتاری مفاعیلن هزج مسدس
اخرم اشتر مقبوض مفعولن فاعلن مفاعلن دو بار آید مثالش
صد بار رهش اگر کشی زار برخیزم تا کشی دگر بار تقطیعش صد
بار رهش مفعولن اگر کشی فاعلن زار برخیزم مفعولن تا کشی
فاعلن دگر بار مفاعیل و اینجا صدر و ابتدا اخرم است و حشو اشتر است
و عروض و ضرب مقصور مقبوض و اگر عروض و ضرب محذوف باشد
١ وزن چنین بود که مفعولن فاعلن فعولن هزج مربع سالم و آنرا
مشطور نیز خوانند مفاعیلن مفاعیلن دو بار مثالش نقد سرو گل
اندامی خوش روزی که بخرامی تقطیعش نقد سروی مفاعیلن

از جمله اقسام هزج مسدس
آنست که صدر و ابتدا اخرب
١٤ و حشو مقبوض و عروض و ضرب
مشبع مثال آن
از برگ شکوفه باغ بستان
با صحن و در سرا گلستان
تقطیع آن
از برگ مفعول شکوفه
مفاعلن جتی بستان مفاعیلان
با صحن مفعول و در سرا گلستان
شده بستان مفاعیلان

گلندامی

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

٢ گلندامی مفاعیلن خوش آن روز مفاعیلن که بخرامی مفاعیلن هزج
مربع مکفوف مقصور مفاعیل مفاعیلن دو بار باشد مثالش بیا
ای بت بدخوی بیا زان می گلبوی تقطیعش بیا ای
٣ بت بدخو مفاعیل بیا زان مفاعیلن می گلبوی مفاعیل هزج مربع مکفوف
محذوف مفاعیل فعولن دو بار آید مثالش زلف سیه جانانه لب
کام مرا ده تقطیعش زلف سیه مفاعیلن جانانه فعولن لب کام
٤ مفاعیل مرا ده فعولن هزج مربع اخرب مفعول مفاعیل دو بار آید
مثالش آن غنچه خندان کو وان شوخ سخندان کو تقطیعش
آن غنچه مفعول خندان کو مفاعیلن وان شوخ مفعول سخندان کو مفاعیلن
بحر رجز مثمن سالم این بحر را از آن جهت رجز گویند که رجز در لغت بمعنی
اضطراب و سرعت است و عرب بیشتر اشعاری که در معرکه رزم و در مقام
مفاخرت از مردانگی خود و قوم خود میخوانند در این بحر است و در
چنین اوقات آواز مضطرب و حرکات سریع میباشد پس ازین
جهت این بحر را رجز نام کرده اند و بعضی گفته اند که رجز بفتح راء و
سکون جیم شتری را گویند که در وقت رفتن بلرزد و چون
حرکت کند باز ساکن شود و چون در اول ارکان این بحر دو سبب خفیف
است و بعد از هر حرکتی سکونی پس باین مناسبت این بحر را رجز گفتند
و اصل این بحر هشت بار مستفعلن است مثالش چنانکه مؤلف گوید
دارد ز گلزار رخت زلف تو ریحان در بغل هندو مه در حسن تو گرفته قران

عجز رجز

دربغل تقطیعش دارد زگل مستفعلن زاری رخت مستفعلن
زلف توری مستفعلن جا در بغل مستفعلن هندوی مه مستفعلن
روی حسن تو مستفعلن کمرقت تو مستفعلن آن در بغل مستفعلن
رجز مثمن مذال مستفعلن مستفعلن مستفعلان دو بار آمد مثالش
یا رب چه شد کان ترک ما ترک محبان کرده است آشفته کان و صبر را
رنجور هجران کرده است تقطیعش یا رب چه شد مستفعلن
کان ترک ما مستفعلن ترکی محب مستفعلن با کرده است مستفعلان
آشوده کان مستفعلن نی وصل را مستفعلن رنجور هجر مستفعلن را کرده است
مستفعلان و آن رکنی را که اذالت در او وجهت از آن مذال گویند
بضم میم و اذالت در لغت فروگذاشتن دامن است و این زیادت
کردن الف را به دراز کردن دامن تشبیه کرده اند و این عروض
و ضرب مذال است و باقی ارکان سالم رجز مثمن مطوی مفتعلن مفتعلن
مفتعلن مفتعلن باشد دو بار مثالش تا تو جوانه دلا با همه نیکو نکنی
دیده جان آسیرا آن رخ نیکو نکنی تقطیعش تا تو جوا مفتعلن
نه دلا مفتعلن با همه نیک مفتعلن سو نکنی مفتعلن دیده جا مفتعلن آسی
مفتعلن آرخ نی مفتعلن کو نکنی مفتعلن و آن رکنی که طی در او جهت
مطوی گویند بجهت آنکه طی نوشتن در لغت ته کردن ثوب است
و این گردش حرف چهارم را از کلمه سباعی که میانه اوست
تشبیه کرده اند بگردش میان جامه و ته کردن آن و اینجا هم

الرجز مثمن مخبون ساعلیه
دو شنبه نهم شهر جمادی ۵

ارکان

ارکان مطوی اند و اگر عروض و ضرب مطوی مذال باشد وزن چنین
باشد مفتعلن مفتعلن مفتعلن مفتعلان زیرا که چون مفتعلن مطوی را اذالت
کنند مفتعلان شود رجز مثمن مطوی مخبون مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن
باشد دو بار مثالش چنانکه مولف گوید باز زلف خود مه انهی هیچ و تاب
سلسله لا مکن طره مشک ناب را تقطیعش باز ز زل مفتعلن فخود مه مفاعلن
انهی چه مفتعلن چتاب را مفاعلن سلسله مفتعلن لا مکن مفاعلن طره ی
مش مفتعلن ک ناب را مفاعلن رکنی را که چنین چنین در او وجهت از آن مخبون
گویند و اینجا چهار رکن مطوی مقدم است بر چهار رکن مخبون رجز مثمن مخبون
مطوی مفاعلن مفتعلن مفاعلن مفتعلن باشد دو بار مثالش فغان
کنان هر سحری بکوی تو می گذرم چو بست ره سوی توام بیام و در نگرم
تقطیعش فغان کنا مفاعلن هر سحری مفتعلن بکوی تو مفاعلن می گذرم مفتعلن
چو بست ره مفاعلن سوی توام مفتعلن بیام و در مفاعلن نگرم مفتعلن و این
چهار رکن مخبون مقدم است بر چهار رکن مطوی رجز مثمن مجزو آخر حشو
مخبون و باقی مطوی مفتعلن مفتعلن مفاعلن مفتعلن باشد دو بار مثالش
درد مرا چاره بکن که من ز درد خود خوشم گر بکشی ور بکشی ز حکم تو سر نکشم
تقطیعش درد مرا مفتعلن چاره بکن مفتعلن که من ز در مفاعلن د خود خوشم مفتعلن
گر بکشی مفتعلن ور بکشی مفتعلن ز حکم تو مفاعلن سر نکشم مفتعلن رجز مثمن
مطوی مخبون مقطوع عروض و ضرب مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفعولن
باشد دو بار مثالش سرو کجا است که او دست بدین رعنایی ماه کجاست

که هر شب بدین زیبای تقطیعش سروکی مستفعلن بست کاه مفاعلن جنیت
پری مستفعلن رخسای مفعولن ماه نکو مستفعلن بست که مفاعلن جنیت پری
مستفعلن زیبای مفعولن رجز مثمن مخبون مطوی که مناسبت میان اجزا
متقابله مرعی نیست مفاعلن مستفعلن مفاعلن مستفعلن باشد دو بار مثالش
چه خوش بود که رشکی سوی عزیزی گذری ز روی یار لعبتی بجمال نازش
نگری تقطیعش چه خوش بود مفاعلن که رشکی مستفعلن سوی عزی مفاعلن
زی گذری مستفعلن ز روی یا مفاعلن ری لعبتی مستفعلن بجمال نا مفاعلن زش
نگری مستفعلن رجز مسدس سالم مستفعلن مستفعلن مستفعلن باشد دو بار مثالش
ساقی لعبت کوش در دوران گل مگذار از کف جام تا پایان گل
تقطیعش ساقی لعبت مستفعلن رت کوش در مستفعلن دوران گل مستفعلن
مگذار از مستفعلن کف جام تا مستفعلن پایان گل مستفعلن رجز مسدس
مطوی مقطوع عروض و ضرب مفتعلن مفتعلن مفعولن دو بار باشد
مثالش این دل من بست هر دو از زانی تا نکند بار دگر نادانی تقطیعش
این دل من مفتعلن بست هر مفتعلن دو از زانی مفعولن تا نکند مفتعلن
بار دگر مفتعلن نادانی مفعولن رجز مسدس مطوی مفتعلن مفتعلن
مفتعلن باشد دو بار مثالش بت مرا جز تو نگارا دگری می نکنی
بسیج نگارم نظری تقطیعش بت مرا مفتعلن جز تو نگا مفتعلن
را دگری مفتعلن می نکنی مفتعلن بسیج نگا مفتعلن رم نظری مفتعلن
رجز مسدس مخبون مفاعلن مفاعلن مفاعلن دو بار مثالش

رجز سالم

کنون

کنون که گردد از بهار خوش هوا فزون شود بهر دل اندرون هوا تقطیعش
کنون که گر مفاعلن دد از بها مفاعلن ر خوش هوا مفاعلن فزون شود مفاعلن بهر
دل اندرون هوا مفاعلن رجز مسدس مطوی مخبون مفتعلن مفاعلن
مفاعلن باشد دو بار مثالش گر ببرد دل من از هوای تو کودکی
که دل دهم بجای تو تقطیعش گر ببرد مفتعلن دل من از مفاعلن هوای تو مفاعلن
کودکی مفتعلن که دل دهم مفاعلن بجای تو مفاعلن رجز مربع مطوی مفتعلن
مفتعلن باشد دو بار مثالش ای لب تو مرهم من وی غم تو ماتم من
تقطیعش ای لب تو مفتعلن مرهم من مفتعلن وی غم تو مفتعلن ماتم من
مفتعلن رجز مربع مشطور مستفعلن مستفعلن باشد دو بار مثالش عاشق شدم
بر دلبری مشکین دلی سیمین بری تقطیعش عاشق شدم مستفعلن
بر دلبری مستفعلن مشکین دلی مستفعلن سیمین بری مستفعلن بحر رمل مثمن
سالم این بحر را از آن جهت رمل گویند که رمل در لغت حصیر بافتن بود و چون
ارکان این بحر وتدی در میان دو سبب است و دو سبب در میان دو
وتد پس گوییا اوتاد او را با اسباب بافته اند همچنانکه حصیر را ریسمانها
می بافند و بعضی گفته اند که رمل نوعی از سرود است و این نوع برین
وزن واقع است پس ازین جهت این بحر را رمل گویند که رمل را
از رملان گرفته اند و رملان تعجیل را و تیم در لغت دویدن شتر بود بشتاب
و بواسطهٔ آنکه سبب خفیف آخر رکن اول او پیوسته است بسبب خفیف
رکن دوم او را در خواندن آن شتابانست پس برین سبب او را بحر رمل

مربع

بحر رمل

خوانده اند و وصل این بگذشت مار فاعلاتن است مثالش شکل دل
بردن کر تو داری نباشد دلبری را. خواب شد بهای جشمت کم بود جادو
کری را تقطیعش شکل دل بر فاعلاتن دنگ تو دا فاعلاتن ری نباشد
فاعلاتن دلبری را فاعلاتن خاب بندی فاعلاتن های جشمت فاعلاتن
کم بود جا فاعلاتن دوکری را فاعلاتن رمل مثمن مقصور عروض و ضرب
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان دو بار باشد مثالش روز ما را همچو
جون شب تیره آن ماه از فراق. جند سوزیم از فراق آه از فراق آه
از فراق تقطیعش روز ما را فاعلاتن ساخ جون شب فاعلاتن تیره
آماه فاعلاتن هز فراق فاعلان جند سوزی فاعلاتن مز فراقا فاعلاتن
هز فراقا فاعلاتن هز فراق فاعلان رمل مثمن مسبغ فاعلاتن فاعلاتن
فاعلاتن فاعلیان باشد دو بار مثالش. تا کی کنم زاری بجو ابر نو بهاران
از سر اندوه و حسرت در فراق کلعذاران تقطیعش تا کی کنم فاعلاتن کنم
زاری فاعلاتن همجو ابری فاعلاتن نو بهاران فاعلیان از سر آن
فاعلاتن دوه حسرت فاعلاتن در فراق فاعلاتن کلعذاران فاعلیان فایده
تسبیغ در لغت بمعنی که ذکر کردیم زیادت کردن الف است بر سبب
خفیف آخر رکن و چون در تن که در فاعلاتن است الف زیاده
سازند فاعلاتان شود فاعلیان بر وی بجای آن نهند بجهت
آنکه تای تانیث در میان کلمه واقع نشود در غیر تثنیه و اینجا عروض
و ضرب مسبغ است و باقی ارکان سالمند و از اجتماع این دو وزن

بیت

بیت ناموزون نشود و همچنین هر جا که تفاوت نباشد در میان دو
وزن رمل مثمن مخبون فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن باشد
دو بار مثالش. شکرت را شد اگر چه سیه مور مرتب. کمی ای نیز نخواهم
که کند سایه بر آن لب. تقطیعش شکرت را فعلاتن شد اگر چی فعلاتن
سیهی مو فعلاتن ز مرتب فعلاتن کمی نی فعلاتن ز نخواهم فعلاتن
که کند سا فعلاتن یه بر آن لب فعلاتن و اینجا همه ارکان مخبون شده و معنی مخبون
دانسته شد رمل مثمن محذوف عروض و ضرب فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن
فاعلن باشد دو بار مثالش. کر بدانی قیمت یک تار موی خویش را
که دهد بر باد جعد مشکبوی خویش را تقطیعش کر بدانی فاعلاتن قیمت
یک فاعلاتن تار موی فاعلاتن خیش را فاعلن که دهی بر فاعلاتن
باد جعدی فاعلاتن مشکبوی فاعلاتن خیش را فاعلن حذف جنانکه
دانستی اندر جش سبب خفیف است از آخر رکن پس جون تن از فاعلاتن
بیندازند فاعلا بماند فاعلن بجای آن نهند و جون فاعلن را از فاعلاتن
بگیرند محذوف کویند رمل مثمن مشکول فعلات فاعلاتن فعلات
فاعلاتن باشد دو بار مثالش. قدری بخند و از رخ قمری نمای ما را
سخنی بگوی و از لب شکری نمای ما را تقطیعش قدری بخند فعلات خندازان
رخ فاعلاتن قمری فعلات ما یما را فاعلاتن سخنی فعلات کوی
از لب فاعلاتن شکری فعلات ما یما را فاعلاتن در اینجا جهار رکن
مشکول است و جهار رکن سالم رمل مثمن مشکول مسبغ فعلات فاعلاتن

فعلات فاعلیان باشد دو بار شالش. منم و خیال بازی شب و روز با
جوانان. رخته خویش تو با خود رقم خیال جوانان تقطیعش منم و خیال فعلات
بازی فاعلاتن شب و روز فعلات با جوانان فاعلیان رخته خویش
فعلات تو با خود فاعلاتن رقم خیال فعلات بال جوانان فاعلیان
و اینجا عروض و ضرب مسبغ است رمل مثمن مخبون مسبغ فاعلاتن فعلاتن
فعلاتن فعلیان باشد دو بار شالش. روزگارست که در خاطرم آشوب
فلانست. روزگارم چو سر زلف پریشانش از است تقطیعش روزگاری
فاعلاتن ست که در خاطر فعلاتن م آشو فعلاتن ب فلانست فعلیان روزگا
رم فاعلاتن چو سر زل فعلاتن ف پریشان فعلاتن ش از انست فعلیان
اینجا صدر و ابتدا سالم است و حشو مخبون و عروض و ضرب مسبغ
رمل مثمن مخبون مقصور فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلات باشد
دو بار شالش. چاره هجر تو ست زم تو حال گران. آه تا چند کشم بار تو
محال گران تقطیعش چاره هج فاعلاتن ر تو ست زم فعلاتن تو حال
فعلاتن گران فعلات. و چون فعلات مقصور را چنین کنند فعلات
بماند رمل مثمن مخبون محذوف فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن باشد
دو بار شالش. گرچه مقصود دلبای دل و دین است مرا. هیچ غم نیست
که مقصود همین است مرا. تقطیعش گرچه مقصو فاعلاتن د دلبای فعلاتن
دل و دینس فعلاتن ت مرا فعلن هیچ غم نی فاعلاتن ست که مقصو فعلاتن
د همینس فعلاتن ت مرا فعلن. و چون فاعلن محذوف را چنین کنند فعلن بماند

چنانکه

چنانکه دانستی رمل مثمن مخبون مقطوع فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن باشد دو بار
شالش ساحت. برگ طرب و عیش مهیا نرگس تا کشد با دف و نی ساغر
صهبا نرگس تقطیعش ساخ برگی فاعلاتن طرب و عی فعلاتن ش مهیا فعلاتن
نرگس فعلن تا کشد با فاعلاتن دف و نی سا فعلاتن غر صهبا فعلاتن نرگس
فعلن و آن رکن که قطع در وی واقع است مقطوع خوانند و قطع چنانکه دانستی
در لغت بمعنی بریدن است و چون این زحاف در وتد است و انداختن
چیزی از وتد که آن بمعنی میخ است بریدن می باشد پس این این زحاف
را قطع گفتن مناسب بود رمل مسدس سالم فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن
باشد دو بار شالش. شوخ چشمی تیز خشمی تندخوی. از همه خوبان فزونی
در نکوی تقطیعش شوخ چشمی فاعلاتن تیز خشمی فاعلاتن تندخوی
فاعلاتن از همه خو فاعلاتن بان فزون در فاعلاتن نکوی فاعلاتن
رمل مسدس مقصور فاعلاتن فاعلاتن فاعلات باشد دو بار شالش
ساقیا برخیز و در ده جام را. خاک بر سر کن غم ایام را. ساقیا بر فاعلاتن
خیز در ده فاعلاتن جام را فاعلات. خاک بر سر فاعلاتن کن غم
ای فاعلاتن یام را فاعلات. رمل مسدس مخبون مقصور فاعلاتن
فعلاتن فعلات باشد دو بار شالش. شکر از لعل تو کان نمکست.
گرچه شکر نمکان نمکست. تقطیعش شکری لع فاعلاتن ل تو کانی
فعلاتن نمکست فعلات. گرچه شکر فاعلاتن نمکانی فعلاتن نمکست
فعلات. اینجا صدر و ابتدا سالم است و حشو مخبون و عروض

۲۲۹

وضرب مجنون مقصور رمل مسدس محذوف فاعلاتن فاعلاتن
فاعلن باشد دوبار مثالش ماندهام از یار دور و زندهام زین گنه
تا زندهام شرمندهام تقطیعش ماندهام از فاعلاتن یار دور و
فاعلاتن زندهام فاعلن زین گنه تا فاعلاتن زندهام شر فاعلاتن
منده ام فاعلن رمل مسدس مخبون محذوف عروض و ضرب فعلاتن
فعلاتن فعلن باشد دوبار مثالش ای ز تو تا بقدم جان بکشی
جان کشم پیش تو جانان کمی تقطیعش ای ز تو تا فاعلاتن بقدم جا فعلاتن
بکشی فعلن جان کشم پی فاعلاتن ش تو جانا فعلاتن بکمی فعلن اینجا عروض
و ضرب مخبون و محذوفست رمل مسدس مخبون مقطوع مسبغ فا
علاتن فعلاتن فعلان باشد دوبار مثالش ای که روی تو حیات
جانست دیده جایت شد و جای آنست تقطیعش ای که روی فا
علاتن تو حیاتی فعلاتن جانست فعلان دیده جایت فاعلاتن شد و
جای فعلاتن آنست فعلان اینجا عروض و ضرب مقطوع مسبغ است
رمل مربع سالم فاعلاتن فاعلاتن باشد دوبار مثالش چشم آن
دارم که گاهی بنگری سویم نگاهی تقطیعش چشم آ فاعلاتن دم که گا
فاعلاتن هی بنگری سو فاعلاتن یم نگاهی فاعلاتن رمل مربع مخبون
فعلاتن فعلاتن باشد دوبار مثالش دل من هیچ نیرزد بتو گر عشق
نورزد تقطیعش دل من هی فعلاتن چ نیرزد فعلاتن بتو گر عش فعلاتن
ق نورزد فعلاتن فصل در بیان بحور دایره مشتبه و آن نه

رمل مربع

بحرست

منسرح

بحرست منسرح و مضارع و مقتضب و مجتث و خفیف بحر منسرح مثمن مطوی
موقوف مفتعلن فـ علان مفتعلن فاعلان باشد دو بار مثالش بیت
غارت عشقت رسید جان و دل از ما ببرد فتنه کمین برکشید شحنه بخون
پی فشرد تقطیعش غارت عش مفتعلن قت رسید فاعلان جان و دل
از مـ مفتعلن ا ببرد فاعلان شحنه بخو مفتعلن ن پی فشرد فاعلان اصل این بحر
مستفعلن مفعولات بنظم تاست چهار بار اما چون مستفعلن را طی کنند
مفتعلن شود چنانکه دانستی و وقف در لغت باز ایستادن است خانه
معلوم و آن رکن که وقف در و واقع شد آنرا موقوف گویند و چون
تا مفعولات را بوقف ساکن کنند و واو را بطی بیندازند مفعلات
شود فاعلان بجای آن نهند که لفظ مستعملست و اینجا چهار رکن مطوی است
و چهار رکن مطوی موقوف و این بحر را از ان سبب منسرح گویند که انسراح
در لغت بمعنی آسانی و روانی باشد و چون در ارکان این بحر سبب مقدمست
بر وتد آسان گفته می شود و بعضی گفته اند که انسراح در لغت از جامه بیرون
آمدنست و این بحر در نقصان ارکان بجایی میرسد که بوزن دو رکن
اوست همچو بیت کیسری بلیا دنکان که بوزن مستفعل مفعولاتست در اشعار
عرب از آسستی تمام پیدا رند و این نقصان و حشو را برابر بیرون آمدن
از جامه تشبیه کرده اند و این بحر را منسرح گفته اند منسرح مثمن مطوی مکشوف
مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن باشد دو بار مثالش ای ز رخت روشنی
خانه چشم مرا چشم و چراغ همه خواسته بر رخت ما تقطیعش ای ز رخت

مفتعلن روشنی فاعلن خانی چشم مفتعلن می مرا فاعلن چشم چراغ مفتعلن عمی
همه فاعلن خاجی هر مفتعلن دو سرا فاعلن و آن رکن را که کشف درو
واقعست آنرا المکشوف گویند و چون تا و مفعولات را بکشف واو
انرا بطی بیندازند مفعلا بماند فاعلن بجای آن نهند و چون فاعلن را
از مفعولات بگیرند مطوی مکشوف خوانند و اینجا چهار رکن مطوی است
و مکشوف و اگر در حشو مطوی موقوف باشد و عروض و ضرب مطوی
مکشوف بود وزن او چنین بود که مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن و اگر
عکس این بود یعنی در حشو مطوی مکشوف باشد و عروض و ضرب مطوی
موقوف وزن او چنین بود مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلان و از اجتماع
چهار وزن گذشته که غیر وزن اصل بیت اند بیت ناموزون نشود
منسرح مثمن مطوی مجدوع مفتعلن فاعلات مفتعلن فع باشد دو بار
مثالش ای زرخت آفتاب آمده پر نور زلف تو باشد مدام چون شب
دیجور تقطیعش ای زرخت مفتعلن آفتاب فاعلات آمده پر مفتعلن نور
فاع زلف تبا مفتعلن شد مدام فاعلان چون شب دی مفتعلن جور
فاع چون واو مفعولات بطی بیندازند مفعلات بماند فاعلات که لفظ
مستعمل است بجای آن نهند و آن رکن را که جدع درو واقع است
مجدوع گویند و اینجا عروض و ضرب مجدوع است و باقی ارکان مطوی
منسرح مثمن مطوی منحور مفتعلن فاعلات مفتعلن فع باشد دو بار مثالش
چون غم تجبر ان او ندا شت نهایت عاقبت از وه عشق گرد سرایت

بتقطیعش

بتقطیعش چون غم تج مفتعلن بر ان او ن فاعلات دا شت نها فاعلات مفتعلن
یت فع عاقبت مفتعلن دوه عشق فاعلات گرد سرا مفتعلن یت فع آن
رکن که نحر درو واقعست منحور گویند و نحر در لغت گلو بریدن است چنانکه
دانستی گویا که ازین رکن هیچ نمانده است بجهت بسیاری انداختن حرف
ازو و اینجا عروض و ضرب منحور است و از اجتماع این دو وزن بیت
ناموزون نشود منسرح مسدس مطوی مفتعلن فاعلات مفتعلن باشد دو
بار مثالش شاه زمان باد تا زمانه بود گر گرش خلق شاد مانه بود
تقطیعش شاه جها مفتعلن باد تا ز فاعلات مان بود مفتعلن گر گرش مفتعلن خلق
شاد فاعلات مان بود مفتعلن منسرح مسدس مطوی مقطوع مفتعلن
فاعلات مفعولن باشد دو بار مثالش از تو مرا داغهاست بهانی
داغ تو راحت فزاست تا دانی تقطیعش از تو مرا مفتعلن داغهاس
فاعلات بهانی مفعولن داغ تو را مفتعلن حت فزاس فاعلات
تا دانی مفعولن منسرح مربع مطوی موقوف مفتعلن فاعلان باشد
دو بار مثالش فصل گل است ای نگار آمده گلگون بهار تقطیعش
فصل گل است مفتعلن ای نگار فاعلان باده گل مفتعلن گون بهار فاعلان
منسرح مربع مطوی مجبون موقوف مفتعلن فعولان باشد دو بار
مثالش دلبر من کجا رفت وز بر من چرا رفت تقطیعش
دلبر من مفتعلن کجا رفت فعولان وز بر من مفتعلن چرا رفت فعولان
بحر مضارع مثمن اخرب مکفوف مفعول فاع لات مفاعیل فاعلات

بحر مضارع

باشد دو بار مثالش دل پیرخ تو صورت جان را نمی‌شناسد. جان بی
لب تو کو هر کار را نمی‌شناسد. تقطیعش دل بی ر مفعول جنت صور فاعلات
تجان ران مفاعیل می‌شناسد فاع لاتن. جابیل مفعول جت. کوه فاع
لات رکان ران مفاعیل شناسد فاع لاتن چون فاع لاتن و
مفاعیلن را کف کند فاع لات و مفاعیل شود بعضی اکثر هر دو
همچنانکه دانستی اینجا صدر و ابتدا اخرب است و حشوها مکفوف و عروض
و ضرب سالم و این بحر را از آن جهت مضارع گویند که مضارعت در لغت
بمعنی مشابهت است و این مشابه به بحر منسرح است در آن که جزو دوم
هر یک ازین دو بحر مشتمل است بر وتد مفروق و اصل این بحر مفاعیلن
فاعلاتن مفاعیلن فاعلاتن باشد دو بار چنانکه گذشت مضارع
مثمن مکفوف مقصور مفاعیلن فاعلات مفاعیل فاعلان باشد
دو بار مثالش. خوشتر موسم بهار که بر طرف جویبار. بهند یار کلعذار کف
جام خوشگوار تقطیعش خوشتر مو مفاعیل سم بهار فاعلات که
بر طرف مفاعیل جویبار فاعلان بهند یار مفاعیل کلعذار فاعلات
کف جام مفاعیل خوشگوار فاعلات. مضارع مثمن اخرب
مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن باشد دو بار مثالش
ابر بهار گریان وین چشم خونفشان هم. بلبل بباغ نالان عاشق
بصد فغان هم. تقطیعش ابری ب مفعول هار گریان فاعلاتن
وین چشم مفعول خونفشان هم فاعلاتن بلبل ب مفعول باغ نالان

[illegible]

فاعلاتن

فاعلاتن عاشق ب مفعول صد فغانم فاعلاتن مضارع مثمن اخرب
مکفوف مقصور مفعول فاعلات مفاعیل فاعلات باشد دو بار
مثالش. بازم هوای آن لب سکون گرفته است. معلوم میشود
که مراخون کرده است. تقطیعش بازم مفعول هوای آن فاعلات
لب سکوک مفاعیل رفته است فاعلات معلوم مفعول میشود که فاعلات
مراخون ک مفاعیل رده است فاعلات. چون فاعلاتن را قصر کنی
فاعلات شود چنانکه گذشت و در بحر رمل. مضارع مثمن اخرب مسبغ
مفعول فاعلاتن مفعول فاعلیان باشد دو بار مثالش. ای لعل
نوشخندت کام شکر دهانان. شرمنده است بیرون از فهم نکته دانان
تقطیعش ای لعل مفعول نوشخندت فاعلاتن کامی ش مفعول
کر دهانان فاعلیان شرمن مفعول ده است بیرو فاعلاتن ن از فهم
مفعول نکته دانان فاعلیان. مضارع اخرب مکفوف محذوف
مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن باشد دو بار مثالش. کیرم که
هست پرسش احباب کان هست. کم زانکه یار آگهی باشد زبخت. تقطیعش
کیرم که مفعول هست پر فاعلات سش احبا مفاعیل کان هست فاعلن
کم زانکه مفعول یار آ فاعلات گهی باشد مفاعیل زبخت فاعلن
مضارع اخرب محذوف مثمن مفعول فاعلاتن مفعول فاعلن باشد
دو بار مثالش. ای آرزوی جانم جانم فدای تو. بارا که جان تم
برخاک پای تو. تقطیعش ای آر مفعول زوی جانم فاعلاتن جانم

سوال چرا این ازو
بمستفعلن فعولن نمی‌سنجند

فع مفعول رای تو فاعلن باز آنکه مفعول جانم فشانم فاعلان خاک
مفعول پای تو فاعلن مضارع مسدس مکفوف مقصور مفاعیل فاعلات — مسدس
مفاعیل باشد دو بار شاهدش . تنها بنزد ای نگار زری روی شکر لفظ
لاله چهر و سمن بوی تقطیعش تنها بنزد مفاعیل ای نگار فاعلات زری روی
مفاعیل شکر لفظ مفاعیل لاله چهر فاعلات سمن بوی مفاعیل مضارع
مسدس مکفوف محذوف مفاعیل فاعلات فعولن باشد دو بار شاهدش
خوشا جلوه جمال تو دیدن . خوشا میوه وصال تو چیدن تقطیعش
خوشا جل مفاعیل وه جمال فاعلات تو دیدن فعولن خوشا می مفاعیل
وه وصال فاعلات تو چیدن فعولن مضارع مسدس اخرب مکفوف مفعول
فاعلات مفاعیلن باشد دو بار شاهدش . ای کرده کرده ماه رشک خرمن
گریان ز حسرت تو چو باران من تقطیعش ای کرده مفعول کرده ماه فاعلات
رشک خرمن مفاعیلن گریان ز مفعول حسرت فاعلات چو باران من مفاعیلن
مضارع مسدس اخرب مکفوف محذوف مفعول فاعلات فعولن باشد
دو بار شاهدش . ای چون منی کرشمه کردن . تا چند ازین مجادله کردن
تقطیعش ای چون منی مفعول کرشمه فاعلات کردن فعولن تا چند ازی
مفعول مجادله فاعلات کردن فعولن بحر مقتضب مثمن مطوی فاعلات — مقتضب
مفتعلن فاعلات مفتعلن باشد دو بار شاهدش . با لب چه می طلبم باده
نزد جان چه بود . با رخت چو نه کرم بنده پیش جان چه بود تقطیعش
بالبچ فاعلات می طلبم مفتعلن باد و نزد فاعلات جا چه بود

مثمن

مفتعلن باد نچه فاعلات رخ نه کرم مفتعلن بنده پش فاعلات جا چه بود مفتعلن
اصل این بحر مفعولات مستفعلن است چهار بار اما چون مفعولات را
طی کنند فاعلات شود چنانکه معلوم شد در بحر منسرح و چون مستفعلن
را طی کنند مفتعلن شود چنانکه دانستی و اینجا ارکان همه مطوی اند و این
بحر را ازان جهت مقتضب گویند که اقتضاب در اصل لغت بمعنی بریدن
چیزیست از چیزی و این بحر را چون از بحر منسرح بریده اند زیرا که
وارکان این هر دو بحر یکیست و اختلاف در ترتیب است و بعضی گفته
اند که این بحر را از رکن سریع و رجز بریده اند و مقتضب نام کرده اند
و بعضی گفته اند که این بحر در شعر عرب البته مجزو می آید و مجزو چنین را گویند
که عروض و ضرب از و چیده اند و جزم بفتح جیم و سکون زا با نقطه در لغت
بمعنی بریدن است چنانکه دانستی مقتضب مثمن مطوی مقطوع فاعلات
مفعولن فاعلات مفعولن باشد دو بار شاهدش . وقت را غنیمت دان
آن قدر که بتوانی . حاصل از حیات ای جان یکدمست تا دانی تقطیعش
وقت راغ فاعلات نیمت دان مفعولن آن قدر ک فاعلات بتوانی
مفعولن حاصلز فاعلات یاتی جا مفعولن یکدمست فاعلات
تا دانی مفعولن چون مستفعلن را قطع کنند مفعولن شود چنانکه معلوم شد
در بحر منسرح و اینجا چهار رکن مطوی است و چهار رکن مقطوع مقتضب
مربع مطوی فاعلات مفتعلن باشد دو بار شاهدش . نیست چون تو
سرو چمن . گلعذار و غنچه دهن تقطیعش نیست چو تو فاعلات سرو چمن

مفتعلن گلعذار فاعلات غنچه دهن مفتعلن مقتضب مربع مطوی مقطوع فاعلات
مفعولن باشد دو بار شالش. ای نگار سیمین بر . در بر خود نگر تقطیعش
ای نگاری فاعلات سیمین بر مفعولن در بر فاعلات خود نگر مفعولن
مقتضب مربع مخبون مکفوف مطوی مفاعیل مفتعلن باشد دو بار شالش
رخت هوش من ببرد . لبت خون من بخورد تقطیعش رخت هو مفاعیل
ش من ببرد مفتعلن لبت خو مفاعیل ن من بخورد مفتعلن مقتضب مربع مطوی سالم
عروض و ضرب فاعلات مستفعلن باشد دو بار شالش. گر شراب
گلگون بود . با لب تو ام خون بود تقطیعش گر شراب فاعلات گلگون

مجتث

بود مستفعلن با لبی فاعلات تو ام خون بود مستفعلن بحر مجتث مثمن
مخبون مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن باشد دو بار شالش. ز دور
نیست بهتر نظر بروی تو ما را . چه دولت است تعالی الله از قد تو ما را
تقطیعش ز دور نی مفاعلن بهتر فعلاتن نظر رو مفاعلن ی تو ما را فعلاتن
چه دولتس مفاعلن تعالی لل فعلاتن لاه ز قد مفاعلن تو ما را فعلاتن
اصل این بحر مستفعلن فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن باشد دو بار اما
چون مستفعلن را خبن کنند مفاعلن شود چنانکه گذشت در بحر رجز و فاعلاتن
را خبن کنند فعلاتن شود چنانکه دانستی و اینجا همه ارکان مخبون شد و این
بحر را از آن جهت مجتث گویند که اجتثاث در لغت از بیخ بر کندن
است و بعضی گفته اند که این بحر را بسبب آنکه از ارکان بحر خفیف باز
گردانیده اند بدین نام خوانده اند و اسم مقتضب و مجتث اگر چه در معنی هم

نزدیکند

نزدیکند اما چون یکی را مقتضب نام کردند و یکی را مجتث از برای امتیاز
دو نام چنانکه معلوم شد مجتث مثمن مخبون مسبغ مفاعلن فعلاتن مفاعلن
فعلیان باشد دو بار شالش. دلم که سوخت ز عشقت چراغ جان
منست آن . غبار کز تو رسد نور دیدگان منست آن تقطیعش دلم که سو
مفاعلن خت ز عشقت فعلاتن چراغ جا مفاعلن ن منست آن فعلیان
غبار کز مفاعلن تو رسد نو فعلاتن ر دیدگان مفاعلن منست آن فعلیان
چون فاعلان را خبن و تسبیغ کنند فعلیان شود چنانکه دانستی مجتث
مثمن مخبون مقصور مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان باشد دو بار
شالش. از آنگهی که دل من بسوی یار رفت . ز بس دراز که شبهای
انتظار رفت تقطیعش از آنگهی مفاعلن که دل من فعلاتن بسوی یا
مفاعلن ر رفت فعلان ز بس درا مفاعلن ز که شبها فعلاتن ی انتظا
مفاعلن ر رفت فعلان اینجا عروض و ضرب مقصور شد و باقی
ارکان مخبون مجتث مثمن مخبون محذوف عروض و ضرب مفاعلن
فعلاتن مفاعلن فعلن باشد دو بار شالش. تو همچو صبحی و من شمع
خلوت سحرم . تبسمی کن و جان بین که چون همی سپرم تقطیعش تو همچو
صب مفاعلن حی و من شم فعلاتن ع خلوتی مفاعلن سحرم فعلن
تبسمی مفاعلن کن و جان بی فعلاتن ن که چون همی مفاعلن سپرم فعلن مجتث
مثمن مخبون مقطوع عروض و ضرب مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلن
باشد دو بار شالش چنانکه مؤلف گوید. رسید موسم آن

گزره وفاداری • چراغ جلوه فروز عروس گلزاری • تقطیعش رسیده بوی مشکن
نسیم آن گز فعلاتن رسی دفا مفاعلن واری فعلن • چراغ جل مفاعلن
وفروز فعلاتن عروس گل مفاعلن زاری فعلن چون فاعلاتن را
قطع کنند فعلن شود بسکون عین چنانکه گذشت در بحر رمل مجتث مثمن
مخبون مقطوع مسبغ مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان باشد دو بار مثالش
چنانکه مولف گوید • چگونه دل ببر کوی دلستان آید • که نقش پای صبا
بر دلش گران آید • تقطیعش چگونه دل مفاعلن ببری کو فعلاتن ی دلستان
مفاعلن آید فعلان که نقش پا مفاعلن ی صبا بر فعلاتن دلش گرا مفاعلن
ن آید فعلان چون فعلن مقطوع را تسبیغ کنند فعلان شود چنانکه دانستی
مجتث مثمن مشعث مجحوف صدر و ابتدا و مخبون حشو اول حشو مشعث
عروض و ضرب مفاعلن مفعولن مفاعلن فع باشد دو بار مثالش
اگرش نی تاری ز سنبل تر • همیشه آید باد صبا معطر • تقطیعش اگرش
مفاعلن نی تاری مفعولن ز سنبل مفاعلن تر فع همیشه آ مفاعلن
ید باد مفعولن صبا معط مفاعلن طر فع مجتث مربع مقصور مفاعلن
فعلان باشد دو بار مثالش • دلم ببوات شاد • ترا زمن نیست یاد • تقطیعش
دلم ببو مفاعلن ات شاد فاعلان ترا زمن مفاعلن نیست یاد فاعلات
بحر خفیف مخبون سالم صدر و ابتدا فاعلاتن مفاعلن فعلاتن باشد
دو بار مثالش • ای بو به زن زمن درا و را • ور بر کنار جو چشم او را
تقطیعش ای صبا بو فاعلاتن سزن زمن مفاعلن دراو را فعلاتن

بحر خفیف

دربحر

در ترنجه فاعلاتن لبی چنگ مفاعلن گراو فعلاتن اصل این بحر فاعلاتن
مستفعلن فاعلاتن است دو بار چنانکه معلوم شد اما چون مستفعلن را خبن
کنند مفاعلن شود و چون فاعلاتن را خبن کنند فعلاتن شود چنانکه بر او گذشت
واینجا صدر و ابتدا سالم و باقی ارکان مخبون شده و این بحر را از آن سبب
خفیف گویند که سبکترین بحرهاست در وزن زیرا که در هر رکن او را دو
سبب خفیف مجتمعات گویند و این اسباب گران سبک شده اند و بعضی گفته
اند که این بحر سبکترین بحورست باین معنی که نامهای وزارگه حروف
بسیار دارد و در هیچ بحر آوردن آن ممکن نیست و درین بحر می توان
آورد خفیف مخبون مقصور فاعلاتن مفاعلن فعلات باشد دو بار مثالش
ماه رو یا بجون من شتاب • کشتی عاشقان که دید صواب • تقطیعش
ماه رو یا فاعلاتن بجون من مفاعلن شتاب فعلات کشتی عا فاعلاتن
شقان که دی مفاعلن د صواب فعلات چون فاعلاتن را خبن و قصر کنند
فعلات شود چنانکه گذشت خفیف مخبون محذوف فاعلاتن مفاعلن
فعلن بحیر عین باشد دو بار مثالش • هر شب از شوق چاره باره کنم •
عاشقم عاشقم چه چاره کنم • تقطیعش هر شب از شوق فاعلاتن چاره با
مفاعلن ره کنم فعلن عاشقم عا فاعلاتن شقم چه چا مفاعلن ره کنم
فعلن خفیف مقطوع مسبغ فاعلاتن مفاعلن فعلان باشد دو بار مثالش
پیش تو جان نمی توانم کرد • ور ز تو خود وانمی توانم گرد • تقطیعش پیش تو
جان فاعلاتن نمیتوا مفاعلن نم کرد فعلان ور ز تو خو وا فاعلاتن

بستوا مفاعلن بمکر و علاتن خفیف مشعث فاعلاتن مفاعلن مفعولن باشد
دو بار مثالش وقت گل شد هوای گلشن دارم ذوق جام شراب
روشن دارم تقطیعش وقت گل شد فاعلاتن هوای گل مفاعلن شن دارم
مفعولن ذوق جامی فاعلاتن شراب رو مفاعلن شن دارم مفعولن خفیف
مجحوف مسبغ فاعلاتن مفاعلن فاع باشد دو بار مثالش غمزه چون تیر
طره چون قیر چشم پر خواب زلف پر تاب تقطیعش غمزه چون تی فا
فاعلاتن ر طره چون مفاعلن قیر فاع چشم پر خا فاعلاتن ب زلف
پر مفاعلن تاب فاع **فصل** در بیان لقب بحور دایره مشتبه
و بحور این دایره چهار آمد مشاکل و سریع و جدید و قریب بحر مشاکل
مکفوف مقصور فاعلات مفاعیل مفاعیل باشد دو بار مثالش
یار غم شده ام ورش دیگر. زان سبب که نشد درد محبت دور
تقطیعش یار غمش فاعلات دهم درش مفاعیل بد بحور مفاعیل را
سبب کف فاعلات لند درو مفاعیل محبت دور مفاعیل اصل این
بحر فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن باشد دو بار اما چون فاعلاتن و مفاعیلن
را کف کنند فاعلات مفاعیل بضم آخر برده بماند چنانکه دانستی و دوم
مفاعیلن را قصر کنند مفاعیل شود بسکون لام و این بحر را از آن سبب
مشاکل گویند که مشابه و موافق بحر قریب است در ارکان زیرا
که الفاظ هر دو بحر یکیست و اختلاف در میان این دو بحر آنست
که اینجا فاعلاتن مقدم است بر هر دو مفاعلن و در بحر قریب موخر است

از هرده

از هردو و مشاکلت در لغت بمعنی همت و موافقت است و این بحر
از بحور مستحدث است مشاکل مربع مکفوف مقصور عروض و ضرب
فاعلات مفاعیل باشد دو بار مثالش روزگار خزانست. باد سرد وزانست
تقطیعش روزگاری فاعلات خزانست مفاعیل باد سرد فاعلات
وزانست مفاعیل مشاکل مکفوف محذوف عروض و ضرب فاعلات
فعولن باشد دو بار مثالش. سرو لاله چمنی. ماه خانه نشینی. تقطیعش
سرو لاله فاعلات چمنی فعولن. ماه خانه فاعلات نشینی فعولن.
و بر مثمن این بحر نیز شعر گفته اند چنانکه خسرو طرف چمن گیر با حریف
سمن روی. کاه ستن ز چمن دکاه شاخ سمن بوی فاعلات
مفاعیل فاعلات مفاعیل تقطیعش خسرو طرفی فاعلات چمن گیر مفاعیل
با حریفی فاعلات سمن روی مفاعیل کاه ستن فاعلات ز چمن
مفاعیل کاه شاخی فاعلات سمن بوی مفاعیل بحر سریع مطوی
موقوف مفتعلن مفتعلن فاعلان باشد دو بار و اصل این بحر مستفعلن
مستفعلن مفعولات است چنانکه گذشت چون مستفعلن را طی کنند
مفتعلن شود مکرر و مفعولات را طی و وقف کنند فاعلان شود
مثالش بنده درگاه تو هستم باش. از دل و از جانش نکو خواه باش
تقطیعش بنده در مفتعلن گاه تو هستم مفتعلن باش فاعلان از دل
و از مفتعلن جانش نکو مفتعلن خواه باش فاعلان و این بحر را سریع
از آن سبب گفته اند که سرعت در لغت بمعنی شتاب کردن است

وچون بنای این بحر بر دو سبب و دو وتد است و اسباب چون باد شده
مفروقه بوند تقاضای سرعت کند و بعضی گفته‌اند که چون درین بحر
اسباب بیشتر اند و بیشتر از اوتاد اند زود و بر گفته می شود پس این
مناسبت این بحر را سریع خوانند سریع مطوی مکشوف مفتعلن
مفتعلن فاعلن باشد دو بار مثالش رخ بنمای قمر خانگی
تا بکشد عقل به بوالی تقطیعش رخ بنما مفتعلن ای قمری مفتعلن
خانگی فاعلن تا بکشد مفتعلن عقل بدی مفتعلن والگی فاعلن چون
مفعولات را طی و کشف کند فاعلن شود چنانکه دانستی و اینجا عروض
و ضرب مطوی مکشوف است سریع مطوی اصلم مفتعلن مفتعلن فعلن
باشد دو بار مثالش گر بکشی و نکشی مارا نیست غم از سر بکشی
مارا تقطیعش گر بکشی مفتعلن ور نکشی مفتعلن مارا فعلن نیست غم از
مفتعلن سر بکشی مفتعلن مارا فعلن سریع مطوی مکشوف مجنون
مستفعلن مستفعلن فعلن باشد دو بار مثالش از عشق تو من در جهان
سمرم چون شد از این درد نهان جگرم تقطیعش از عشق تو مستفعلن
من در جهان مستفعلن سمرم فعلن چون شد از ای مستفعلن درد نهان مستفعلن
جگرم فعلن بحر جدید مجنون فعلاتن فعلاتن مفاعلن باشد دو بار
واین بحر را غریب نیز گویند مثالش چو قدت گرچه صنوبر گشت سری
نبود چون قد سرو تو صنوبری تقطیعش چو قدت گر فعلاتن
چه صنوبر فعلاتن گشت سری مفاعلن نبود چو فعلاتن قد سرو ت

بحر جدید

فعلاتن

فعلاتن صنوبری مفاعلن و اصل این بحر فاعلاتن فاعلاتن مستفعلن باشد
دو بار چنانکه گذشت اما چون فاعلاتن را خبن کنند فعلاتن شود و
مستفعلن را خبن کنند مفاعلن شود چنانکه دانستی و این بحر را از آن سبب
جدید گویند که جدید در لغت بمعنی نو است و چون این بحر از جمله بحور مستحدث
است یعنی نو پیدا کرده شده بنا بر این این بحر را جدید گویند و غریب
نیز می گویند چنانکه معلوم شد بحر قریب مکفوف مفاعیل مفاعیل
فاعلاتن باشد دو بار مثالش خداوند جهان بخش شاه عادل
شهنشاه جوان بخت راد کامل تقطیعش خداوند مفاعیل جهان بخش
مفاعیل شه عادل فاعلاتن شهنشاه مفاعیل جوان بخت مفاعیل
راد کامل فاعلاتن اصل این بحر مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن باشد
دو بار اما چون مفاعیلن را کف کنند مفاعیل شود بضم لام چنانکه گذشت
و اینجا عروض و ضرب سالم است و باقی ارکان مکفوف و اگر عروض
و ضرب مقصور باشد وزن او چنین بود که مفاعیل مفاعیل فاعلات
زیرا که چون فاعلاتن را قصر کنند فاعلات شود چنانچه دانستی و اگر
عروض و ضرب محذوف باشد وزن او چنین بود که مفاعیل مفاعیل
فاعلن زیرا که فاعلاتن را چون حذف کنند فاعلن شود و این بحر را
از آن سبب قریب گویند که ارکان این بحر با ارکان هزج و مضارع
قربی دارند و قرب در لغت بمعنی نزدیکی است و چون این بحر از جمله بحور
مستحدث است و در این نزدیکی پیدا شده است و می گویند

بحر قریب

که مولانا یوسف عروضی نیشابوری که اول کسی که در فارسی تصنیف علم
عروض کرده است او بود این بحر را پیدا کرده است بعد از آن که خلیل
بن احمد وضع بحور کرده بود و بیست سال و چون این بحر است به بحور دیگر
قریب العهد واقع شده است بحر قریب خوانند قریب اخرب مکفوف
مفعول مفاعیل فاعلاتن باشد دو بار مثالش . تا ملک جهان را مدار
باشد . فرمان ده او شهریار باشد تقطیعش تا ملکی مفعول جهان را مد
مفاعیل دار باشد فاعلاتن فرمان ده مفعول ی او شه مفاعیل
ریار باشد فاعلاتن چون مفاعیلن خرب کنند مفعول شود و چون کف
کنند مفاعیل بضم لام در هر دو جا چنانکه گذشت و اینجا صدر و ابتدا
اخرب است و حشو مکفوف و عروض و ضرب سالم و اگر عروض و ضرب
مقصور باشد وزن چنین بود که مفعول مفاعیل فاعلات و اگر عروض
و ضرب محذوف باشد وزن او چنین بود که مفعول مفاعیل فاعلن
بحر قریب سالم مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن باشد دو بار مثالش و هست
چون دلم تنگ آن نگار را . و لیک آن پر درست این پر درد و اندوه
تقطیعش . و هست چو مفاعیلن دلم تنگ مفاعیلن مه نگار را فاعلاتن و لیکن
مفاعیلن در است پر مفاعیلن درد و اندوه فاعلاتن قریب اخرب
مکفوف مقصور مفعول مفاعیل فاعلان باشد دو بار مثالش
کو آصف جم کو جای بهر بحث سلیمان را ستین تقطیعش
کو آص مفعول فجم کو مفاعیل جا به بهر فاعلان بر بحث مفعول سلیما

مفاعیل را ستین فاعلان **فصل** در بیان تفکیک بحور دایره مؤتلفه
دایره مشتمل بر دو بحر است بحر وافر و بحر کامل بحر وافر مثمن سالم مفاعلتن
مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن باشد دو بار مثالش . چه شد صنما که سوی
کسی بچشم رضا نمی نگری . ز رسم جفا نمی گذری طریق وفا نمی سپری .
تقطیعش چه شد صنما مفاعلتن که سوی کسی مفاعلتن بچشم رضا مفاعلتن
نمی نگری مفاعلتن ز رسم جفا مفاعلتن نمی گذری مفاعلتن طریق
وفا مفاعلتن نمی سپری مفاعلتن این بحر را از آن سبب وافر گویند
که درین بحر حرکات هر رکن مشتمل است بر پنج متحرک و وفور بضم
فا در لغت بمعنی بسیاری است و بعضی گفته اند که این بحر را وافر از آن
جهت گویند که اشعار عرب درین بحر بسیار است و اصل این مفاعلتن
باشد هشت بار و بعضی گفته اند که بحور عرب و از آن سبب تو فر و اصل
وافر گویند اگر چه در کثرت حروف با سباعیات مقابلت
اما فو اصل در ارکان آن بیشتر است بحر کامل متفاعلن متفاعلن متفاعلن
متفاعلن باشد دو بار مثالش . بصنوبر قد دلکشش اگر ای صبا گذری .
کنی بهوای جان حزین من دل خسته را خبری کنی تقطیعش بصنوبر
متفاعلن قد دلکشش متفاعلن اگر ای صبا متفاعلن گذری کنی متفاعلن
بهوای جا متفاعلن نحزینیم متفاعلن مه دل خسته را متفاعلن خبری کنی
متفاعلن کامل مسدس متفاعلن متفاعلن متفاعلن باشد دو بار مثالش
چکند بمن چو جدا شود بمن از صنم . مگر آنکه روز و شب از الم شده بود لغم .

تقطیعش چکند بمن مفاعلن چه دانشود مفاعلن بمن از خشم مفاعلن گر اگر
رو مفاعلن زنش آن کشش مفاعلن بشود لبم مفاعلن واین بحر را از
آن سبب کامل گویند که بجای کی بود تمام آمده و کمال در لغت بمعنی تمام
آمده است وبعضی گفته اند که چون حرکات این بحر بسیار بود اورا کامل
گفتند زیرا که یک بیت تمام او مشتمل بر چهل متحرک بود و اگرچه اصل وافر نیز
مشتمل بر چهل بود اما او تمام مستعمل نیست وبعضی گفته اند که این بحر را از
آن سبب کامل گویند که ضروب او بر نه وجه می آید وضروب هیچ بحر
دیگر بدین عدد نیست واصل این بحر مفاعلن باشد هشت بار چنانکه گذشت

فصل در بیان فک بحور دایره متفقه دایره متفقه مشتمل بر دو بحر
است بحر متقارب وبحر متدارک بحر متقارب مثمن سالم عروض
وضرب فعولن فعولن فعولن فعولن باشد دو بار مثالش چنانکه مؤلف
گوید • زهی عکس لعل تو با جان برابر • غبار خطت غیرت مشک وعنبر •
تقطیعش زهی عک فعولن س لعل فعولن تبا جا فعولن برابر فعولن غبا
فعولن خطتی فعولن رتش فعولن کعنبر فعولن این بحر را از آن سبب
متقارب گویند که اوتاد و اسباب او بهم نزدیکند زیرا که هر وتدی را
سببی در پی است وتقارب در لغت بمعنی نزدیک شدن است واصل
این بحر هشت بار فعولن باشد چنانکه معلوم شد متقارب مثمن مسبغ
عروض وضرب فعولن فعولن فعولان باشد دو بار مثالش چنانکه
مؤلف گوید بیت زسودای زلفت چنانم پریشان • که در سر ندارم

وبرگ

وبرگ سامان تقطیعش زسودا فعولن یزلفت فعولن چنانم فعولن پریشان
فعولان که در سر فعولن ندارم فعولن سرو بر فعولن گسامان فعولان
متقارب مثمن مقصور عروض وضرب فعولن فعولن فعولن فعول باشد
دو بار مثالش چنانکه مؤلف گوید شبی در گلستان بفصل بهار • زهر سو شنیدم
فغان هزار • تقطیعش شبی در فعولن گلستا فعولن بفصلی فعولن بهار
فعول زهر سو فعولن شنیدم فعولن فغانی فعولن هزار فعول متقارب
مثمن محذوف عروض وضرب فعولن فعولن فعولن فعل باشد دو بار مثالش
چنانکه مؤلف گوید • دم عیسوی شد نسیم چمن • کف موسوی شد گل نسترن •
تقطیعش • دمی عی فعولن سوی شد فعولن نسیمی فعولن چمن فعل کفی مو
فعولن سوی شد فعولن گلی نس فعولن ترن فعل چون فعولن را حذف
کنند یعنی یک سبب خفیف آخر او را که لن است بیندازند فعو بماند فعل بجای
آن نهند وهر جا که تفاوت نباشد در میان دو وزن مگر این که رکن
آخر یکی فعول باشد ورکن آخر دیگری فعل باشد از اجتماع این دو وزن
بیت ناموزون نشود متقارب مسدس سالم فعولن فعولن فعولن باشد
دو بار مثالش • ز درد جدائی چنانم • که از زندگانی بجانم •
تقطیعش • ز در دی فعولن جدائی فعولن چنانم فعولن که از زن فعولن
دگانی فعولن بجانم فعولن متقارب مسدس محذوف عروض وضرب
فعولن فعولن فعل باشد دو بار مثالش • چو زلفت فشاند صبا • دل
من بیند رجا • تقطیعش چو زلفت فعولن فشاند فعولن صبا فعل

ولی من فعولن معبد فعولن زجا فعل متقارب مثمن اثلم فعلن فعولن فعلن
فعولن باشد دو بار مثالش آشوب جانی شوخ جهانی بی اعتنا ی
نامهربانی تقطیعش آشو فعلن بجانی فعولن شوخی فعلن جهانی فعولن
بی اع فعلن تنا ی فعولن نا مهر فعلن بانی فعولن ثلم اندر حشو
فاسد در فعولن عولن بماند فعلن بجای آن نهند و آن رکن را
که ثلم در وی واقع است اثلم گویند و اینجا چهار رکن اثلم است و چهار رکن
سالم متقارب مثمن اثرم فعل فعولن فعل فعولن باشد دو بار مثالش
غم زده را دل بنوازی دل شده را چاره تو سازی تقطیعش
غم فعل زده را فعولن دل بـ فعل نوازی فعولن دل شـ فعل ده را چا
فعولن ره تو فعل سازی فعولن متقارب مثمن مقبوض اثلم فعول فعلن فعول
فعلن باشد دو بار مثالش کرم بجوانی و رحم بدانی دل حزین را بجا
جانی تقطیعش کرم ب فعول جانی فعلن و رحم فعول دانی فعلن
دلح فعول زیرا فعلن بجای فعول جانی فعلن چون فعولن را قبض کنند
یعنی حرف پنجم او را که نون است بیندازند فعول بماند و ثلم لام
و اینجا چهار رکن مقبوض است و چهار رکن اثلم و بعضی مقبوض اثلم را
برش نزده رکن ببت کرده اند چنانکه خواجه عصمت بخارائی فرماید
زهی دو چشمت بخون مردم کشیده تیر و کشیده خنجر رخ چو ماهت
صباح دولت خط سیاهت شب معنبر تقطیعش زهی دو فعول چشمت
فعلن بخون فعول مردم فعلن کشیده فعول تیر و فعلن کشیده فعول خنجر

فعلن

متدارک

فعلن رخ چو فعول ماهت فعلن صباح فعول دولت فعلن خط سـ فعول
یاهت فعلن شب مـ فعول عنبر فعلن متقارب مثمن اثرم مقبوض فعل
فعولن فعل فعول باشد دو بار مثالش ای شب زلفت غالیه سای
لعل خموشت همه فروشی تقطیعش ای شه فعل زلفت فعولن غال فعل
یه سا فعول لعل فعل خموشت فعولن همه فعل فروشی فعول بحر متدارک
مثمن سالم فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن باشد دو بار مثالش حسن و لطف
تو را بنده شد مهر و مه خط و خال ترا مشک چین خاک ره
تقطیعش حسن و لط فاعلن ف ترا فاعلن بنده شد فاعلن مهر و مه فاعلن
خط و خا فاعلن ل ترا فاعلن مشک چین فاعلن خاک ره فاعلن این
بحر را از آن سبب متدارک گویند که سببی و در باقی است وتد او را
وتدارک در لغت بمعنی دریافتن باشد و بعضی گفته اند که چون ابو الحسن
اخفش این بحر را پیدا کرد و پیوست بجوری که خلیل ابن احمد وضع
کرده بود او را متدارک خواند و اصل این بحر فاعلن است هشت بار ارکان
مثمن مخبون فعلن بکسر عین باشد هشت بار مثالش چو رخت نبود
گل باغ ارم چو قدت نبود قد سرو چمن تقطیعش چو رخت فعلن
نبود فعلن گل با فعلن غ ارم فعلن چو قدت فعلن نبود فعلن قد سر فعلن
و چمن فعلن اینجا همه ارکان مخبون شد متدارک مثمن مقطوع فعلن فعلن فعلن
بسکون عین باشد دو بار مثالش بردم هشت دارم تاری
کز غم تا کی زارم داری تقطیعش بردم فعلن هشت فعلن دارم فعلن

[illegible]

رازی فعلن گر غم خلق تا کی فعلن یارم فعلن داری فعلن چون فاعلن را قطع
کنند یعنی از وتد مجموع او که علن بود حرف ساکن را که نون است بیندازند و
حرف پیش از او را که لام است ساکن سازند فاعل شود فعلن که لفظ با معنی
است بجای آن نهند و اینجا همه ارکان مقطوعند و این بحر را صوت الناقوس
نیز گویند زیرا که صوت ناقوس شبیه بدین است و رکض الخیل نیز
گویند متدارک مثمن مخبون مقطوع فاعلن فعلن باشد چهار بار مثالش
سنبل سیه بر سمن مزن لشکر حبش بر ختن مزن تقطیعش سنبلی فاعلن
سیه فعل بر سمن فاعلن مزن فعل لشکری فاعلن حبش فعل بر ختن فاعلن مزن
فعل چون فاعلن را خبن و قطع کنند فعل شود بکسر عین فعل بسکون عین بجای
آن نهند بجهت خفت متدارک مسدس مخبون فعلن فعلن فعلن باشد
دو بار مثالش کندرم همه بر درست حکیم دل من برست تقطیعش
کندرم فعلن همه بر فعلن درست فعلن حکیم فعلن دل من فعلن برست فعلن متدارک
مسدس اگر سالم الاجزا بود وزن او فاعلن باشد شش بار و اگر مخبون
الاجزا بود فعلن باشد چنانکه دانستی **فصل** در بیان فک کردن بحور دایره
مختلفه این دایره مشتمل است بر سه بحر بحر طویل و بحر مدید و بحر بسیط بحر طویل
مثمن سالم این بحر را از آن سبب طویل گفته اند که طویل در لغت بمعنی دراز آمده است
و این بحر درازترین بحور اشعار عرب است زیرا که یک بیت او چهل و هشت
حرف می آید و هیچ بحر دیگر چهل و هشت حرف نمی باشد و بیانش آنست
که خلیل ابن احمد هر یک از این پانزده بحر را که هزج و رجز و رمل و سریع

ومضارع و مقتضب و مجتث و سریع و خفیف و وافر و کامل نهاده اند شش
رکن سباعی وضع کرده است که چهل و دو حرف باشد و بحر متقارب را
هشت رکن خماسی وضع کرده است که چهل حرف باشد و اگرچه بحر مدید
و بسیط را نیز بر چهار رکن سباعی و چهار رکن خماسی که چهل و هشت حرف
باشد وضع کرده است اما بحر مدید در شعر عرب البته مجزو می آید و مجزو
مبنی است که عروض و ضرب او بیفتد چنانکه معلوم شد در بحر مقتضب پس
مدید نیز مسدس شود و بسیط اگر مجزو آید مسدس شود و اگر مثمن باشد
البته عروض و ضرب او مخبون آید پس چون خبن از عروض و ضرب
او دو حرف بیفتد چهل و شش حرف بماند و بعضی گفته اند که این بحر را
از آن سبب طویل گفته اند که مجزو نشاید و هرگز از هشت رکن کمتر
نیست بخلاف بحور دیگر و بعضی گفته اند که از برای بسیاری حرکات
و حروف این بحر را طویل گویند و بعضی گفته اند که بواسطه بسیاری
اشعار عرب در این بحر این بحر را طویل گفته اند و بعضی و گفته اند که
این بحر را طویل بواسطه آن گفته اند که مجموع بحور مسدس می آید مگر بحر
طویل و چون در اشعار عرب این بحر درازترین بحور بود طویل گفته اند
و چون این مقدمات معلوم شد بدانکه اصل این بحر فعولن مفاعیلن فعولن
مفاعیلن باشد دو بار مثالش چه گویم نگارینا که با من چها کردی
قرارم ز دل بردی ز صبرم جدا کردی تقطیعش چه گویم فعولن نگارینا
مفاعیلن که با من فعولن چها کردی مفاعیلن قرارم فعولن

کتابخانه مجلس شورای ملی

و این وزنی است بسیار خوش و نظمی بغایت دلکش و از اوزان شعر
همین وزن است که ناظمان سخن از برای او حدی معین مقرر کرده
اند و از غایت لطافت این وزن را بدو بیت اختصار نموده اند و
این بر بیست و چهار نوع آمده است و مجموع انواع منحصر شده در دو قسم
یکی آنکه جزو اول او مفعولن باشد که اخرم است و این قسم را اخرم گویند
و این بر دوازده گونه است و یکی آنکه جزو اول او مفعول باشد که اخرب
است و این قسم را اخرب خوانند و این نیز بر دوازده گانه است
و نوع اخرب از نوع اخرم مطبوع تر باشد بسبب آنکه در رکن اخرم
سه سبب خفیف متعاقب است و یک وتد مفروق چنانکه دانستی
که کلام از اسباب مفرده و اوتاد مفرده و فواصل مفرده متعدی
نباید و بباید دانست که مجموع این بیست و چهار وزن از ده لفظ
مرکبند یکی مفاعیلن سالم که هزج سالم از تکرار آن حاصل شود چنانکه
گذشت در بحر هزج مثمن و غیر مثمن سالم و دوم مفعول اخرب بجانکه
دانستی که چون مفاعیلن را خرب کنند مفعول شود بضم لام سیم مفاعلن
مقبوض چنانکه معلوم شد که چون مفاعیلن را قبض کنند مفاعلن
بماند چهارم مفاعیل مکفوف بجانکه دانستی که چون مفاعیلن
را کف کنند مفاعیل بماند بضم لام پنجم فعول اهتم و هتم در اصطلاح
اجتماع حذف و قصر است در مفاعیلن و چون بحذف لن از
مفاعیلن بیفتد و بقصر یا بیفتد و عین ساکن شود مفاع بماند فعول

بجای آن نهند بجهت افتادن لام و آن رکن را که هتم در او واقع است اهتم
گویند ششم فعل مجبوب و جب در اصطلاح انداختن هر دو سبب مفاعیلن
است مفا بماند فعل بجای آن نهند بجهت افتادن عین و لام و آن رکن را
که جب در او واقع است مجبوب گویند و جب در لغت بمعنی خصی کردن بود
چنانکه دانستی و چون فعل را از مفاعیلن بگیرند مجبوب گویند هفتم فاع
ازل و زلل در لغت اجتماع هتم و خرم است چون از مفاع اهتم میم
بیفتد بخرم فاع بماند و چون فاع را از مفاعیلن بگیرند ازل گویند
هشتم فع ابتر و بتر در اصطلاح اجتماع جب و خرم است و چون
از مفا مجبوب میم بیفتد بخرم فا بماند فع بجای آن نهند که دو حرف
اول بیز است و بتر در لغت دنباله بریدن باشد چنانکه گذشت
و چون فع را از مفاعیلن بگیرند ابتر گویند نهم مفعولن اخرم بجانکه
دانستی که چون مفاعیلن را خرم کنند مفعولن شود دهم فاعلن اشتر
بجانکه دانستی که چون مفاعیلن را شتر کنند فاعلن بماند و چون
اوزان رباعی از دایره ممکن نبود از برای ضبط دو شجره ساخته اند
یکی را شجره اخرب گویند و دیگری را شجره اخرم گویند و اخرب است
که رکن اول او مفعول باشد و شجره اخرم است که رکن اول او مفعولن
باشد و شجره اخرب بر دوازده نوع می آید و چون جزو اول او مفعول
بود اخرب جزو دوم یا مفاعیلن سالم و یا مفاعیل آید مکفوف
و یا مفاعلن آید مقبوض و چون جزو دوم مفاعیلن بود سالم جزو سیم

بحر عریض

بحر مدید

زدل بردی مفاعیلن زصبرم فعولن جدا کردی مفاعیلن بعضی عکس طویل
را یعنی مفاعیلن فعولن مفاعیلن فعولن را بحر عریض و مقلوب طویل
گفته اند بحر مدید مثمن سالم این بحر را ازان سبب مدید گفته اند که مد در لغت
بمعنی کشیدن است واین بحر را از بحر طویل کشیده اند و بیرون آورده اند
وبعضی گفته اند که این بحر را ازانجهة مدید گفته اند که دو سبب در دو طرف
ارکان سباعی او کشیده شده است فا در اول رکن و تن در آخر و بعضی
گفته اند که ارکان سباعی این بحر در گرد ارکان خماسی کشیده شده است
واین بحر نیز از بحور شعرای عرب است وشعرای عجم را درین بحر شعر
کمتری باشد واصل این بحر فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلن باشد
چهار بار مثالش : سوفیا یارا کهی یاد غمخواری کن عاشق بیچاره را چاره
کاری کن تقطیعش سوفیا یا فاعلاتن را کهی فاعلن یاد غمخ فاعلاتن
واری کن فاعلن عاشق بیچ فاعلاتن چاره را فاعلن چاره کا فاعلاتن
ری کن فاعلن بعضی عکس مدید را یعنی فاعلن فاعلاتن فاعلن فاعلاتن
را بحر عمیق گفته اند وظاهر است که بحر مدید اقرب است بطبع از بحر طویل
واگر فاعلن را خبن کنند وچنین گویند که فاعلاتن فعلن چهار بار تمام
از ثقل بیرون آید مثالش : از سنان و دهنش تا توان خبری زان
نشان باز مده زین سخن و سیج مگو : تقطیعش ازسنان فاعلاتن ودهنش
فعلن تا توانی فاعلاتن خبری فعلن زان نشا با فاعلاتن ز مده فعلن
زی سخن می فاعلاتن سج مگو فعلن بحر بسیط مثمن سالم اصل این بحر

مستفعلن

مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن باشد دو بار مثالش چون خار حسن
روزش افتاده ام در رحمت : باشد که بر حال من افتد نظر با کرمت :
تقطیعش چو خار حس مستفعلن روزش فاعلن افتاده ام مستفعلن در رحمت
فاعلن شاید که بر مستفعلن حال من فاعلن افتد نظر مستفعلن با کرمت
فاعلن این بحر را ازان سبب بسیط گویند که بسط در لغت بمعنی گسترانیدن
است و در اول هر رکن سباعی این بحر دو سبب خفیف گسترانیده شده
است وبعضی گفته اند که در اول ارکان او اسباب گسترانیده شده است
سباعی را دو سبب خفیف وخماسی را یک سبب خفیف واین بحر نیز از بحور
شعرای عرب است وعجم را تکلف بران اشعار باشد واز بسیط او بسط
بسطت ارکان گفته اند وبعضی گفته اند که بجهة آنکه افاعیل آنرا چون قطب
کشند بحر طویل باشد آنرا بسیط خوانده اند وبعضی گفته اند که این بحر را سه
عروض و پنج ضرب باشد نوع اول عروض وضرب مخبون آید و شعر
عجم هر شعر که درین بحر گویند برین نوع گویند ونوع دوم عروض
وضرب سالم آید چنانکه دانستی ونوع سیم عروض وضرب مذال آید
ونوع چهارم عروض سالم وضرب مقطوع آید ونوع پنجم عروض مخبون
وضرب مقطوع آید واین انواع مذکوره در اشعار عرب می آید در شعر
عجم کمتر می آید **فصل** در بیان اوزان رباعی بدانکه از دو بیتی
وترانه نیز می گویند واز وزن اخرم واخرب بحر هزج بیرون
آورده اند بعضی گفته اند که این وزن را شعرای عجم پیدا کرده اند

یا مفعول آید اخرب و یا مفعولن آید اخرم و چون جزو سیم مفعول
بود اخرب جزو چهارم یا فعول آید اهتم و یا فعل آید مجبوب و اگر
جزو سیم مفعولن بود اخرم جزو چهارم یا فاع بود ازل یا فع بود ابتر
و چون جزو دوم مفاعیل بود مکفوف جزو سیم یا مفاعیلن سالم
و یا هم مفاعیل آید مکفوف و چون جزو سیم مفاعیلن بود سالم جزو
چهارم یا فاع آید ازل و یا فع آید ابتر و اگر جزو سیم مفاعیل آید
مکفوف جزو چهارم یا فعول آید اهتم و یا فعل آید مجبوب و اگر
جزو دوم مفاعلن آید مقبوض جزو سیم یا مفاعیلن آید سالم
و یا مفاعیلن آید مکفوف و چون جزو سیم مفاعیلن آید سالم جزو
چهارم یا فاع آید ازل و یا فع آید ابتر و چون جزو سیم مفاعیل آید
مکفوف جزو چهارم یا فعول بود اهتم و یا فعل بود مجبوب و چون
شجرهٔ اخرم را جزو اول مفعولن باشد جزو دوم یا هم مفعولن آید
اخرم و یا فاعلن آید اشتر و یا مفعول آید اخرب و چون جزو
دوم مفعولن باشد اخرم جزو سیم هم یا مفعولن آید اخرم و یا
مفعول آید اخرب و چون جزو سیم مفعول بود اخرب جزو چهارم
یا فعول آید اهتم و یا فعل آید مجبوب و چون جزو سیم مفعولن بود
اخرم جزو چهارم یا فاع بود ازل و یا فع بود ابتر و چون جزو دوم
فاعلن آید اشتر جزو سیم یا مفاعیلن بود سالم و یا مفاعیل آید مکفوف
و چون جزو سیم مفاعیل بود مکفوف جزو چهارم یا فعول بود اهتم و یا فعل

شجرهٔ اخرم

بود

بود مجبوب و چون جزو سیم مفاعیلن بود سالم جزو چهارم یا فاع
بود ازل و یا فع بود ابتر و چون جزو دوم مفعول بود اخرب جزو
سیم یا مفاعیل آید مکفوف و یا مفاعیلن بود سالم و اگر جزو سیم
مفاعیل بود مکفوف جزو چهارم یا فعول آید اهتم و یا فعل آید مجبوب
و اگر جزو سیم مفاعیلن آید سالم جزو چهارم یا فاع بود ازل و یا فع
بود ابتر و از برای این دو قسم شش رباعی آورده می شود سه از برای
اخرم و سه از برای اخرب و اما رباعیات قسم اخرم این است اول
میخواهم تا بزنم ای طرفه نگار مفعولن مفعولن مفعولن فعول دوم
هر ساعت در پای تو جان بهر نثار مفعولن مفعول مفاعیل فعول سیم
کی بارم ز لعلت از دیده گهر مفعولن مفعولن مفعول فعل چهارم گر باشد
لحظه مرا پیش تو باز مفعولن فاعلن مفاعیل فعول پنجم در گلشن
ناز اشک فشان گشتم دوش مفعولن مفعولن مفعولن فاع ششم
از گل آمد لب تو رفتم از هوش مفعولن مفعول مفاعیل فاع هفتم چون
گفتم با گل ز جمالت سخنی مفعولن مفعول مفاعیل فعل هشتم مرغان
کردند سوی من بیکبک گوش مفعولن فاعلن مفاعیلن فاع نهم
گاهی دارد زلف تو در هم ما را مفعولن مفعولن مفعولن فع دهم
گاهی بخشد لعل تو مرهم ما را مفعولن مفعولن مفاعیلن فع یازدهم
من دانستم جورت خطا کرد رخش مفعولن فاعلن مفاعیلن فعل
دوازدهم کافر سوزد رخ تو از خم ما را مفعولن فاعلن مفاعیلن فع

قسم اخرم

قسم اخرب

و اما رباعیات قسم اخرب است و آن چون قد تو نجر اداى ... سیم اندام مفعول
مفاعیل مفعولن فاع دویم همه دلشده خاک ره شود در هرگام مفعول
مفاعلن مفاعیلن فاع سیم از جعد تو گر آرد یک شمه شمال مفعول
مفاعیلن مفعول فعل چهارم از عاشق شوریده ربایند آرام مفعول
مفاعیلن مفاعیل فاع پنجم بر خاک درت هر دم رخ میسایم مفعول
مفاعیلن مفعولن فع ششم زان روشنی بصر همی افزایم مفعول مفاعلن
مفاعیلن فع هفتم باشد که زدور روی آن گوهر اشک مفعول مفاعلن
مفاعیل فعل هشتم محنت کدهٔ خویش همی آرایم مفعول مفاعیل مفاعلن
فع نهم بیمار تو ام جانا حالم بنگر مفعول مفاعیلن مفعول فعل
دهم چون مهر تو جان دهیم بکام بگذر مفعول مفاعلن مفاعیل فعل
یازدهم خواهی شوی آگاه ز حال دل ریش مفعول مفاعیل مفاعیل
مفعول چو ازدهم بین چهرهٔ من غرقه بخونابه اشک مفعول مفاعیل مفاعیلن
فع و چون دانستی که شجرهٔ اخرب و اخرم هر یکی بر دوازده نوع مرتبه صورت شجرهٔ
اخرب اینست

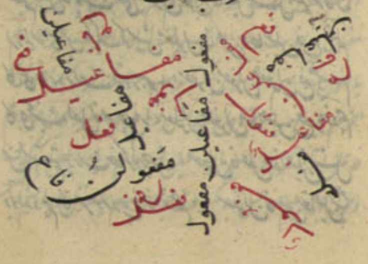

واز اجتماع این دوازده وزن با یکدیگر رباعی ناموزون نشود و صورة
شجرهٔ اخرم اینست

واز اجتماع این دوازده وزن با یکدیگر رباعی ناموزون نشود و بعضی گفته
اند که اوزان شجرهٔ اخرب را با اوزان شجرهٔ اخرم جمع کردن
مستحسن نیست و بعضی گفته اند که وزن رباعی به ده هزار میرسد
الحمد لله علی الاتمام و علی نبیه الصلوة والسلام

مقاله دوم در بیان علم قوافی و این مشتمل است بر چند فصل
فصل در بیان تعریف قافیه بدانکه قافیه در لغت از پس آینده باشد
و در اصطلاح شعرای عجم عبارتست از تمام آنچه تکرار آن در آخر

ابیات واجب شد بحسب شرط آنکه مستقل نباشد در لفظ بلکه جزو کلمه باشد
یا بمنزلهٔ جزو کلمه و بعضی تمام کلمهٔ آخر را قافیه گفته اند و بعضی گفته اند که قافیه
را از آن سبب قافیه گویند که از قفای اجزای شعر در می آید چون کسی
که از پی کسی آید گویند که در قفای اوست و بعضی گفته اند که قافیه در اصل
یکحرف بوده و عرب آن حرف را روی گویند و روی مشتق است
از رواء و رواء رسنی بود که بآن رسن بار بر شتر بندند و چنانکه بآن رسن
بار بر شتر بسته می شود بآن حرف نیز شعر بسته می شود زیراکه بی آن حرف روی
شعر درست نشود و تکرار آن حرف لازم باشد که در همه ابیات بیکجای
معین آن حرف را بیاورند تا شعر درست شود و حرف روی باید که
از نفس آن کلمه باشد زیراکه حرف روی آخرین حرف اصلیست از قافیه
یا آنچه بمنزلهٔ آن باشد همچو را در این بیت؛ نسیم کاکل مشکین کز آن خرد؛
از این خوشتر؛ شمیم سنبل رحیق ارکی ریزد چنین عنبر؛ و مثل این قافیه را
مقید مجرد گویند زیراکه مقید چنین روی مجرد است از حروف قافیه

فصل در بیان حروف قافیه بدانکه حروف قافیه نه است
چهار پیش از روی آید و چهار بعد از روی و آن چهار که پیش از روی
آید ردف است و قید و تاسیس و دخیل و آن چهار که بعد از روی آید
وصل است و خروج و مزید و نایره و بعضی گفته اند که قافیه را هیچ
یک حرف است و آن هشت حرف مذکور را بتبعیت این حرف
می آورند و بعضی گفته اند که حروف قافیه در فارسی پنج است

اول

اول ردف دوم روی مفرد و سیم روی مضاعف چهارم
وصل پنجم خروج و بباید دانست که ردف الف و واو و یا را
گویند که پیش از روی واقع شده باشد بی واسطهٔ متحرکه و حرکت
ما قبل ایشان از جنس ایشان باشد چنانکه الف در این بیت بیت
پروانه شمع توشد دل کز وفا وارد نشان؛ پروانه و جسمش ده کش غم نکون دارد
نشان؛ و چنانکه واو در این بیت؛ خیالت چو رخانم ارو شبگون
شبی آمد از دیده ریزد شبگون؛ و چنانکه یا در این بیت؛ تا شد از آن
جان مسکین بوی از آن زلف مشکین؛ تازه شد زان بوی مشکین بوی اخیار
بر جان مسکین؛ و هر قافیه که مشتمل باشد بر ردف مردف مسکون را
گویند و اگر در میان آن روی و ردف حرف ساکن در میانه باشد
آن را مردف و ردف مفرد گویند چنانکه الف و را در این بیت بیت
ای از بنفشه ساخته گلبرگ را نقاب؛ ورنش طنابها نهاده بر روی آفتاب
و اگر ساکن واسطه شده باشد آن ساکن را ردف زایده گویند و الف
ساکن ما قبل مفتوح و واو ساکن ما قبل مضموم و یای ساکن ما قبل مکسور
را ردف اصلی گویند و آن قافیه را مردف بردف مرکب گویند و
ردف زاید بحکم استقراء شش است چنانکه گفته اند نظم ردف زاید شش
بود ای ذوفنون؛ خا و را و سین و شین و فا و نون چون بافت و تاخت
و سوخت و ریخت و گریخت و کارد و مورد و کاشت و دوست و گریست
و زیست و داشت و گوشت و یافت و کوفت و فریفت و مانند

ورانده و اما مثال قافیه مردف بردف مرکب بیت درو رخت
دیده جان وصف تر آورد ساخت • کرد ترا یافت دل حاصل خود
کرد باخت • و چنانکه در این بیت بسیار یار آتش غم گرچه برفروخت
این یار یار و بن همه کیاره ام سوخت • و چنانکه درین بیت
ای توسن بنک که بر رخت ریخت • خاک سیاهی ابر لخت بیخت
بدانکه هریک از واو و یای ردف معروف می باشد و مجهول می باشد
معروف آنست که ضمه ماقبل واو و کسره ماقبل یا را اشباع تمام کرده
باشند مانند دوو و دید و نور و پیر و مجهول آنست که اشباع تمام
نکرده باشند چون شور و شیر و زود و دید و با اتفاق جمع میان
یای معروف و واو معروف و یای مجهول مانند شیر و شیر روا نیست
بجهت آنکه یای مجهول بدان ماند که در اصل الف بوده باشد و لو بطریق اماله
باشد پس بنا بر این یای مجهول را که با کلمه عربی که اماله آن در فارسی
مشهور بوده باشد قافیه می توان ساخت چنانکه حکیم انوری فرماید بیت
تا ماه رویم از من رخ در حجیب دارد • نه دیده خواب دارد نه دل شکیب دارد
اگرچه احسن ملکه و احب آنست که معروف و مجهول را در یک شعر جمع نکنند
چنانکه ملک الشعرا کرده • با دل کشم تو باری ای دل بیکی • کز من بدوری
یار من نزدیکی • دل گفت که با دهان و زلفش عربست • تا می سازم
زنگی و تاریکی • و چنانکه حضرت مولوی معنوی فرموده اند بیت
من نه تنها خواهم این خوبان شهرآشوب را • کیست در شهر آنکه خوبان را بی روی خوبرا

معروف مجهول

ظاهر

ظاهر آنکه این از برای آنست که تا معلوم شود که جمع معروف و مجهول غلط
مطلق نیست و نباید دانست که در حرکت ماقبل الف ردف نیز تغییری
را اعتبار نکرده اند چنانکه در کجان و دمان زیرا که هیچ یک ماقبل الف
در کلمه کجان کوئی از ضمه دارد و در کلمه دمان فتحه و اما اگر رعایت کنند
مستحسن خواهد بود و بعضی ردف آید را که با روی جمع شود دخیل روی دانسته
اند و گفته اند که بعرف شعرای عجم مجموع را روی مضاعف گویند و ردف
در لغت چیزی را گویند که در پی چیزی دیگر باشد و چون نظر در حرف
اولی بر روی است چه او اصلست نسبت بباقی حروف قافیه پس ردف
اگرچه ماقبل اوست در تلفظ و در ملاحظه در پی او باشد پس او را بدین
ملاحظه ردف نام کرده اند قید حرف ساکنی را گویند که غیر ردف پیش از روی
واقع شود بی واسطه چون نون در این مولف بیت جان عشق و گرگرد
عرصه بر من تنگ • آزرده محبت بر چاخ بستاطم سنگ • حروف قید در
لفظ فارسی ده است و در لغت عربی بسیار است • که حروف قید را
گیرند یاد • بیت • در لفظ عجم از ده زا با و خا و را و را و سین و شین
غین و فا و نون و با باشد مثال چون ابر و صبر و تخت و بخت و مرد و
درد و نرم و گرم و دست و مست و دشت و کشت و نغز و مغز و سقف و
و گفت و بند و پند و چهر و مهر و اگر بنای قافیه بر عربی نهند رعایت
قید در جمیع حروف باید کرد چون وعد و رعد و حسب و عجب
دیگر و شکر و امثال آن و رعایت تکرار حروف قید در قوافی

خواه معتبر الفاظ فارسی و خواه عربی واجبست و اختلاف آن جایز نیست
مگر بضرورت تنگی قافیه و درین هنگام مناسبت آنست که قرب مخرج
رعایت کنند تا قبح او کمتر باشد چنانکه مصلح الدین شیخ سعدی کرده بیت
چو مصر و چو شام و چو بر و چو بحر ‧ همه روستا بید و شیراز شهر ‧ و چنانکه
حکیم ابو القاسم فردوسی فرموده بیت ‧ بنام خداوند تنزیل و وحی
خداوند امر و خداوند نهی ‧ و بعضی قید را داخل ردف داشته اند و قید
در لغت بمعنی بندست و چون تغییر حرف قید روا نیست و رعایت
تکرار آن در قوافی لازمست مگر بوقت ضرورت پس گویا قید بندست
قافیه را و از جهة تشبیه قید نام کردند تأسیس الفی را گویند که میان او
و روی یک متحرک باشد چنانکه ‧ خرامد دو درازان خورشید خاوری
بخجل خیالش ماه رو بیاوری ‧ و اگرچه شعرا تکرار آن را در قوافی واجب
نمیداشته اند لیکن مستحسن میشمارند زیرا که دل را با حاصل قافیه میسازند
و قافیه پیوسته است که این الف تأسیس را در جمیع ابیات رعایت
کنند چنانکه کمال اسمعیل در قصیده که مطلعش اینست بیت ای آنکه لاف
میزند از دل که عاشق است ‧ طوطی لیکن از زبان تو با دل موافق است ‧
تأسیس در لغت بمعنی بنیاد نهادن بود و چون بنیاد حروف قافیه از این
حرفست و هر حرف که پیش از وست از جمله حروف قافیه نیست
او را تأسیس نام نهاده اند و هر قافیه که مشتمل بر تأسیس آنرا مؤسسه
گویند و نسبت ظاهر است و بعضی گفته اند که تأسیس بر سبیل مبالغه باشد

وبا مقصد

وبا مقصد بمعنی اسم فاعل باشد و دخیل حرف متحرکی را گویند که در میان
تأسیس و روی واقع شود چون نشستن و فا ‧ در بیت گذشته و مثل این
قافیه را مقید بتأسیس و دخیل گویند و در نزد جماعت شعرا رعایت
تکرار او بخصوص در قوافی لازم نیست و مثل حایل را باو اصل قافیه
میسازند اما اگر رعایت کنند مستحسن است و دخیل در لغت بمهمان
در آینده است و این حرف را از برای همین دخیل خوانده اند که
بمیان تأسیس و روی در آمده است که اول و آخر حروف اصلی
قافیه اند و طایفه که رعایت تکرار تأسیس را در قوافی مانند روی واجب
میدانسته رعایت تکرار دخیل را واجب نمیدانسته اند و دخیل را حایل
نام نهاده اند زیرا که حایل است در میان دو حرف که رعایت
تکرار آن دو حرف در قوافی واجبست و رعایت تکرار او
واجب نیست و این قافیه خاصه عربست و اگر عجم این حرف را رعایت
کند لزوم ما لا یلزم خواهد بود و اگر رعایت نکند عیب نخواهد بود و اگر
عجم با عاقل و جاهل مقبل و مشکل بیاورد روا بود و اما شعرای عرب
اگر در مطلع حرف تأسیس بیاورند ناچار است ایشان را که تا آخر
آنرا بیاورند و اگر نه بر ایشان عیب گیرند وصل حرفی را گویند که بروی
الحاق کنند چون میم درین بیت من بوی تو هوا خواه نسیم سحرم
کز بوی تو خبر دارد و من بیخبرم ‧ و چون یا درین بیت جور دیت
نباید کسی تو گلی ‧ چو من بسم ندارد گلی بیا ‧ و وصل که بردی

پیوندد و خواه مشهور الترکیب چون دو بیت که گذشته و خواه غیر مشهور الترکیب
باشد مانند ؛ درین رباعی مؤلف بیت خضر از پی آب رفته حیرانه
من حال کرم ز لب جانانه . حاصل که نگشته ام کام بر کس اوراست
طلب نموده ام من دانه . حرف وصل بحکم استقراء است الف
و دال و کاف و تا و یا . و حرف جمع و اضافه و مصدر و حرف تصغیر
و رابطه و تکرار وصل در قوافی واجب و بباید دانست که معنی الحاق
حرف وصل بروی یعنی پیوستن وصل بروی آنست که آن حرف با ما قبلش
خود کلمهٔ علاحده نباشد یا بمنزلهٔ آن که اگر کلمهٔ علاحده یا بمنزلهٔ آن
باشد ردیف خواهد بود و آن حرف وصل نخواهد بود خروج حرفی را
گویند که بوصل پیوندد چون میم درین بیت ما بسگکان کوی یاریم
ما سوختگان خام کاریم . رعایت تکرار خروج واجبست یعنی گفته اند
که این حرف را از برای آن خروج گویند که شعر از وصل بواسطه
او تجاوز می تواند کرد مزید حرفی را گویند که بخروج پیوندد چون تا
دوم درین بیت دل چند کند رشته چون او نکشت . در پای
سمندت چو نیم دو چو غشت . رعایت تکرار مزید در قوافی واجبست
و بعضی مزید را زاید نام کرده اند و مزید در لغت بمعنی افزون شده بود
و این حرف را از آن سبب مزید گویند که افزون کرده شده است
بر خروج که غایت حروف قافیه عربیت نایره یک حرف را
گویند یا بیشتر که بمزید ملحق شود چنانچه میم و شین درین بیت

الخ

آنکه بچشم مهر و بستیمش . وز جملهٔ نیکوان گزیدستیمش . رعایت تکرار نایره
مطلق در قوافی واجبست و نایره را نایر نیز گویند و نایره در لغت بمعنی رمنده
است و چون آن حرف بر کنار حروف قافیه است گویا از میان حروف
قافیه رمیده است و بکنار رفته است فصل در بیان حرکات قافیه
و آن شش است . رس و اشباع و حذو و توجیه و مجری و نفاذ رس
حرکت ما قبل تأسیس بود و آن جز فتحه نتواند بود چون درین رباعی گوید
در دهر کسی که بود مرد عاقل . چون رستم جهان کشید از جا ش
امید که دستور قضا بخشند . از دفتر روزگار فرد باطل
و چون تأسیس تکرار یابد در قوافی رس نیز البته تکرار یابد و آنکس که تأسیس
را از حروف قافیه نمیداند رس در لغت بمعنی ابتدا کردن بود و چون
ابتداء حرکات قافیه را ازین حرف دانسته اند علی که ابتدای قافیه را
او را رس نام کرده اند اشباع حرکت دخیل را گویند و آن بیشتر کسره
بود چنانکه گذشت از عاقل و جاهل و باطل باقی مذکور و گاهی
فتحه میباشد چنانکه در باور و داور دو چنانکه درین بیت بلاک کرش
خویشم اگر کنی باز ارادت . کلاه بخت بچرخ افکنم چو کل سعادت
و گاهی ضمه میباشد چنانکه درین بیت نکهت مرا نرگس شوخ ستمگر
زلف تو کرشمه ز سر رسم تطاول . و اولی آنست که تخصیص نکنند
و گویند اشباع عبارتست از حرکت دخیل در قوافی مشتمل بر حروف
وصل باشد تا یلی و زایلی اشباع در لغت سیر کردنست و چون دخیل

اشباع

از جهت قرب روی با ردف و قید برابر است و نبودن ایشان در جای
خود لازم است یعنی تغیر ایشان جایز نیست و نبودن دخیل در جای خود
لازم نیست و تغیر او جایز است پس گویا حرکت او را اشباع گردانیده اند که اگر
میخواهد در جای خود بنشاند و اگر میخواهد میبرد و پس این حرکت را بدین جهت
اشباع نام کردند حذو حرکت ما قبل ردف و قید را گویند و چون فتحه
کار و بار و خان و جان و چون ضمه خون و چون و کسره چین که پیش از
ردف است و فتحه دست و مست و ضمه گفت و سفت و چون کسره
چهر و مهر که پیش از حرف قید است و هرگاه که قافیه مشتمل بر حرف قید بود
بود اختلاف حذو جایز داشته اند چنانکه کمال اسمعیل فرموده بیت
گر بسوزد دلم الحق آهسته نشود ۞ از دود دلم راه نفس بسته شود ۞ در دیده
از آن آب همی گردانم ۞ تا هر چه بنقش گشت از آن شسته شود ۞ رعایت
تکرار حذو در قوافی واجب نکرده وقتی که روی متحرک شود که در این مقام
در پیش بیشتر شعرا اختلاف حذوی که حرکت ما قبل قید است جایز است
و حذو در لغت بمعنی در برابر چیزی افتادن آمده و بمعنی چیزی با چیزی
برابر کردن نیز آمده و چون حرکت ما قبل ردف را با حرکت ما قبل قید
با شبیه بود در لزوم حذو نام کردند توجیه حرکت ما قبل روی ساکن است
چون فتحه سر و در و ضمه ور و بر و کسره دل و گل مثال اول چنانکه مولف گوید
بیت مرا ز نعل تو شد باز نوعروس سخن ۞ چو غنچه تو بآب حیات آبستن
و ظاهر است که این تعریف صادق می آید بر کسره ما قبل یای ... ۞

که مختلف شود مگر وقتی که روی متحرک شود بسبب حرف وصل چنانکه
درین بیت چو گیسش بود سحر سامری لیک این بود چین دلبری ۞
در اینجا سامری و دلبری قافیه شد و توجیه در لغت روی فرا گردانیدن
است و چون این حرکت روی روی ساکن را فرا می گرداند بجانب دخیل
و در تلفظ تابع آن می سازد او را توجیه نام نهاده اند مجری حرکت
روی را گویند و اختلاف از آن اصلا جایز نداشته اند و رعایت تکرار
مجری در قوافی واجب و مجری در لغت محل رفتن بود و این حرکت
منسوب به مجری است بجهة آنکه صورت تا بروی نشکند رد و بحرف
وصل نمیرسد پس او را بر سبیل تشبیه نام نهاده اند نفاذ حرکت های وصلست
مانند فتحه ها درین بیت بیت ای دهر منیم آنکه زغم وار هانیم ۞ رحم آوری
بر بیکسی و ناتوانیم ۞ و حرکت خروج و مزید را هم نفاذ می گویند ۞
مانند حرکت میم و شین درین بیت تا کی بجفون وعده و دل بردن شان
اندوه بر روزه و در دن اورشان ۞ و نفاذ در لغت بمعنی روان گشتن
فرمان بود و چون حرکت این حروف سبب آن می شود که ساکنی که
بعد از آنها باشد تابع آنها شود در تلفظ پس گویا این حرکت بسبب نفاذ حکم
آنهاست او را نفاذ نام نهاده اند فصل در بیان روی و اوصاف
این انواع و القاب قافیه و اعتبار این اوصاف اما انواع روی
دو است روی مقید و روی مطلق روی مقید آنست که ساکن
باشد و حرف وصل او نه پیوندد مانند کار و بار و مقید در لغت بند کرده

بود و چون روی ساکن را بسته است بما قبل خود در تلفظ گویا بند کرده
شده پس بدین سبب او را مقید نام کردند و روی مطلق آنست که حرف وصل
بدو پیوندد مانند کارم و بارم و اطلاق در لغت رها کردن است از بند
چون حرف وصل بروی پیوندد غالب آنست که روی متحرک می شود
از قید وابستگی بما قبل خود در تلفظ خلاص می یابد گویا از بند رها کرده شده
پس بدین مناسبت او را مطلق نام نهاده اند و اما اوصاف انواع روی
بیانش آنکه هر یکی از روی مقید و مطلق اگر جمع نشده با حرفی دیگر از حروف
قافیه او را مجرد می گویند و اگر جمع شود بآن حرفش نسبت می کنند مثلا روی
مقید را در کلمه بت مقید مجرد می گویند و در کلمه جان مقید بردف مفرد گویند
و در کلمه کذاخت مقید بردف مرکب و در کلمه صبر مقید بحرف قید و روی مطلق
را در کلمه تنم مطلق مجرد می گویند و در کلمه جانم مطلق بردف مفرد
گویند و بکلمه دانشش مطلق بردف مفرد و خروج و علی هذا القیاس و اما
القاب قافیه باعتبار اوصاف انواع روی انچه در کتب مسطور است
هشت است اما از روی حساب سی میشود و هشت لقب باعتبار اوصاف
روی مقیدات اول مقید مجرد مانند گل و مل و دوم مقید تاسیس
تنها مانند عاقل و کامل سیم مقید تاسیس و دخیل مانند حاصل و واصل
چهارم مقید بردف مفرد مانند کار و بار پنجم مقید بردف مرکب مانند
ریخت و گریخت ششم مقید بحرف قید مانند درد و مرد و چهار
لقب باعتبار اوصاف روی مطلق است اول مطلق مجرد مانند

بشی

بشی و بتی دوم مطلق تاسیس تنها مانند مایلی و حایلی سیم مطلق بردف
مفرد مانند یارم و غمخوارم چهارم مطلق بردف مرکب مانند شتافتم
و بافتم پنجم مطلق بحرف قید مانند دشتی و کشتی ششم مطلق بخروج
مانند بجزیم و ببریم هفتم مطلق بخروج و مزید مانند خریدنش و بریدنش هشتم
مطلق بخروج و مزید و نایره مانند بریدنشان و دریدنشان (?) نهم مطلق
تاسیس و خروج مانند بالغت و تابعت دهم مطلق تاسیس
و خروج و مزید و نایره مانند بابعیش و تابعیش و علی هذا القیاس
مطلق تاسیس با دخیل را نظر بحروف ما بعد روی سه لقبست و مطلق
بردف مفرد را سه لقبست و مطلق بردف مرکب را سه لقبست و مطلق
بحرف قید را سه لقبست پس مجموع القاب باعتبار اوصاف روی
مطلق است که بیست و چهار باشد و این القاب را با شش لقب
که باعتبار اوصاف روی مقید است جمع کنند مجموع القاب سی
میشود و از آن جمله دو لقب بسبب تاسیس تنها و تاسیس با دخیل محقق میشود
و چون از اعتبار یک نقطه الف سماند (?) چنانچه در کتب مسطور است
و بعضی قوافی ملقبه باین القاب را انواع گفته اند و بعضی اصناف
قوافی گفته اند و لا نزاع فی الاصطلاح **فصل** در بیان انواع قافیه
و القاب آن باعتبار تقطیع و آن پنج است زیرا که ارباب صناعت
هر قافیه را که در تقطیع آخر او دو ساکن جمع شود آنرا مترادف خوانند
چنانکه در این بیت بیت بنفشه رسته در خنجه ایوسن بعید * مهر جمری (?)

برو بیک نشست رسد و ایسد ۞ و اگر در آخر او یک ساکن باشد اگر پیش
از آن ساکن یک متحرک است آنرا متواتر خوانند چنانکه درین بیت کر بجا
دل کند این ظن و ما هم دل درین بسته ۞ که در بر سر مرا باشی که یاری سرشته
تواتر در لغت بمعنی بهای شدنست بر وجهی که در میان اندک فتوری
باشد و چون اینجا دو ساکن بهای شده بوند بر وجهی که در میان
ایشان یک متحرک بیش نبود این قافیه را از آن سبب متواتر نام کردن
و اگر دو متحرک است آنرا متدارک خوانند چنانکه درین بیت طی کند
نامه وصل بره ۞ گر کشد کلک تو یک دایره ۞ و اگر سه متحرک است آنرا
متراکب گویند چنانکه درین بیت برکت کلک تو را از حرکت ۞ حرکت
از تو و از حق برکت ۞ تراکب در لغت از هم برنشستن است و اینجا چند
متحرک بهلوی یکدیگر واقع شده اند گوئیا بر هم نشسته اند پس این قافیه
متراکب نام کردند باعتبار این حروف متحرک و اگر چهار متحرک است
آنرا متکاوس گویند لیکن قافیه متکاوس در اشعار عجم نیامده است
یعنی قلیل الوقوع است زیرا که بعضی از شعرای عجم درین قافیه شعر گفته
و آن اینست بیت صنم من ز بر من نروی ۞ دلکش من بتری دلشوی
و تکاوس در لغت نیز بر هم نشستن بود اما انبوهی بیشتر است
که در تراکب نباشد و وجه تسمیه ظاهر است فصل در بیان عیوب
ملقبه قافیه و عیوب ملقبه قافیه چهار است ۞ اقوا ۞ و اکفا ۞ و سناد
و ایطا ۞ اقوا اختلاف حذو و توجیه را گویند چنانکه عود و عود

عیوب ملقبه

ومرد

ومرد و مرد و ضم و ضم را در یک شعر جمع کنند و بباید دانست که تبدیل
حذوی که حرکت ما قبل ردفست هر دو طریق میتواند بود اول آنکه در
هر دو قافیه آن حذو باشد و مختلف باشد مانند داد و دید و درین سلام
لازم است که ردف نیز مختلف باشد دوم آنکه در یک قافیه آن
حذو باشد و در دیگری نباشد مانند دور و دور اقوا در لغت
تمام شدن زاد است و چون این عیب بحسب ظاهر از برای آن می باشد
که زاد شاعر کران قافیه صحیح است تمام شده است این عیب را اقوا
نام کردند اکفا تبدیل حرف روی است بحرفی که در مخرج با او نزدیک
باشد مانند فراخ و فراغ و ازین قبیل است جمع کردن در میان
حرفهای عجمی و عربی متقارب لوی یعنی جمع کردن میان حرفی که مخصوص
زبان عجم است با حرفی که نزدیک بوی در زبان عرب نیز باشد چنانکه
جیم را طرب قافیه سازند و همچنین گز را با کژ و تنگ و سنگ را با تنگ
چنانکه درین بیت بیش خشت کس مباد انیز تنگ ۞ در زیر بیت رفته
شیران همچو سنگ ۞ و این نهایت ناپسندیده است پس کاف را در برابر
سنگ با تنگ آورد و اکفا در لغت برگردانیدن است از مقصود و چون
این عیب بسبب آن پیدا می شود که شاعر خود را برگردانیده از مقصود که
اتحاد روی است پس او را بدین سبب اکفا گویند سناد اختلاف
ردف است چنانکه زمین را و زمان را در یک قافیه جمع کنند و شعرای
عرب اختلاف ردف را در واو و یا جایز میدارند چنانکه حمود و عبید

واو در دو کلمه [illegible] دال با حرف قید است
چگونه لفظ [illegible] قوم [illegible]
حرف [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
پس در [illegible] صورت حرکت ما قبل
[illegible] حذو
حرکت ما قبل ردف [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] از حذو
[illegible] حرکت ما قبل
[illegible]
[illegible] حذو [illegible] حرکت
ما قبل ردف [illegible]
[illegible]

در یک شعر می آورند و این در اشعار ایشان بسیار است سناد در لغت
بمعنی با کسی یار بودن است و چون دو قافیه در شعری بحسب ردف مختلف
باشند و در آن شعر اتحاد قافیه نباشد گویا این دو قافیه مانند دو کس
باشند که یار یکدیگر نیند پس اختلافی را که موجب این معنی بود سناد
نام کردند و گفته اند که سناد بمعنی اختلاف آمده است ایطا اعاده
کردن قافیه است و آن بر دو قسم است خفی و جلی خفی جمع کردن
گلاب و آب بود چنانکه درین بیت گلاب وار ز لطفت گرفته است
گل آب ۞ نسیم خلق تو در شیشه کرده است گلاب ۞ و این را جایز داشته
اند وقتی که بسیار نشود و با وجود تجویز اولی آنست که این قوافی را بهلوی
یکدیگر نیاورند و بعضی تکراری را که در امر و نهی واقع است مثل بیا
و نیا و برو و مرو از این قبیل داشته اند بسبب آنکه میم در سیاق عرب
هیچ معنی ندارد پس تکرار درین کلمه ظاهر نباشد اما تکراری که در نفی و
اثبات است مانند رفت و نرفت باتفاق ازین قبیل نیست و بسیار
فاحش است و بعضی پنداشته اند که در مثل ترا و مرا ذکر ایطاء
خفیست و بنای شعر خود برین قوافی نهاده اند چنانکه یکی از شعرای
معتبر قدیم فرموده بیت همه ملاحت و آهستگی و شرم تراست ۞ همه ملامت
و دلخستگی و عشق مراست ۞ مرا نشاط فرحست تا تو یار منی ۞ ولا جرم
فرح بیاز نشاط مراست ۞ و ایطاء جلی آنست که تکرار ظاهر باشد
مانند جانا و یارا و صفات و کاینات و دردمند و حاجتمند و نکو

ایطا

وبهتر

و بهتر و شوکر و ستمگر و زرین و سیمین و خندان و گریان و گلها و باغها
و مروی و بسی و محبوبان و عاشقان و ایطاء جلی از عیوب فاحش
است و ارتکاب آن جایز نیست مگر وقتی که شعر را ابیات بسیار
باشد که این هنگام بقدر ضرورت ارتکاب این گونه جایز است
مثلا در قصیده که چهل بیت زیاده باشد دو بار جایز است بشرط
آنکه ابیات از یکدیگر بسیار دور باشند و قدما گفته اند که تکرار قافیه
در قطعها و غزلها بعد از هفت و در قصاید بعد از چهارده بیت
رواست اما متاخرین مبالغه کرده اند که تکرار قافیه نکنند و اگر ضرورت
باشد بعد از چهارده بیت رواست حاصل که هیچ ایطاء جلی
را ارتکاب نکنند و اگر کنند باری در میان ابیات چندان فاصله
کنند که قبح تکرار ظاهر نگردد و ایطا در لغت کسی را بر آن داشتن بود
که پا بر چیزی نهند چون این نوع قافیه بحسب عیب خوار و پایمال بود
این عیب را ایطا نام کردند فصل در بیان قافیه که آنرا شایگان
خوانند و آن بر چند نوع آمده اما آنچه مشهور است با الف و نون جمع
دریغا در غیش و وصل یاران ۞ دریغا صحبت زیبا نگاران ۞ و اینجا راء
روی و الف که پیش از روی آمده ردف و الف و نون که بعد از روی
آمده اند معنی جمع دهند شایگان اند و حرکتی که پیش از ردف
آمده حذو و حرکت روی مجری درین قافیه چهار حرف و دو
حرکت است نوع ثانی یکان مغایبت آن گر ماه روی دوست دارند

شایگان

عجب دارم که در دوری صبور زنده * اینجا را روی و واو ردف و نون و دال شایگانند و حرکتی که پیش از ردف آمد حذو حرکت روی مجری درین قافیه چهار حرف و دو حرکت نوع شایگان مخاطب بیت در چمن با سرو سیمین بر چمید * بهر چشم بد دعا روی و مید * اینجا میم روی و یا ردف و دال شایگانند و حرکتی که پیش از روی آمده توجیه و حرکت روی مجری درین قافیه سه حرف و دو حرکت است نوع شایگان متکلم بیت چو دایم باده عشق تو نوشیم * سزد گر خلعت وصل تو پوشیم اینجا شین روی و واو ردف و یا و میم شایگانند و حرکتی که پیش از ردف آمده حذو حرکت روی مجری درین قافیه چهار حرف و دو حرکت است و باید دانست که شایگان جمع آورده و شایگان در حرف ساکن بود که بمعنی جمع دهد و آن از پیش روی آید وقتی که روی متحرک کرده و شاید که شایگان را روی سازند مگر با قافیه نوع که با الف ردف چون جان و جهان مگر شایگان توان آورد چون عاشقان و طالبان و در قافیه دال که با نون قید بود چون چند و قند نمی توان آورد چون دهند با برند با مثل اینها و اگر پیش از یکی از خرا از عیوب قافیه شمارند و باید که حرکتی که در قافیه آرند اگر فتحه و اگر ضمه و اگر کسره بود تا آخر آنرا تغییر نکنند و همان حرکت را باورند بعضی گفته اند که شایگان در پیش محققان عبارتست از قافیه که مشتمل باشد بر ایطاء جلی چنانکه درین بیت دل شیشه و چشمان تو هر سوی برندش *

مستند

مستند مبادا که بناگه شکند ترسش * و شایگان بلغت فرس چیزی را گویند که بها باشد چنانکه درین بیت ابیات از صنایع دوشیزه هست * بلی شایگان و لیکن بدانکه گنج شایگان * و چنانکه مؤلف گوید از ان رسم خویش برافتاد کس را * شکایت باشد زآب و نان * که هر دم طمع را زانعام عامش شنجنه گنجی رسد شایگانه * بنابرین معنی قافیه گررا شایگان نام کردند و بعضی گفته اند که معنی شایگان کارست که بحکم حاکم کنند بی مزد و مست و وجه تسمیه برین تقدیر آنست که این نوع قافیه آوردن بکار بیکار ماند که بحکم حاکم کنند **فصل** در بیان عیوب قافیه غیر ملقبه اگر قافیه بر دو قسم است غیر معمول و معمول و غیر معمول آنست که بی آنکه تصرفی در وکنند شایسته قافیه باشد و معمول آنست که بواسطه تصرفی شایسته آن گردد که قافیه واقع شود و این دو نوعست اول آنکه تصرف ترکیب باشد یعنی لفظی را که جز کلمه نباشد با او ترکیب کنند و قافیه سازند چنانکه درین بیت من از زمانه بوصل تو شدم خرسند * فغان که اهل زمان آن هم از برم بردند * و این نوع قافیه را که از برای ضرورت بکار باورند اندک عیبی دارد و اگر بی ضرورت آورند خواه بضرورت و خواه بی ضرورت از قبیل ایطاء جلیست دوم آنکه تصرف تحلیل باشد یعنی لفظ را بدو بخش کنند یک بخش آنرا از قبیل قافیه دارند و بخشی دیگر را از قبیل ردیف چنانکه درین رباعی هر چند ز دهر درد بی حد داریم * لیکن بغم عشق تو شادی داریم * ای دل چو غم تو بجز دنیی

شادکمین و غم مخور که باو بیدارم • و این نوع را اشراح قافیه و ردیف
نیز می گویند و قدما این را از صناعت میداشته‌اند و دیگر آنست که حذو تای
از روی اختلاف در بعضی مواضع در خواندن ساکن باشد و در
بعضی متحرک هر چند بحسب تقطیع در هر دو موضع یک طریق باشد
چنانکه درین بیت صلاح کار کجا و من خراب کجا • ببین تفاوت
ره از کجاست تا بکجا • و دیگری اختلاف است که قافیه تغییر داشته
باشد بزیادتی یا نقصان یا بسبب اختلاف حرفی از آن دو حرف
که رعایت تکرار آنها واجبست سوی سناد و اکفا اما اگر اشارتی
باین تغییر واقع شود عیب نشماید چنانکه شیخ آذری کرده در قصیده
که مطلعش اینست بیت نماز شام گر از گردش قضا و قدر • زمام چرخ
در افتد ز خسرو خاور • بعد از چند بیت که بنای قافیه را یک
الف زیاده کنم • اشارت که نکته اهل هنر • سؤال کردم از آن نور دیده
ابرار • که ای بذات تو آورده کاینات اقرار • بباید دانست که هر
عیب که بدان اشارتی واقع شود تلافی آن عیب میشود فصل در بیان
حاجب و ردیف حاجب عبارتست از کلمه یا بیشتر که مستقل
باشد در لفظ و پیش از قافیه اصلی یک معنی تکرار یابد یا حرفی که در
حکم این مستقل باشد مثال آن که مستقل باشد چون لفظ از یار درین
رباعی هر چند رسد هر نفس از یار غمی • باید نشود رنجه دل از یار دمی
تا آنرو که چو نیک بنگری آن عهد • از جانب اوست اگر از یار کمی •

وشال

وشال آنکه در حکم این مستقل باشد لفظ در در مصراع دوم این بیت
زوه عشق تو آتشم در جان • سوخت جانم بوصل کن درمان • و اگر
حاجب در میان دو قافیه واقع شود و رعایت لطافت باشد چنانکه
درین رباعی ای شاه زمین بر آسمان داری تخت • بشکست عدو تو
تا کمان داری سخت • حمله سبک آری و گران داری رخت • پیری
تو بتدبیر و جوان داری بخت • و تغییری که مشتمل است بر حاجب آنرا
محجوب خوانند و رعایت تکرار حاجب واجب نیست مگر که مستحسن است
و حاجب در لغت دربان است و پرده دار را نیز حاجب گویند
و چون این کلمه پیش از قافیه واقع شده گویا پرده دار است پس او را
بر سبیل تشبیه حاجب نام کردند و ردیف بقول مشهور عبارتست از کلمه
یا بیشتر که مستقل باشد در لفظ و بعد از قافیه اصلی یک معنی مکرر شود
و یا آنچه در حکم این مستقل مثال مستقل چون لفظ آمد درین بیت
سینه کاتش فراق تو کالتهم بکان آید • دلم گداخته و از چشم خون جگان
آید • و مثال آنکه در حکم مستقل باشد همچو لفظ آه در مصراع دوم این
بیت روز از غم بت گرفت سوخت مرا آه آه • آه که این خسته را حال شد
آخر تباه • و بباید دانست که شعر مشتمل بر قافیه را مقفی می گویند
و شعر مشتمل بر قافیه و ردیف را مقفی و مردف گویند بفتح رای
و تشدید دال و در شعر مقفی و مردف چنانچه واجبست که قافیه مختلف
نشود واجبست که ردیف مختلف نشود اگرچه در اصل ذکر ردیف واجب نیست

ملکه سخن است و هرگاه ردیف مختلف شود عیب خواهد بود و ردیف
در لغت کسی را گویند که عقب شخصی دیگر بر مرکبی سوار شده باشد و چون
حال ردیف نسبت بقافیه بدین حال است بود او را ردیف نام کردند
تتمه لزوم ما لا یلزم است که در قافیه با وجود روی حرفی یا بیشتر
مرعی دارند که از حروف قافیه نباشد چون شین ازین بیت چو دل
روشن بود گلشن چه گلشن دل شود روشن و مکرر قافیه را گویند که لفظی
مستقل بیک معنی دو نوبت از پی هم گفته شود چنانکه درین بیت
سخت چو یاد آرد سوی خاک گه که دل برده زنده سازد چه قیامت ده ده
الحمد لله علی الاتمام و علی نبیه الصلوة والسلام مقاله سیم در بیان
ترصیع و ترصیع در لغت بمعنی ترکیب جواهر را گویند و بعضی گفته اند که تر
صیع بفارسی جوهر در غیر جوهر نشاندن بود و در اصطلاح اهل صناعت
عبارت است از تقسیم الفاظ بطریق سجع چنانکه بوزن و عدد حروف
روی موافق باشد یعنی هر جزوی در برابر جزو بوزن و روی متفق
باشد خواه در نثر چون عرق مل و ورق گل و لاله دلدار و ژاله
اندار و خواه در نظم چنانکه درین بیت رخ رنگین او هر جا که باشد
گل حمرا لب شیرین او بر ما شکر باشد مل حمرا این لفظ ترصیع
رنگین و شیرین و هر جا و بر ما و … و شکر باشد و باشد و گل و مل
و رعنا و حمرا است که هر یک ازین دو قرینه با یکدیگر متفق اند بعدد و
مقدار و حرف روی و تجنیس نسیم کاکل مشکین گر انجه دارین چو شتر

شمیم مشکین بر چین کجا رنگ و چنین عنبر انجا الفاظ ترصیع نسیم و شمیم و کاکل
و سنبل و مشکین و بر چین و کراخیزد و نگار برد و ارزن و چنین و چو نخیز
و عنبر است و هم چنین صبا بمقصد زمین و زمان آستان تو وی
سعید یمین و همان آشیان تو انجا ترصیع ای و وی و مقصد و سعید زمین
و یمین و زمان و همان و آستان و آشیان است و اگر در آخر جمله
لفظی مکرر شود و آنرا ردیف خوانند چون صبا فرش باغ و گلستان شد
هوا نقش راغ و بوستان شد چنانکه دانستی و اگر در اول بیت … و
واقع شود رابطه خوانند چون بابش فرقش … ماتمش
و ماتمش بکلم بسیار … ترصیع با تجنیس مزید حسن کلام باشد چنانکه
درین بیت من بنا زارم از تو نا زاری من … زارم از تو
نا زاری مثال دیگر دلم را گرم باز آری اهانم گرم باز آری
دلم را گرم باز آری از آنم گرم باز آری مثال دیگر گل رنگین بهوای
تو چه دارم در دست … مشکین که خورم چو گل روی تو در دست
مثال دیگر زهر مست بدان … مرام زهر مست بدان … آغاز
مدام ترصیع مع التجنیس آنست که یک لفظ آخر مرصع باشد و دو متجانس
در نثر چنانکه عنا زد و فکر دقیق و خنا زد و فکر رقیق در نظم مثال دیگر
ساقی می آورده در ده باقی می آورده در ده مثال دیگر
تیر فلک از سهم تو انداخت سپر تیر فلک از سهم تو انداخت سپر
فصل در بیان تجنیسات تجنیس بفارسی دو گونه است و در اصطلاح

ارباب بلاغت آنست که در نظم و نثر ترکیبی کنند از دو لفظ که در تلفظ
و کتابت از جنس یکدیگر باشند و در معنی متفاوت در نظم درج کنند
و این رعایت هفت قسم است تام و ناقص و خطی و مرکب و مکرر
و مطرف و زاید قسم اول در بیان تجنیس تام و تجنیس تام
آنست که در عدد حروف و حرکت و سکون و حیثیت ترتیب تفاوت
نداشته باشد مگر در معنی چنانکه درین بیت تا در چین هر تاری
بود زلف تو را صد چین که سازی بر گل سوری رخ چین بوده
چین بر چین انجا تجنیس تام چین و چین است که هر یکی معنی دیگر
دارند یکی خم زلف و یکی شهر است مثال دیگر پروانه وصل تو شد دل
گرد وفا دارد نشان پروانه وصلش بده کش غم تجون دارد نشان
پوشیده نماند که درین بیت دو تجنیس است چه مراد از پروانه اول
جانوریست معروف که گرد شمع می گردد و پروانه دوم بمعنی رخصت
و از نشان اول علامت مراد است و از نشان دوم فرمان
مثال دیگر هر چه دلبران کشمیر تویی خرم دل آن کس که در کشمیر تو
مثال دیگر ای کرمی که در درم باشی تر ز حراف عقد و شندری
کر آن مواد حیرت را دست گیری و لطوی و نیاری
و بشتان تو مه و خورشید مقبلی سکه و دینار رمی قسم دوم
در بیان تجنیس ناقص اما تجنیس ناقص آنست که در حروف و حیثیت
متفق و در حرکت مختلف چنانکه ورد و ورد و گرد و کرد در تیغ

بیت ور درخت دید جان وصف تو را ورد ساخت کرد تو را باعث
دل حاصل خود کرد ما حث مثال دیگر ای که آتش تیغ از پیکرت باد صبا
تا که انگیزد غباری چون ز میدان گرد گرد زار حصیان زمهر بر قهر چون
بر ان شود هر که دارد ورد طاعت جان ز دست برد برد قسم
سیم در بیان تجنیس خطی است و آن در صورت کتابت مشابه یکدیگر
اند چنانکه مشکین و مسکین درین بیت نا شنیده این جان مسکین بوی از آن
زلف مشکین تازه شد زان بوی مشکین داغها بر جان مسکین مثال دیگر
پری ندارد ای صنم بر دوشی چنین چنین لشکر … زین لشکر که بود ز خور
عین قسم چهارم در بیان تجنیس مرکب و آن دو لفظ متجانس باشد
یکی مفرد و یکی مرکب چون قیامت و قیامت و سلامت و سلامت
و درایت و در آیت و عبرت و غیرت و بعضی گفته اند که تجنیس مرکب
آنست که دو لفظ را بهم ترکیب کند تا مشابه لفظ مفرد شود و چون شبی
و خون که مشابه لفظ شبخون شده درین بیت خیالت چو بر جانم آرد
شبی خون شبی آیم از دیده ریزد شبی خون مثال دیگر زخم خاری
کشم در عشق آن دلبر که آن غمخواری از شادی بود بهتر قسم پنجم
در بیان تجنیس مکرر و تجنیس مکرر آنست که دو لفظ متجانس جا آورند
که در اول یکی یک حرف یا دو حرف زیاده بود چون بیکار و کار
و آزار و زار درین بیت تو را چون کینه و پیکار کار است دل مجروح
ما را آزار زار است مثال دیگر بیت گل بستان میرود با بلبل خوش

کوی کوی ؛ سرو شهر آشوب ما را بکن رجوی جوی ؛ قسم ششم از
تجنیس مطرف و تجنیس مطرف آنست که در نظم دو لفظ بیاورند که
حروف ایشان از یک جنس باشند مگر حرف آخر که آن مختلف بود
چون خارم و خاری و دارم و داری درین بیت بصر با اوکه هر خارم
چه خاری ؛ اسیر و بسته ام داری چه داری قسم هفتم در بیان
تجنیس زاید تجنیس زاید آنست که در آخر کلمه یک زیاده بود چون باد
و باده و چشم و چشمه و ناف و نافه و تشنه و این دو
کلمه باید که متجانس باشند مثال شی چون شد نشوی شب تیره
نه بهرام بیدار نه کیوان نه تیر ؛ مثال دیگر ؛ چو مکتوبش بنویسم چو باشد
خامه ام خامه مگر آنکه و کلک خ بود در نامه ام نام انجا تجنیس زاید
نامه و نام و خامه و خام است که در آخر خامه و نامه دو ها زاید
اند و بعضی از اصحاب فصاحت و ارباب بلاغت اشتقاق را از تجنیس
تجنیس ابد شمرده اند و اشتقاق آنست که در نظم لفظ چند متجانس
بیاورند که از یکدیگر مشتق باشند زیاده و کم چنانکه درین بیت نظر است
در کوی نظر تا دیده ما … ؛ زمین را در زمانت بود قدری و جای
انجا اشتقاق نظر و نظر و زمین و زمانست که حروف اینها از یکدیگر
مشتق شده یعنی یکدیگر نزدیکند مثال دیگر ؛ صیاد صید را کمند آورد
مدام ؛ لعل تو صید را … بشکار … فصل در بیان مقلوبات
مقلوب بفارسی باژگونه است و این بر چهار نوع است قلب کل قلب

مطرف

زاید

اشتقاق

بعض

بعض و قلب مجنح و مطرف و مقلوب مستوی اما قلب کل آنست
که لفظ را تمام باژگونه کنی چنانکه چون شرع را قلب کنی عرش شود
و حور روح شود و رمح حمر شود و رزر زر شود چنانکه درین بیت شرح سر
میکشد از شی تحکت بر عرش ؛ زر بادت زر اگر سید بی آن … لطف
مثال دیگر ؛ لا لقا چون عکس اقبال است خیز ؛ رسم عشقا گیر و در کوی گریز
مثال دیگر ؛ وین کاخ خاک بر سر جان سوخت سینه چاک ؛ دارم مراد
وصلت تمامی شده است حایل مثال دیگر ؛ چو داری ای صنم را دم
مدارا مید … ادم ؛ انجا مقلوب کل را دم و مدار است که حروف
اینها تمام گشته است اما قلب بعض آنست که بعضی از حروف کلمه گردد از
جای خود و بعضی بر جای خود ماند و آن بعض که از جای خود گردد لفظ
دیگر شود و معنی دیگر بهم رساند چنانکه چون ماه را قلب کنی هما شود و رطب
طرب و رنج جنس و حلیم ملیح شود مثال ماه من فر هما دارد و برکس
که بدید ؛ زوال ما حشل کشت همایون ما است و چون جشر و شرح
و کجا و جاک درین از تو کجا جاک … سینه باخش ؛ تا بنویسم بحشر شرح
تعاین و چون آمد و آدم و کمال و کلام درین بیت از عشق تو خت
آمد آدم بجهان پیدا ؛ را فزود بکمال آمد پیوسته کلام ما ؛ و اما قلب
مجنح و مطرف مجنح همان قلب کل است باید که یکی را در اول بیت آورند
و یکی را در آخر و مطرف آنست که در نظم دو لفظ چهار حرفی یا بیشتر
بیاورند که حرف اول و آخر ایشان نگردد و باقی بر جای خود نماند

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

چون هلاک وکلاه درین ؛ هلاک نرگس خویشم اگر کنی بارادت ؛ کلاه
بخت بچرخ اکشم چو گل ز سعادت ؛ مثال دیگر ؛ رود از چشم رود که آنکه
شد دور ؛ روز و شب از آن ماه در بازو و در زور ؛ واینجا مقلوب مجنح
رود و دور و زور و زور است ؛ اما مقلوب مستوی آنست که شاعر
مصراعی یا بیتی بگوید که چون آن را باز گونه خوانند همان باشد چنانکه
این بیت ؛ شاه ما ایم و بد می ادوم سبا ن ؛ نا و آن باشد محمد شاب بادان
این را مقلوب مستوی از برای آن گویند که اگر از اول مصراع تا آخر
خوانی و اگر از آخر مصراع تا اول خوانی همین دو مصراع باشد بی هیچ
تغییری و هرچه چنین بود آن را مقلوب مستوی خوانند فصل در بیان
سجع بدانکه سجع بر سه قسم است قسم اول سجع متوازی و او آنست که
در آخر کلمات او دو لفظ بیاورند که بوزن و عدد حروف روی موافق
باشند چنانکه درین بیت ای برخ گل سوری تا کی کنی دوری ؛ لشدم
زمهجوری خسته ام رنجوری ؛ درینجا سجع متوازی سوری و دوری
و مهجوری و رنجوری است ؛ که بعدد حروف روی با یکدیگر متفق اند مثال
دیگر ؛ روی تو مارا لاله و نسرین ؛ کوی تو ما را جنت و بستان ؛ موی
سیاهت شام غریبان ؛ خوروی چو ماهت شمع شبستان ؛ مثال
دیگر بیت هوا زعکس شقایق صحیفه ایست ملون ؛ زمین ز شکل حدایق
کتابه ایست مصور ؛ ز خاک پای شرافت عبیر حور مکمل ؛ ز بوی خلق
لطیفت دماغ روح معطر ؛ قسم دوم سجع متوازن و این چنانست

چنانست

چنانست که قایل چند کلمه را در اول گرکند که موازن هریک را در
آخر بیاورد که در وزن موافق باشند و در روی مخالف چنانکه درین
بیت ای دلت سختی بسته سنگ خاره ؛ وی دلم ز شوقت گشته پاره پاره
اینجا سجع متوازن سختی و شوقت و بسته و گشته است که بوزن
با یکدیگر متفق اند اما حروف روی ندارند مثال دیگر ؛ مفاتیح بر سخ
تو قاسم الاعمار ؛ ابواب کف دست تو واسع الارزاق و شاید که در
سجع متوازن رعایت اشتقاق کرده باشند مثال ؛ دیار من شود
از آه سینه میلا میل کنار من شده از آب دیده مالامال قسم سیم
سجع مطرف و صنعت این است که در آخر کلمات دو حرف بیاورند
که بحرف روی متفق باشند اما بوزن و عدد مختلف چنانکه درین بیت
تویی که هست عدالت با اعتبار و وقار ؛ تویی که هست بنظرت شکسته کار
و سیاه ؛ مثال دیگر و این مثال در سجع مطرف اولی است ؛ از روی
من عاشق دلداده رو و رنگ ؛ چون چشم تو سازد بفسون حیله و نیرنگ
اینجا سجع مطرف رنگ و نیرنگ است که یکی بعدد حروف بیشتر و یکی
کمتر است اما بحروف روی متفقند و شاید که سجع در آخر مصرع صدر
و عجز باشد چون مثال اول و شاید که سجعی در مصرع وسط عجز
واقع شود مثال ؛ جوشن چینی به تیر در بر فغفور ؛ دوخت مغفر رومی
کمر ز بر سر قیصر شکست ؛ در چار مه بکمال چرخ زمان مصاف
هم بپی ناوک بریده هم سر خنجر شکست فصل در بیان رد العجز علی الصدر

ای بیت اندر ابله سوز دل کشود

واین برشش قسم است قسم اول آنکه لفظی را اول مصرع صدر گویند و در آخر اعاده
کنند زیرا که ارباب صنعت جزو اول را از مصراع اول صدر خوانند
و جزو آخر را از مصراع آخر عجز گویند بر خلاف ارباب عروض که این جزو را
ضرب گویند مثال قسم اول صنوبر از دل ربا است قد بلندت ای
چرا است این همه دل در هوای قد صنوبر وچون لفظ گلاب درین
بیت گلاب وار ز لطفت گرفته است گل آب نسیم خلق تو ارشیشه
کرده است گلاب وچون لفظ دلدار ربا درین بیت دلدار ربا و فتنه
گردش نظر در کار ربا ای صد هزاران آفرین بر منظر دلدار ربا ومثال رد
العجز علی الصدر صنوبر و قد صنوبر و گلاب و کرده است گلاب
و دلدار ربا و دلدار رباست که با اول و آخر بیت آمده اند بیک معنی قسم
دوم از رد العجز علی الصدر است که همان لفظی که در عجز آمده در صدر
بیاورند اما بمعنی دیگر چون لفظ شام درین بیت شام از جانی دم
برم ای آفتاب اوج حسن تنگ شد کاین رنگ را کرده از آن سلطان
شام وچون لفظ شها درین بیت شها اندشت هنر بنخشا شیخ نو گشت
ملک شها وچون لفظ باد درین بیت باد دولت بمن آورد و زمی بستد
جان تنم امروز بسوی تو دلی داده بباد قسم سیم از رد العجز علی الصدر
است که لفظی که در عجز آید همان لفظ را بهمان معنی در حشو مصراع
اول درآورند چون لفظ قمر درین بیت بگذر ایار تنگ قمر بار دگر
بر ما که مستی خوشتر از نشش و قمر وچون لفظ دلجو تر درین بیت

فرو می بینم عز و حسن ... در اصطلاح عجز و ضرب

دراز

در ازبخت نبود دلجوتر و نیکوتر طوطی سخن گفتش نبود ز تو دلجوتر
قسم چهارم از رد العجز است که لفظی که در آخر نظم آید لفظی دیگر که از و
مشتق باشد بمعنی دیگر در صدر درآورند چون لفظ نه که از نهد مشتق است
درین بیت نه فلک خاک قدم بوسی ده در خیل ملک بر قدمت چهره نهد
بعضی گفته اند قسم چهارم بطریق قسم سیم است که معنی که در عجز باشد
غیر مکرر باشد مثال هوای روضه ماحوری نبود از ماه کرم کرم
از روضه نشاید که دم بی تو ماحوری قسم پنجم از رد العجز علی الصدر
است که لفظی که در صدر است و در عجز نیز بیاورند باندک تفاوتی چنانکه
لفظ پری درین بیت گر صد پری را نرسد پیش رخت جلوه گری شاید اگر باز
دگر جانب دیوانه پری اینجا رد العجز علی الصدر پری و پری است
که یکی پری ذو دیگری پر بدان بود که لحشیش است و یکی در حشو مصراع اول
و یکی در آخر مصراع آخر آمده مثال دیگر بیت شها ز جهانیان غریب افتادی
چونکه تو درین غریبی و شهای چون قسم پنجم بر دو نوع میشود نوع اول
مثال اول و نوع دوم مثال دوم است که عجز در صدر واقع شد باندک
تفاوتی قسم ششم از رد العجز علی الصدر بر دو نوع است نوع اول
بیت بارم از دیده اشک چون باران که مرحبت در حریم تو بار نوع
دوم تو به نظر جانا دمی نظر نکنم بجانست که ندارد رخ تو تاب نظر
فصل درییان متضاد و محتمل الضدین متضاد است که شاعر لفظ
چند جمع کند که ضد یکدیگر باشند واین صنعت شامل الفاظ باشد چون

سفید و سیاه و دراز و کوتاه و باد و خاک و مرده و زنده و این با نوع
است مثال آرام و ننگ و کفر و دین و جسم و جانم شد نثار و روز و شب
در انتظارت شده هم جانم فنا ❊ مثال دیگر بیت من عهد تو سخت سست دانستم
بشکستن آن درست دانستم ❊ این دشمنی ای دوست که کردی با من
آخر کردی نخست دانستم ❊ و محتمل الضدین است که شاعر سخنی گوید
که احتمال مدح و هجو هر دو داشته باشد و اشتراک و جنس نیز خوانند مثال
بیت زهر در دست دوستانش نوش ❊ نوش در کام دشمنانش نیش

فصل در بیان تضمین مزدوج و طرد العکس و اعنات و اقتباس تضمین
مزدوج است که شاعر دو لفظ در نظم بیاورد که بجز حرف اول دیگر
حروف ایشان از یک جنس باشند چون کمند و سمند در بیت
دل صید کمندت شده و جان او گشته ❊ در پای سمندت جوهر دخته غمت
و بعضی گفته‌اند که این صنعت چنان باشد که شاعر در نظم یا در نثر قید
اندر رعایت اسجاع و قوافی دو لفظ رعایت کند و بیاورد در
جنب یکدیگر یا قرب بهم که بحرف روی متفق باشند مثال عنبر تر
اگر از آن رخ چون حور بشکفتی ❊ ماه را حلقهٔ زلف تو ز خور پنهانی
مثال دیگر بیت باغ و راغ از لاله و گل گشته فردوس برین ❊ از نسیم عنبری
چمن را جلوه‌گاه حور عین ❊ اینجا تضمین مزدوج باغ و راغ و یمن
و چمن که هر دو قرینه با هم بحرف روی و وزن متفقند و حرفهای
اول مختلف چنانکه در مثال گفته شد گذشت مثال دیگر بیت

من دل

من دل دارم و هر که زند چشم تو تیغ ❊ این دل ریش اگر چه ندارم حکم
مثال دیگر عشاق تو مشتاق و صالند ولی ❊ تا دولت وصل تو کرا
دست دهد ❊ و شاید که هر دو لفظ مزدوج را در مصرع صدر بیاورند
و در عجز تکرار کنند مثال بیت کسی که دل تمنای مهر چهر تو دارد ❊
بمهر چهر تو از خاک سر برون آرد ❊ و طرد العکس است که شاعر مصراعی
انشا کند که بتقدیم و تاخیر اجزای وی همان مصراعی حاصل آید
و یک بیت شود چنانکه این بیت چه شمارد می گر سمت چو خرابت گنظر گشت
و گاه باشد که بیتی درین صنعت گویند که از تکرار جمله بیتی دیگر حاصل
باقافیه خاص چنانکه این بیت لب تو شربت کوثر قد تو قامت طوبی
خد تو لالهٔ نو بر خط تو سر خط خوبی ❊ و بتقدیم و تاخیر اجزای آن این
بیت حاصل گردد بیت خط تو سر خط خوبی لب تو شربت کوثر ❊ قد تو
قامت طوبی خد تو لالهٔ نو بر ❊ پوشیده نماند که درین بیت که گذشته
بغیر از صنعت طرد العکس دیگر صنایع ملحوظ است اول آنکه اجزای این بیت
همه مرکبند از دو حرف و دوم آنکه ملون است یعنی به بحر چنانکه این بیت را به
سه بحر ادا توان کردن بهزج سالم و مجتث مخبون و رمل مخبون
و از این کمتر است که بدو بحر ادا توان کردن و آن جز در سریع مطوی
و رمل مسدس محذوف نشاید بود چنانکه این بیت دل ز تو در ملکت
جان زد علم ❊ من ز تو دل زنده هم از آدم ❊ و اعنات بتکاری شعر
شروع کردن بود و در پیش ارباب نظم است که در آخر ابیات ❊

اعنات

حرفی یا بیشتر لازم آید قبل از روی یا ردف که پیش برد لازم آید چنانکه
شراب شباب و شتاب که پیش از روی شین لازم آید و اگر لزوم لو
ورد دو حرف بود چنانکه تعریف و تصریف که پیش از یا روی حرف
با و را لازمست مثال بیت شنیده‌ام که سگی میخوار کهنه اگر راست
پرستی فرح در شرابست • شنید این سخن مرد دهقان و گفتا غلط
گفت ساقی فرح در شتابست • و آنچه غیر از قافیه در ابیات لازم دارند
آنرا لزوم گویند چنانکه خلاق المعانی کمال اسمعیل در قصیده موی لازم دارد
و این شه بیت از وست بیت هر سر موی از آن زلف سیه بیداری
در دماغ من شوریده رگی از سوداست • و بیت کمیر مویست هنگام سخن
از موی شکافی تو در روی سیداست • مو بر آمد زکف و موی تو نامد بکفم
با چنین بخت که من دارم و این مو که تراست • و چنانکه مؤلف در رباعی
چشم لازم دارد و آن رباعی اینست رباعی ای چشم تو در شکن چشم آهوی
تتار • وی چشم من از چشم تو دایم خونبار • از چشم تو حاصل
همین شد که مدام • بختم در خواب و چشم باشد بیدار • و تاج الدین
رومی در قصیده مور لازم دارد و این دو بیت از وست بیت به
جان ضعیف و تن زارم که گر بدیده مور • چو مور در دم نبود مور انش آزار
و گر بپای یکی مور در زنم دستی • چو مور گرد جهانم بر آورد صد بار • و
اقتباس فرا گرفتن نور ماه بود از آفتاب و بعضی گفته‌اند که اقتباس
آتش بر داشتن بود از جایی و در صنعت آنست که شاعر لفظی یا مقدار

مصراعی

مصراعی از کلام مجید یا از حدیث در سلک نظم در آورد چنانکه درین
بیت دل تو خواند بعرش و انجم • و نحن اقرب الیه نگم (?) فصل
در بیان استعاره و مدح موجه و حسن تخلص و حسن طلب معنی استعاره
در لغت چیزی بعاریت خواستن بود و در اصطلاح ارباب صنعت
چنانست که لفظی از معنی حقیقی اخراج کنند و در سلک نظم کشند
تا موجب زیور عروس نظم گردد مثال بیت شد هوا من دولت دل
بیچاره زدست • گریه پای غم عشقت بود افتاده چو مست • و چنانکه
درین رباعی مؤلف گوید رباعی تا ساقی عاشق که دلدار راست •
تا زلف سیاه او رعشرت ما راست • عیش خط سبز تو زوالست که او
چون سبزه بهشت فرش درگلزار است • و باز مؤلف گوید بیت
بده ساقی آن مایه هوش را • می عقل و مستی در آغوش را • که در بند
غم ناتوان مانده‌ام • سیه بخت و تیره روان مانده‌ام • شراب عقیقی
تو هم نوش کن • زمی لاله را گل در آغوش کن • که از می کند جلوه
ای شوخ شنگ • بگلزار چشم رخها و بس رنگ • و باز مؤلف گوید
رباعی دوش از سر مهر روی آن غیرت ماه • چون دید مرا و حال چو
با صد آه • سرخوش ز می و فاش دو تا دم صبح • چون خرمن گل گرفت
در آغوش نگاه • مدح موجه و این صنعت چنانست که شاعر ممدوح را
بصفتی حمیده ستایش کند چنانکه آن صفت حمیده متضمن مدح دیگر بود
مثال • دوستان را دل نوازی • دشمنان را جان گدازی • اینجا مدح

موجب دلنوازی دوستان و جانگدازی دشمنان است که ممدوح را باین
هردو مدح کرده مثال دیگر مولف گوید بیت بروز معرکه خصم تو هر کرا بینند
بود ز بیم سنانت نگاه با زمین ٭ کمند حکم تو آهوی سرکشان باشد
چنانکه آفت دلهاست کاکل مشکین ٭ و حسن تخلص آنست که مادح تخلص توجهی
او اکند که از صفت معشوق یا غیر معشوق بمدح ممدوح رود چنانکه مولف
گوید بیت ستم مکش از این بیش خسته مسکین ٭ و گرنه نالم که با چشم گریان
بدولت حضرت رستم چون امانی ٭ شکایت بدرگاه شه خراسان ٭
و این را در اصطلاح ارباب نظم گریزگاه نیز گویند چنانکه مولف گوید
چنان از لبت جان کند باده نوشی ٭ چنان دل تو دارد ز وصالت هنوز
که پندارم از بهر آسایش من ٭ کمی کسب فیروزی از رای جعفر ٭
و حسن طلب آنست که مادح از ممدوح متوقعی بشیء دوست جوید که موجب
مزید همت ممدوح گردد مثال ٭ که گرد از تو سنوالی لعبه جود که تر
کف تو گنجینه او راز مال مالامال فصل در بیان حسن مطلع و حسن
مقطع و کلام جامع و ایهام حسن مطلع آنست که شاعر در مطلع قصیده معنی
گوید بعبارتی پاک و لطیف و شیرین چنانکه مولف گوید بیت مرا لعل نوشینه
یار نو عروس سخن ٭ چو حسن تو بافت جانت آستین ٭ مثال دیگر
مؤلف گوید بیت گر از جام عنب ده یار جانی ٭ می ز زنگانی زهی نوشگانی
مثال دیگر مؤلف گوید بیت دگر ز فرقت آن سرو جویبار سرور ٭
فکنده سیل سرشکم بجان در باشور ٭ مثال دیگر مؤلف گوید بیت

حسن مطلع

رسیده

رسیده سوی من آن گزیده وفاداری ٭ چراغ خلوه فروزد عروس گلزاری ٭
مثال دیگر مؤلف گوید بیت بفصل بهار و بوقت جوانی ٭ بهی جام می ما به کامرانی
و حسن مقطع آنست که شاعر در آخر قصیده بنحوی سر وجهی اختصار کند زیرا که
ختم سخن باستماع اقرب است مثال چنانکه مولف گوید بیت که تا غم گذارست
کشیعت می ٭ گر تا عیب پوش است خاصیت زر ٭ عدوی تو شمس جو می باد
در سایه غرخاک ٭ محبش شود همچو زر عیش پرور ٭ مثال دیگر مولف گوید
بیت که تا محاط سپهرست مرکز عالم ٭ که تا محیط زمین است چرخ دوار
که تا کند فلک مه طلالی و بدری ٭ که تا فروغ دهد خور بعالم فانی ٭ جمال
بت بخت تو لاله گون باشد ٭ مکان ملک تو جاوید باشد ارزانی ٭
همای حکم تو در آشیانه گیتی ٭ کناد حفظ اسلام را نگهبانی ٭ و کلام
جامع آنست که مادح ممدوح را صفتی که باسم او مشارک باشد تعریف
کند و از این نوع سخن بغایت بدیع است مثال ٭ فال گرفتم لبی مصحف
حسنت ٭ سوره یوسف مرا اقبال برآمد ٭ مثال دیگر ٭ قرعه زدم ورانم
آیت رحمت ٭ یاره ور آمد بطالع مسعود مثال دیگر ٭ بحشم شاه شرزن
کن جمالش ٭ که خود برنام شیر حیث کالش ٭ و ایهام بفارسی در گمان
افکندن بود و در صنعت ارباب نظم آنست که شاعر در نظم لفظی بیا
ورد که از او دو معنی باشد یکی قریب و یکی غریب و چون سامع
بشنود بمعنی قریب حمل کند و مراد شاعر معنی غریب باشد چون لفظ
کف درین بیت دستش که دهد کام خلق شهری ٭ بحری که بود دهار کفش گهر جای

وچنانکه مولف درین رباعی گوید. از عشق تو خاطرم چو زین میساید
آرام روان کمتر ازین میساید. از زلف تو ماه که بود دل در تاب
در گردن من که اینچنین میساید. مثال دیگر مولف گوید درین رباعی
زلف تو که آشوب جهان میباشد. هم فتنه و هم بلای سامان میباشد
هر حلقه او شکست آرامی بی تو. یک شب برمن هزار شب میباشد
مثال دیگر مولف گوید بیت لعلت زشک حیات جاوید بود. قدت
سروی ز باغ امید بود. ابرو زر لطف بر سر دست گهی. زیرا که عذار
بر خورشید بود فصل در بیان التفات و مراعات النظیر التفات است
که قایل گاهی از خطاب بغیبت رود و گاه از غیبت بخطاب آید مثال
در غم او جان بسپرد عاشق زار و نزار. ای چشم گلعذار کام دل من برآر
اینجا ای صنم گلعذار التفات است که از غایب بخطاب آید مثال دیگر
آن عمر شب دوش گذشت از من و گفتم. العمر برود زود که عمرش نفزاید
ای خیال رخ او در نظرش بنگر. که مرا یک اجل و طلبش قطره زلالست
مثال دیگر. ای لخت من بدست من افتاد دامنش. ای سر زمین
که در قدم او چه بگذرد. و این صنعت در اشعار و غزلیات بیشتر اتفاق افتد و مرا
عات النظیر انست که شاعر در ابیات ذکر چند چیز کند که مناسب یکدیگر
باشند از این جهت متناسب نیز خوانند چون تیر و کمان و کیش
و قربان و مشک و عنبر و نبات و شکر مثال تیر از ره راستی
کمان چون کج باشد. بنگر که چگونه جست از خانه او مثال دیگر

بیت

بسته شکنت یا رب که فدا باد دهش. گرچه شکنت بحجره اشک میریزد
مثال دیگر. بر عارض و عذارت گل و لاله گشته بسته. خط و خال عنبرینت
دل مشک چین شکسته. اینجا مراعات النظیر تیر و کمان و بسته و شکر و
عارض و عذار و خط و خال و گل و لاله و عنبر و شکست که اینها
با یکدیگر مناسبت دارند فصل در بیان تاکید المدح بما یشبه الذم
و این چنان باشد که در مدح نوعی مبالغه نماید که بذم مشتبه شود
مثال. کس در ایام ستم جایز نمیدارد ولی. بر جواهر میکند
دست گهربارت ستم. و شاید که در دو بیت اتفاق افتد مثال
گوش سنگین کوه بشنید صیت عدل تو از زبان صبا. لیکن دست و دل
تو کرده زجود. ظلم بر کان و جور بر دریا. مثال دیگر چنانکه مولف گوید
نوازش چنان کرده بر اهل عالم. زلطف و کرم شاه کیوان مکانی
که جز بحر و کان کس نبود است از وی. تهی دست از خیر بحری و کانی
مثال دیگر چنانکه مولف گوید. ز فردوس جودش گر ز باغ فردوسی
در آتش نشست و شده آب کوثر. به بزم خزان گر در آید نسیمی
شود سیه پا بر چو نخل منور. مثال دیگر مولف گوید. چنان از به
رفع حاجت نموده. ز روی کرم از شه عدل گستر. که با این همه
دوستی سرگرانست. غرض هم ز پهلو نشینی جوهر. مثال دیگر مولف
گوید. چو آفتاب سخای تو شد درخشنده. به بحر او از نمود است گوهر ناز
بکار جوش نمانده است از شنک رودی. دگر ز بس که شکنت مایه بود در انگار

مثال دیگر مؤلف گوید • بر محیط عطایت که هست بحر سراب • نمود ابر
سخاوت که هست ابر بحار • سحاب که ز هوا ابر گرید که بمقدار است •
از آن قطره و شد دریا که بیت بمقدار • مثال دیگر مؤلف گوید • ز رشک
دست جهان بخشت ای محیط کرم • بود نه تنها در جوش بحر تر دامن •
چو ابر روی است هر که جودت • بگون خویش گریسته از حسد معدن •
فصل در بیان تشبیهات بدانکه تشبیه بر چند قسم است تشبیه کنایت
و تشبیه مشروط و تشبیه تفضیل و تشبیه عکس و تشبیه تسویه و تشبیه
مطلق و تشبیه اضمار و معنی تشبیه لغت چیزی است بچیزی دیگر چون
زلف را بشب و ابرو را بهلال و رو را بماه و دندان را به پروین و
بعضی گفته اند که تشبیهات تغزل تعلق دارد و ممدوح جواز است با آفتاب
تشبیه کنند و رخش را بچرخ و نعل را بماه نو و تیغش را بستاره تشبیه میکنند
مثال • بر سر رخش شتابان شده دولت گوئی • آفتابیست که از اوج
فلک میاید • مثال دیگر • بر ماه و بر ستاره شود هر زمان رهی • زان
شانزده ستاره که بر چار ماه اوست • و تشبیه کنایت
است که شاعر تشبیه را ستایش کند بلفظ تشبیه بی آنکه ادات تشبیه کند
چون صراحی را بغنچه گریان و پیاله را بنرگس خندان در این بیت
ساقیا بهار آمد فاش کن چه پنهانست • غنچه که می گرید نرگسی که خندانست
پوشیده نماند که درین بیت فاش و پنهان و گریه و خنده و غنچه
و نرگس مراعات نظیر است و گاه باشد که در تشبیه کنایت تعریف

گل

گل گسسته و مقصود روی معشوق باشد چنانکه درین بیت لولو از نرگس فرو بارید
و گل را آب داد • و ز تگرگ روح پرور مالش عناب داد • مثال دیگر • ای
از بنفشه ساخته گلبرگ را نقاب • و ز شب طنابها کشیده بر روی آفتاب •
مثال دیگر مؤلف گوید درین رباعی ریحان بود از روی تو ای لاله جبین •
پیوسته در آفتاب و گل سایه نشین • بر روی چمن شود چو در سم سمند •
از سایه ارغوان بر و مه نسرین • و تشبیه مشروط است که تشبیه چیزی بچیزی
بشرط کنند چنانکه گویند اگر چنین باشد چنان بود چون تشبیه باغ بخلد
و باد بجان درین • باغست چو خلد اکنون خلد ار نه قصورتش •
باد است چو جان گر جان پیوسته حضورتش • مثال دیگر در تشبیه مشروط
چنانکه مؤلف گوید درین رباعی حسن تو که پیوسته کشم بار غمش • مه راست
بروشنی قدم بر قدمش • گر صبح چو روی تست کو خال لبش •
گر شام چو زلف تست کو پیچ و خمش • و تشبیه تفضیل است که شاعر
چیزی را بچیزی تشبیه کند • و باز از آن برگردد و مشبه را بر مشبه به ترجیح
نهد چون تشبیه زلف شب بنفشه درین بیت • با زلف تو شب بنفشه
شد باختنش • نه نسبت تیره شب ساختنش • مثال دیگر این بیت
بیت آسمان نه ای که ثابت پای شود آستان • آفتاب نه ای که ثابت پای بجو
آفتاب • و تشبیه عکس است که شاعر دو چیز را در نظم در آورد و از
هر دو تشبیه کند و این را بر آن چنانکه گاه زلف را تشبیه کند بشب و گاه
شب را تشبیه کند بزلف مثال • در درازی شب بزلف تو میماند •

تاب و از چشم خواب • زلف برتافت چشم مست پر خواب • مثال دیگر
همچو چشم خواب او محنت • لیک لعلش چو چشم من در بار • و تشبیه
مطلق آنست که شاعر چیزی را بچیزی مانند کند بی شرط و عکس و تفضیل
و در صفات و رنگ نقش باشند • چون چشم طبیب پیاله درین •
بیت پس که چشم در روی خویش گل دوخته • لاله وار از اشک چشم بر چون
آتش گل سوخته • مثال دیگر در این تشبیه • دندانش قطرهای شبنم
ماند • کاندر دهن غنچه خندان افتد • وانی که عرق بر رخ خوبش
بچه ماند • چون ژاله که بر برگ گل و یاسمن باشد • مثال دیگر • ای از رخش
آفتاب آمده پر نور • زلف تو باشد مدام چون شب دیجور • مثال دیگر
مؤلف گوید درین رباعی آنکس که ز تو دیده و بندار چون رود •
از زندگی خویش نمی بیند سود • از پرتو رخسار تو خط محدودست • با نحو
خورشید بمنزلت دود • نمازه مؤلف گوید بیت ای لعل تو با ساغر
هستی همدم • ای قد تو با نخل محبت توأم • ای هجر تو بر سینه ابنای
داغ • ای وصل تو بر داغ جدائی مرهم • و تشبیه اضمار آنست که
شاعر چیزی را بچیزی تشبیه کند اما ظاهر چنان نماید که مقصود شاعر
چیزی دیگر است چون تشبیه غنچه بنافه و لاله بشمع درین بیت
نافه گر شکست ده هر غنچه چرا مشکین بوست • شمع اگر شعله شد لاله
چرا در وحشت روست • مثال دیگر بیت لب تو باده و این بود نخست
در دوشام • زعیش تلخ زند لا یزال بر کف کف • مثال دیگر •

شب • ور سیاهی شب زلف تو بشب ماند • مثال دیگر • چو دل بوش
تو دلکش • چو کشش دل نشود روشن • اینجا تشبیه دل بکشش و کشش بزر شده
مثال دیگر • شده شام چو صبح از آن مه روی • شده شب روز از آن
خم موی • اینجا تشبیه عکس شام بصبح گردانیدن بود از مه روی او
و شب شدن روز است از خم موی او و شاید که در وحدت اتفاق
افتد بدین منوال مثال بیت نسبت عنبر زلف مشک رنگش تحکم • زانکه
از بوی ولاویزش مشام جان خوش است • بار نیکو تم که سیماند
بعنبر زلف او • ور نمی ماند چو عنبر از چه رو در آتش است • مثال دیگر
گوید درین رباعی دلیش که از غم رشک آبست شده • از رشک و شام غم
تو در تب شده • گر نیستم گرمی نشاط تو بشم تا که • شد روز رشک هلال
و روز رمش شد • و شاید که در حتی دو صفت کند که در جهت دیگر عکس
آن توجیه کند مقید بشرط مثال بیت روی تو مشک ماند و زلف تو چون
بگذار که با تو یک سنگ گویم چون • رخ مشک ولی نافه شده در ماه خوی
خون زلف ولی آمده از نافه برون • و تشبیه تسویت آنست که عاشق
خود را تشبیه بمعشوق کند و تشبیه معشوق بر وجهی که هر دو بیکدیگر باشند
مثال دهان تنگ تو آموخت شکایت از دل من • دهان من سخن تو از
آموخت • مثال دیگر زلفت ز دلم بر دو پریشان کاری • و آموخت ز چشم
تو دلم بیماری • مثال دیگر مؤلف گوید درین • رباعی • از حسرت
لعل آنمه عالمتاب • پیوسته بجای می بنوشم خوناب • از لعل بدست

ات

گرسنه و توئی چراست پایم در گل • ور لاله توئی بر دل من داغ چراست •
مثال دیگر مولف گوید درین **رباعی** زلفش که نه از حبش الحبراست •
سیمرغ خرد دام ور از بحرات • این طرفه که از بیخ و خم زلف سیاه •
من عاشق و کردن تو در زنجیرست **فصل** در بیان تجاهل العارفین و جمع
مفرد و جمع التفریق و تقسیم تجاهل العارفین آنست که قایل چیزی را
داند و در معرفت آن تجاهل کند مثال یارب آن رویست یا چمن؟
یارب ماه است یا مشک سیاه • مثال دیگر • ز زلف تو فشاند بر سر یاران •
باشد و ریزان برگ بهاران • مثال دیگر • یارب آن مهر است یا رای ملک
یارب آن ابر است یا کلک وزیر • وجمع مفرد آنست که شاعر دو چیز را
یا بیشتر در یک شعر جمع در یک صفت چون فلک و ملک درین **بیت**
چه فلک چه ملک قدم می نخشند • که دمی به خطا سوی تو نرسند •
وجمع و تفریق آنست که دو چیز را جمع کند در یک صفت و باز میان
ایشان جدائی افکند بصفتی دیگر چون تشبیه عدو و شمع درین **بیت**
عدویت چو شمع آمد ولیکن دم سرد • که جانرا بصد زاری بیارد و در زردی
مثال دیگر • ما برو و بهم مانیم چون ابر و چو گل با هم • می آبی وی کابم بخندی
و می گریم • و شاید که چیز را در مصرع صدر جمع کند و در مصرع عجز
تفریق بیان کند مثال • ابر و باران و من و یار ستاده بوداع •
من جدا گریه کنان یار جدا ابر جدا • والتفریق و التقسیم آنست که شاعر میان
دو چیز یا دو صفت جدائی افکند بلی النسق لی الکم جمع کرده باشد

واین

واین تفریق بود و چون چگونگی هر یک باز نماید تقسیم کرده باشد چنانکه درین
بیت ما به ثنای تو نه از زنده ایم • چون تو خداوندی و ما بنده ایم •
وجمع و تقسیم آنست که شاعر دو چیز را بهم جمع کند و باز چگونگی هر یک
قسمت کند چنانکه همت و خلق ممدوح درین **بیت** همچو خلق و همت
اندر جهان ندیده کسی • کین بگفته بمی وآن برد گرده ز مشتی • جمع و تفریق
و تقسیم آنست که شاعر در اول دو چیز را بهم جمع کند و باز فرق کند
یعنی فراق افکند در میان ایشان و در آخر تقسیم کند آنها را که هر چیزی
چگونه است چنانکه دست ممدوح و یم درین **بیت** دو دستان دست
خداوندیش میخوانید • نه نه آن قطره ده آن بحر کش نش دانید **فصل**
در بیان تفسیر جلی و خفی و سحر حلال و تشبیه الصفات و سیاقة
الاعداد و حشو ملیح و حشو متوسط و ارسال المثل و ارسال المثلین
تفسیر جلی آنست که شاعر در بیتی چند چیز ذکر کند که در بیتی دیگر تفسیر و
تکرار کند مثال • که رباید گاه نوشد انگه افکند گوی گشت بید
گاه بندد آن حریف سیم بر • آنچه رباید دل آنچه نوشد جام می •
انچه کشد بد قبا و آنچه زند دگر • والتفسیر خفی چنان باشد که شاعر
چند مبهم ذکر کند و در بیت ثانی ذکر کند مثال • لاله و نرگس و بنفشه عرات
همچو من صبح و شام ولیل و نهار • تیره دل ناتوان پریشان حال •
از رخ و چشم و زلف آن دلدار • و سحر حلال آنست که شاعر معنی
گوید که چون مصراع اول خوانده شود در معنی مستقل نماید لیکن چون مصراع

سحر حلال

دوم بخوانند معلوم شود که مصراعین بهم موقوفند چنانکه درین بیت
دشمنت را سیاه جز دل بریان • هیچ دل سوز بهر دیده گریان •
وبعضی گفته اند که سحر حلال آنست که قافیه ودرستی یک لفظ باشد
ومعنی آن لفظ دو بایسته معنی باشد چنانکه مؤلف درین رباعی
ای شمع رخت رانده جان پروانه • برگرد رخ عشق آمده ات خط سبز
باشد زبرای خون من پروانه • وتنسیق الصفات آنست که شاعر
چیزی را یا کسی را بچند نام صفت باز نماید چنانکه درین بیت
تو سرو گلشنی خاری چه دانی • تو از آزادی گرفتاری چه دانی •
مثال دیگر بچهره مهر غری بطره مشک و عنبری • بخنده راحت روحی
بغمزه آفت جانی • مثال دیگر مؤلف گوید بیت زهی عکس لعل تو
باجان برابر • عذار خطت غیرت مشک و عنبر • وسیاقة الا
عداد آنست که کلمه چند از پی هم درآورند که فلان وفلان
چندید یا فلان حسن وخیانت وگاه باشد که از عدد بالاو خبری
همراه باشد چنانکه بدیعی بیت بود کلک ترا خال خطی رنگین •
که سوز و حسن خطت صد دل سکین • مثال دیگر • ای مهر و ماه و کیوان
چون مشتری وزهره • بملک بر آستانت صد بار سر نهاده • مثال
دیگر است • جان مامی را و قالب خاک را و دل ترا • وین سر سعدا
از برطاس تیغ تیز را • مثال دیگر • کوتاهی عمر بین که گل وردوتر روز
سر برزد و غنچه گشت و بشکفت و بریخت • ونوعی دیگر این است

چنان

چنان باشد که شرط عرعایت عددی چند کنند از یک تا ده مثال
ده نوبت از نه فلک و هشت بهشت • هفت اختر ارشش جهت این
نامه نوشت • از پنج انگشت چهار ارکان وسه روح • ازدو جهان عالم
چو تو یک بت نه سرشت • مثال دیگر در نسبت ممالک تو جاه هر دو کون
نه کاخ و هشت شعله و ازچار گلشنت • ظهیر فاریابی یک بیت گفته است
که جامع مجموع سیاقة اعداد است وآن بیت اینست بیت
نه فلک برخوان انعام تو پنج انگشت آز • قرب ده نوبت شکم را چار پهلو
گشته اند • وحشو ملیح لفظی بود یا بیشتر که میان مقصود سخن جهت
موزونی نظم در آید لیکن در سخن لطف بیفزاید چنانکه لفظ کش
مباد هست رگ درین بیت بیش بر خشت کش مباد است رگ •
در هر بیت بر شته شیران بهجو سنگ • مثال دیگر مثال سرو قدت را
که باد تازه و تر کمینه بنده آزاد گشته سرو چمن از راه معنی نوراز
راه وزن برای تمامی نظم این دعا آورده شده که باد تازه و تر و چون
حشو دعا بود با لفظ خوش اندیده از آن حشو ملیح گویند که بسخن در لطف
افزاید وحشو متوسط لفظی بود که بدان سخن بتمام شد و از آن از برای
تمامی نظم یا از برای ضرورت شعر آورند مثال • از رو زر روشن
روت منور آمده جان • شبهای تیره زر زلفت مدام شکل فشان
اینجا حشو متوسط روز روشن وشب تیره است که خود روز روشن
وشب تیره می باشد وحشو بر سه قسم است قبیح و ملیح ومتوسط ومثال قبیح

و متوسط را آورده‌ایم و ارسال المثل آنست که شاعر در نظم مثلی درآورد
چنانکه درین بیت برکت کلک تو را از حرکت · حرکت از تو واجب
برکت · مثال دیگر · نظر از آن نکنی بکمال من که گدا · قرین شه نشود
که از کجا بکجا · اینجا ارسال المثل گدا و شه است که باهم قرین نگردند و
باز تاکید بجمله کرد که از کجا بکجا · و ارسال المثلین مثالش · بیت · چو طلعتم
باده و نزد جان چه بود · با رخت چه منکرم · بنده پیش خان که بود
اینجا دو مثل میزند یکی بر لب او می و یکی بر رخ او مه یک مثل بگوید
باده نزد جان چه بود یعنی می با لب او چیزی نیرزد که می باده
و لب او جانست مثل دیگر می گوید که بنده پیش خان که بود یعنی
مه با رخ او وجود ندارد که مه بنده و رخ او شاه است فصل
در بیان ذو قافیتین و سؤال و جواب و موشح و مسمط و ملمع
و مقطع و موصل ذو قافیتین آنست که شاعر بیتی یا بیشتر آورد که
هر یک او قافیه داشته باشد مثال · دل در سر زلف یار بستم
در نرگس آن نگار بستم · در کوی بتان چو چشم مستش · از فتنه روز
کار جستم · و شاید که قافیتین متجانس باشند مثال · کرم زهر
بوسی بنت دهد مرا آبدان از لب نبره زهر · نیز بیک دو مان
نخواهم شدن · کرم خون بریزد نبهد دیده و بهر · و سؤال و جواب
آنچنان باشد که شاعر در مصرع صدر سؤال کند و در عجز جواب گوید
مثال · گفتمش مطلع ماهست گریبان شما · گفت وی طلعت

خورشید

خورشید گریبان منست · گفتمش تو رخ چون من آورده بت · گفت
فرمودنش اول آیست که فرمان منست · مثال دیگر · گفتم آمیه از نگهت
از نهاد رکنید · گفتم آن چشم کشد · گفت ازین نظام حذر · مثال دیگر
گفتم غم تو دارم · گفتا غمت سرآید · گفتم که ماه من شو · گفتا اگر برآید ·
و شاید که در بیتی سؤال کند و در بیت دیگر جواب شنود مثال ·
ب گفتمش در سر سودای تو جان خواهم باخت · زانکه در حلقه زلف
تو بهائی دارد · گفت بس کن سخن و جان بر ما عرضه مکن · کین بضاعت
که هر پیر و پائی دارد · و شاید که جواب و سؤال در قطعه ادا کنند
مثال · ای آن زمین و قاره بر آسمان قدر · ماه مخسته منظر خورشید
انوری · قومی ز نا فلان سخن گفته ظهیر · ترجیح میدهند بکجا انوری
قومی دگر برین سخن انکار می کنند · فی الجمله در محل تنازعند و داوری
رجحان کیطرف تو بدرستان نمائی · زیرا بحکم جمیع تو ملک سخنوری
جواب · ای سالک مسالک فکرت بدین سؤال · معنی درستی
بتحقیق چو بنگری · تمییز را ز بعد تناسب ازین دو طرف ·
هیچ احتیاج نیست بدین شرح گستری · کین معجزست وان سحر و این
شمع وان چراغ · این ماه و آن ستاره و این حور و آن پری ·
و موشح در اصطلاح ارباب نظم آنست که از حروف مصاریع آن ابیات
یا قطعه یا غیر آنها حاصل شود مثال · من درد دست ملوی (?) بستم دل تنگ
حاصل ز محنت بیت بغیر از نیرنگ · من با تو و تو با من مسکین شب و روز

دارم دل آتشین و داری سر جنگ • از حروف اول مصراع محمد حاصل شود
مثال دیگر مؤلف گوید • محمد از جهان ورشک ایشی و حوری • حق است
از جنس خود مغروری • می در قدحم از آن چو زهر است که تو • دمساز
منی و از کنارم دوری • از حروف اول مصراع محمد مقیم حاصل شود
و مسمط آنست که شاعر در یک بیت سه سجع رعایت کند که یکی از آنها
قافیه باشد مثال لبسته روای ساربان • کرم مکن با کاروان • کز حسن
آن سرو روان کوی روانم میرود • من مانده ام مهجور از او • دیوانه و رنجور
از او • کوی که نیشی دو بار زند • در استخوانم میرود • در رحمن جا نهادتن •
گویند هر نوعی سخن • من خود بچشم خویشتن • دیدم که جانم میرود • و ملمع
آنست که شاعر مصراعی بعربی گوید و مصراعی بفارسی مثال • نه من مهر
تو دارم بکینه • روی چه تابی • لان تعلم عینی وانت علم بابی • و شاید
که بیتی بعربی و بیتی بفارسی نیز گویند و مقطع آنست که مرکب از حرف
باشد مثال • ای آرزوی روان و ای داروی دل • و مرکب از دو حرف
مثال • با گونه تو گونه گل شد باطل • مرکب از سه حرف نقش صنم
چین بر است مخجل • و مرکب از چهار حرف مثالش • تخیه بخنده میکنی لعلت
بگل • و موصل آنست که مجموع حروف آن بیکدیگر متصل باشند مثال
پیش لطیف طلعتش قیمت گل شکسته شد • پیش بنفشه خطش گل بحجب نشسته شد
مثال دیگر بیش تن بهیچی تب نیست • بیان نشین ست
بیش نشست • بعضی گفته اند که موصل آنست که از اول بیت تا آخر

پیوسته

پیوسته توان نوشتن **فصل** در بیان حذف و رقطا و منقوط و خیفا که
از روی صنعت بیرون اند چنین بود و در اصطلاح اهل بلاغت آنست که
ترکیب کرده شده از نظم یا نثر از حروف غیر منقوط مثال نظم دلارام کرد در
عالم علم کرد • مراد سواهم او کرد و کرم کرد • مثال نثر حاصل او ساعد
ممالک را سوار و حاصل او عرصه ممالک را عوار در کرم واسع العطا
و در ورع سموع الدعا و رقطا در لغت فارسی بیابی بود که با او
نقطهای سفید آمیخته بود و این صنعت چنان بود که بیتی بگویند که یک
حرفش منقوط و یکی غیر منقوط چنانکه درین بیت جان کند تازه غمزه
جانان • خیزد جای وی میانه جان • و منقوط آنست که تمام حروف
بیت با نقطه باشد چنانکه درین بیت شیب زنخ بخش چین چین بکین
چین چین پیش زنخ بنشین • و خیفا در لغت فارسی اسبی را
گویند که یک چشم او سیاه بود و یکی کبود و این صنعت چنانست
که شاعر بیتی بگوید که یک لفظ او را هیچ نقطه نباشد و یک لفظ او
همه منقوط باشد چنانکه درین بیت اصلا حسنی مارا بجز بی کاند
حیثیت عالم بشری • و تواند بود که رباعی درین صنعت انشا کند
که مصراع اول او را حرفی منقوط بود و حرفی غیر منقوط و مصراع
ثانی او را دو حرف غیر منقوط باشد و دو حرف منقوط و مصراع
ثالث او را سه حرف غیر منقوط و سه حرف منقوط و مصراع
رابع او را چهار حرف غیر منقوط باشد و چهار حرف منقوط

بود چنانکه درین رباعی تا بر چه لبش و چه تو از چرخ رسم · کان شح
نظر کشیده بنیکو بقلم · هرگز بکمال حرز تو دستش ندهد · ار استثنی
چو صورت چین عالم · فصل در تبیین لغز و معما و تضمین و عراق
التصحیف لغز آنست که شاعر چیزی را بذکر صفات و علامات
و امارات ممتاز کرده اند از ذکر چیزها چنانکه مکتوب درین بیت
چیست نغمه رسته در غنچه بوس کند · مهر بسیری برو بیک
بشارت و امید بعضی گفته اند که لغز شبیه بمعماست اما بطریق
سؤال که پرسند که چیست مثال · چیست کاندر دهان بدندان گستر
هر چه باشد در ریزه ریزه کند · چون زدی در دهان او انگشت
در زمان بر او گوشش تیز کند · و معما آنست که شاعر نکته پوشیده
گوید که مقصود از تصحیف یا قلب یا ترکیب یا بفارسی یا بترجمه
یا بحذف یا بالحساب جمل و غیره معلوم توان کرد و او را از تعلق
بارباب کتابت و اصحاب قرائت دارد و تصحیف آنست که منقوط
غیر منقوط گردانی · مثال تصحیف برادر · برادر من · تا برخ
تو برادر ما در است · و قلب آنست که کلمه را باژگونه کنند تا
مقصود حاصل شود · مثال · چون دو آهو بره را قلب کنی نام
آن هر دو ای چه بود · جامع هر دو تصحیف قلب کبیر و مقلوب لغا
معنیش بر بسنده بخش و لفظش لعد و ترکیب عربی و فارسی
چنانکه · نام بت من ز غایت لطف · امیست میان گل چکیده ·

ودیگر

کتابخانه مجلس شورای اسلامی ۱۳۰۲

و دیگر زخط سؤال بروانت مثال · خاطر شد و ابن مقله و ابن بواب
تا عین تو ابن مقله ز کرد قلم · یا حین شده ابن مقله و ابن بواب
دیگر نام آن بت که شمع انجمن است · قلب تصغیر و قلب ... است
و بعضی گفته اند که معما آنست که شاعر معنی گوید از آن بیت بطریق
رمز و ایما و ترادف و قلب و تصحیف نامی بیرون آید چنانکه این
معما باسم امیر نظام الدین علیشیر · کرمیا دل کند این قطعه و تمام
دل ازین بسته · که زر بر سر ما باشی که باری بت شایسته ·
پوشیده نماند که در کرمیا کاف تشبیه است یعنی همچنانکه رما جت
گردد و امیر شود و طی هم گرده و ماهم امیر نظام شود و از بستن
دل در لفظ این تقدیم لام بر دال معلوم شود چه دال بر لام بسته
شود پس الدین حاصل آید · و از زر بطریق ترادف علی مراد است
و از سر الی پس هرگاه که لی را عین بر سر باشد و با لیش نی بود علی
شی شود و چون بت شایسته باری بود مجموع امیر نظام الدین علی
شیر شود و این معما از طبقات و تضمین آنست که شاعر مصراعی
یا بیتی از نظم دیگر در شعر خود در محل بسیار مناسب در آورد بطریق
عاریت لیکن باید که نظم بیگانه مشهور باشد تا شاعر متهم بتهمت
سرقت نشود و این یا نوعست الخ در دو مصرع باشد مثال ·
ای کبوش چاچبا روش بکشم دلم · در غم هجر تو تا کی جور بیداد کند ·
کرم خورشید بخارکه در نظم بیج · هر که را طاوس باید جور هندستان کشد ·

این معمای درست

و شاید که مصرع مطلع تضمین هست مثال اگرچه گردش گردون کشاد
دست تظلم امیدوارم چنانم که کار بسته برآید همیشه حالت گیتی بیکقرار
نماند وصال چون بسر آمد فراق هم بسر آید و آنچه بیتی را تضمین کند
مثال این بیت بس بود همین که زمانه را از کشته طبیعی که مشهور عالم است
کجا شده است رشته شادی بعهد تو الحمدلله ار چه که کجاست محکم است
و آنچه تضمین آن دو بیت باشد مثال در پای کبریاست ادا می کنم
دو بیت از نظم انوری که دلیل معجز است آن قبه قدر او است
که بر اوج سقف او خورشید عنکبوت زوایای روزن است و آن
قلعه جای او است که گوی سپهر و مهر در منجنیق قدر وی سنگ فلاخن است
و اغراق الصفتین است که شاعر صفتی کند که از حد اعتدال
تجاوز کند و این را مبالغه گویند چنانکه مولف گوید ز بام حادی
اعظم اگر کبوتر حرمت شود بجانب قصر شکوه تو طیار هنوز
رایحه از دقیقه نارفته بنا توانی خود در زمان کند اقرار و دیگر مولف
گوید بکمر گرش آن سرور دین و دنیا بدست چو بشنت برزین اشقر
تو کشتی که بر آسمان جبر بنیت که بکشود در وقت پرواز شهپر
ز بیم شکوه سمندش زمین را زکوه گران گرنمی بود لنگر
بهلو شی گرد باد بهاری سزدی سر ملاو دیده چرخ اخضر
سنبک سیر توسن که در وقت جولان گشتی ازو در عرق باد صرصر
کس او را بمضمار با توسن و هم جهاندی گرامثال آن کوه پیکر

ازو

ازو در گذشتی چنان کز پی او رسیدی بدو سایه اش حال دیگر و دیگر
گوید شده تا کمر بسته اش تیغ خونریز ز هلوی سلطان صاحبقران
نمودار جفا فتنه را غزل داده بحشم ستم منصب خونچکان اگر عرش
تیغ ظفرآفرین را کشیدی برین مرکز ربع مانی شدی در رتبه ربع
دگر زین مثلث شتابی طوفان ز خون جهانی و دیگر مولف گوید
که تا عدوی وقار تو را کشد بردار ز بهر کردن اعدای سوخته خرمن
رسد ز خاور خورشید هر صباح و در است کمند ز خط شعاعی هزار
گونه رسن و دیگر مولف گوید فروغی گر ز علم خود بخشی تیره بختان را
فلک زمین ز نور بر عکس وضع ابداگیرد هم از نور سها شام شب تیره نور
گرد صبح صباح روز گردد شام و خور جای سها گیرد عقاب عدل
تو گر دو اگر حامی عصفوری که تا ازدی بیاد دانش عمل شاهین حذر گیرد
بیاید طعمه جز استخوان شهباز وار آنهم ز بیم صعوه نتواند که بداد آن
هما گیرد ز تسلیم سپاه تو نخواهد رد بیرون سر عدو گر نیزه بیم قد خط
استوا گیرد ز سختی کمانت از خدنگ تو عجب نبود گر از گردون
شکافی منصب تیر دعا گیرد و دیگر مولف گوید اگر در بسیط زمین
صورت کفر گزیند محل از تیغ ایمان بحکم تو از بحر و بخشش
نجمی هیولای شبنم کند کار طوفان اگر مرکز از رای تو تن نجهد
محیطش تهی دامن ضبط چندان که یابند لولو و مرجان ز معدن
هم از بحر جویند لعل بدخشان که شد تیغ گر افتاب شکوهت

محمد جهان گرد دارد وی بر آسمان ∴ که برون رود به پیش از وی صبح اول
شود هر که از کسوت خویش عریان ∴ دیگر مؤلف گوید بیت
ز بیم نهی تو خون کرده جگر در خاک ∴ چنین لعل مذاب از مشیمهٔ ارکان
دیگر مؤلف گوید رباعی ∴ گر خنجر شوکت تو خواهد
از پیکر دهر جنس شیران - از تاب فروغ کینه سوزش
گردد شب رخش کیوان - دیگر مؤلف گوید رباعی
اگر تو عرض کنی جود خویش بر عمان - جهان عرق کند از شرم کم بها ماند
قصر علم تو گر قرنها عروج کند - رسد به پایهٔ اول معلم ثانی
و دیگر مؤلف گوید رباعی - تویی که بهر درای تو نیست گر ماه
برون ز خانهٔ فلک اختران آید - ز تیره رای حسود الحان کند ره کم
که از عصا کشی او بها لجان آید - بنای علم ترا با سپهر سنجیدن
ز شیوه ایست که از مرد لخته دان آید ∴ بزیر پایش شمار قصر قصر ترا
فلک یکی چون نه پایه نردبان آید ∴ اغراقات در اشعار مؤلف بسیار است
که در این مختصر گنجایش نداشت بدین اقتصار نمود فصل
در بیان ملون و اعراض کلام قبل از اتمام و اضمار قبل الذکر و ترجیع
صفات ملون است که شاعر شعری گوید که در دو بحر توان خواندن
مثال ∴ زاوج کنند گردون ز موج لجهٔ عالم ∴ چه جرم زهره شرارت و چه
کوثر و زمزم ∴ که این را اگر رسته خوانند بحر هزج باشد مفاعیلن
مفاعیلن چهار بار و اگر مخفف خوانند بحر مجتث است که مفاعلن فعلاتن

است

است چهار بار و شاید و شاید که شاعر شعری گوید که اگر بعضی از الفاظ
او طرح کنند بحری دیگر توان خواندن و آن را مجمع البحرین خوانند مثال
مجمع البحرین آن شاهی که از اقبال و بخت ∴ تیغ عالم گیر تو روز ظفر
مالک رقاب ∴ پردهٔ درگاه مجلس نور روی روشنت ∴ پرده صبح
سحر خیز است و عکس آفتاب ∴ و اعراض کلام قبل از اتمام است
که از ارباب نظم حشو خوانند و آن بر سه نوعست حشو اول الحان
باشد که دو لفظ یک معنی آورد مثال ∴ موی مو جان و دلم عیش بر آن
بگیند ∴ که تو آن از زلف او پنهان ∴ و مخفی داشتن ∴ و دوم حشو
وسط و او الحان باشد که قایل در اثنای سخن سخنی گوید که نقش و نما
کهش آن سخن بود و معنی مختلف نه مطبوع مثال ∴ دوش با یارم حشم
تو نیکشم که باز آتش فدا ∴ تا شدی بیمار هر ساعت بچشم خوشتری ∴
و سیم حشو ملیح و او الحان باشد که حشو او سخن را ملاحتی بخشد چنانکه
دانستی و اضمار قبل الذکر است که پیش از آنکه ذکر چیزی کنند صفات
او را بیان نمایند چنانکه درین بیت مطلع کند تا به و سایره ∴
کر الجثه کلک تو کیدا بره ∴ و ترجیع صفات است که قایل چیزی
را صفات مختلف متواتر بخشد مثال ∴ از آنکه بجو شیر عنده است زد تو
خونین دهان و لب زده و خاک بر سر است مثال دیگر ∴ جهانگیر و جهاندار و
جهان آرا که رای او ∴ ز خورشید است روشن تر ز گردون است
عالی تر ∴ پناه ملک و ملت روح شرع از قدرت ∴ سر تیغ سرافرازش

در این قرینه نظر است

اضمار قبل الذکر

جان بگرفت سر تا سر **فصل** در بیان مزلزل و مردوف و مستدرک
و متحد و مزلزل آنست که شاعر در نظم یا در هر لفظی آورد که چون تغییر
اعراب آن لفظ کند مدح بذم مبدل شود مثالش: تاج دار و تاج دار
که جیم مکسور در بیت اول ذم باشد نه مدح و جیم مضموم مدح باشد
نه ذم و شاید که بعکس باشد مثالش: مایان همه باید و من جسته طلبکار:
هر یک بسرای در و سعدی بسرای: و ازین نوع در کلام عرب بسیار است
و فرق در میان مردوف و ردیف آنست که الف یا واو یا یای
که قبل از حرف روی باشد آنرا ردف گویند مثالش چنانکه مؤلف
گوید شده است باز هوا دار باغ ابر بهار: چمن ز ناله رحمت دگر گشت
خمار: مثال مؤلف گوید: دگر ز فرقت آن سرو جویبار سرور:
فکنده سنبل سر کم بجان و دریا شور: مثال دیگر چنانکه مؤلف گوید درین:
رباعی دایم ز خدنگ چرخ تاریک ضمیر: خوارم بدیار خویش مانند هزیر:
این طرفه که پیوسته مرا چون باران: بر دل ز کمان حلقه مسمار درتر:
و ردیف کلمه باشد یا بیشتر که بعد از قافیه مکرر شود چنانکه دانستی
و آنرا حاجب گویند مثال چنانکه مؤلف گوید درین **رباعی**
روی تو کی ز مهر درخشان بکند: در وصم زعنت سیل هر بان بکند:
از خط تو پوشیده نشد پرتو حسن: آری شب تیره شعله پنهان بکند:
و مستدرک آنست که شاعر ادای مصراعی کند که سامع از آن هیچ
مستفید شود و از ادراک مصراع ثانی معلوم شود که مدح است مثال:

مدح تو بگفتم و بجو تو سیم که گویم: زان روی که مدح تو ز اندازه برونست
و متعجب آنست که شاعر در بیتی صفت چیزی کند که محل حیرت باشد مثال
چنانکه مؤلف گوید درین **رباعی** آتش اندوه گر هر که ان نسوزد:
نزد تکش اگر روم تن آتان نحو: دارم عجب از آتش روی تو که زود:
بگلشن اگر دو در شوم جان نسوزد: در بیان حسن تعلیل و لف و نشر
و موقوف و حسن تعلیل آنست که شاعر در بیتی دو وصف کی علت دیگری
چنانکه در صفت موی بر آشفتن معشوق مؤلف گوید درین
رباعی رخ شد اگر دو ماه در زلف تعنبون: از ره ش ن مبادش جانا محزون
عزم سفر کوی تو دل را کردند: تا ماه ز برج عقرب آمد بیرون:
مثال دیگر در حسن تعلیل مؤلف گوید: شد حسن تو باعث کمال عاشق:
آشفته ز حیرتت حال عاشق: زلف سیه تو کوته آمد آری:
کوتاه بود شب وصال عاشق: و لف و نشر هر چند نوع است اول آن
که شاعر در بیتی صفت دو چیز کند که بیان او موقوف بیت ثانی
باشد مثال: قطره را گر ابر روی تازه بخشد روزگار: ذره را گر
برکشد از خاک چرخ چنبری: قطره کی موج افکند بر روی دریای محیط
ذره کی پهلو زند با آفتاب خاوری: و دوم آنست که شاعر در
بیت اول دو صفت کند و در بیت ثانی هر دو را بیان کند مثال
برکنار جو اگر یکلحظه گشتی غایب: در میان باغ اگر روزی خرامان
بگذری: از تو هم خشک گردد پای سرو سرفراز: و زخجالت

زرد گردد روی کهربا گونه‌ی * مثال دیگر در این مقام مؤلف گوید
اگر ببیند روی تو ای چون بر و گر کمر زلف تو ای زیر جتار *
شود برهمن فارغ از بت‌پرستیها * خلاص گردد از رشته‌ی زنار *
و سیم آنست که مبهم باشد و مشوش نباشد مثال * مخالفان ترا
سر ما کند بروز قتال * معاندان ترا شها کند بروز وغا * رگ دیگر
متفرق مشبع چون دران * سکه گر متصل تر چون حوزا *
و چهارم آنست که نه مبهم باشد و نه مشوش مثال * لعل که چه
کجوئیست الحق نیست * سرو را که نسبت کو سف بستان آنا *
آنک رخش ای گل تو نظر هم بکن * آنک قدش ای سرو تو بالا نما *
و پنجم مسجع است چنانکه دانستی و موقوف نیز بر چند نوع است *
اول آنکه مصراع صدر موقوف بیان عجز باشد مثال *
بخدائی که سعادت اثر رحمت اوست * که بدولت برسد آنکس که
ترا دارد دوست * دوم آنکه بیت اول بلفظ و معنی موقوف
به بیت دوم باشد مثال * یار از چه دگر بر نه دار دو سر *
وز خنجر و گرز او همی بارد سر * آن طرح لطیف ترا زدست برش
زر دو رکف نه کرد آرد بسر * و سیم آنکه مصرع اول موقوف مطلع
چهارم باشد مثال بیت بر بسته اند شد اگر کنم ورای اگر
که من از دست تو فردا بردم جای دگر * با مرادان که برادران بیهم
از منزل های * حسن عهدت نگذارد که نهم پای دگر * چهارم آن

که بیت

که بیت اول بحسب لفظ مقید به بیت ثانی باشد و از ذکر بیت ثانی کلام
ربی بیدا شود مثال * شمعیست چهره او که هر شب ز نور خویش *
پروانه عطا به آسمان دهد * خلقی ز پرتو تو چو پروانه سوخته شد *
کس نیست کز حقیقت رویت نشان دهد * پنجم آنست که شاعر در
مصراع اول ذکر دو چیز کند که در بیت دوم تکرار آن کند مثال
تنم چون رشته مریم دو تا شد * دلم چون سوزن عیسی یکتا *
من آن حب پای بند رشته مانم * چو عیسی پای بند سوزن انجا *
ششم آنست که در رشته پنج و شش بیت موقوف باشد بدین گونه
است مثال * گویند ز تقریب خورشید ز سهی * هر چند روز دیگر مه
می‌شود تراز * اما دقیقه است که بر عقل روشنست * وان نقل تا گردد
کری نیست چنانست * از خسرو طلعه ماه او آورده کشت * رخشت چو
برگ تاره میدان گند گذار * نوعی دیگر آنست که بعضی از اجور مطالع
صدر ابیات از مطلع تا مقطع موقوف عجز باشد مثال رباعی
گر دل و دست بحر و کان باشد * دل و دست خدایگان باشد *
مثال دیگر * تا ملک جهان را مدار باشد * فرمان ده آن شهریار باشد *
فصل در بیان کلام زاید بکرر و استفهام کلام زاید بکرر آنست
که قایل ذکر خبری کند که قرینه آن قبل از آن ذکر کرده باشد مثل
خفقان دل و اشک چشم و ساعدت و شکر بسیاه و گونه‌ای
زرد * مثال * از کنار ای اگر آید بمیان در همه عمر * خفقان دل

دور زمانش اندازد ٭ اما تکرار این صنعت چنان باشد که شاعر در بیتی
لفظی مکرر گرداند و در حشو کند که با قرب خلعت کند مثال
قدح قدح بخور از خون رز و زان سندلش ٭ که قطره قطره چکیده است
از دل انگور ٭ مثال دیگر ٭ روی تو با مهر بسر اندر کشید
وابروت با هلال کمان در کمان نهاد ٭ و شاید که تکرار در قافیه
هست مثال ٭ دارم گلها ز چرخ چندان چندان ٭ با گریه توان گشت
ز خنده ان خنده ان ٭ هر در و گهر که بود از من بستد ٭ آن در و گهر
چه بود دندان دندان ٭ و استفهام است که شاعر در شعری لفظی
آورد که احتمال نفی و اثبات داشته باشد ٭ مثال ٭ هر آنکه مهر یکی
در دلش قرار گرفت ٭ روا بود که تحمل کند جفای هزار ٭ مثال دیگر
آنها که خاک را بنظر کیمیا کنند ٭ آیا بود که گوشه چشمی بما کنند ٭ و شاید
که باثبات قریب باشد چنانکه گویند مثال ٭ در زلف مشکبار تو شاید
دلم گرفت جای ٭ صوفی خدا را مده انصاف جای هست و شاید
که در محل تعجب باشد مثال این تویی یا سرو بستانی برفتار آمده
و شاید که متضمن تحقیق حال باشد مثال گویند که آن جان جهان
با تو چنان نیست ٭ گویا که چنین است که با ما نه چنان است فصل
در بیان تلمیح والحاق و سؤال تلمیح است که شاعر شعری بر سبیل
تعجب گوید مثال ٭ یارب آن روییست یا برگ سمن ٭ یارب
آن قد است یا سرو چمن ٭ و شاید که چیزی را از یاد است کند

از

از جهت ملاحت کلام که در بحری دیگر همان قافیه تواند خواند مثال
یارب آن روییست یا ماهیست یا برگ سمن ٭ یارب آن قد است
یا طوبی یا سرو چمن ٭ مثال دیگر ٭ طلعتت ماهست و گیسوی تو شب
قامتت تیر است وابروت کمان ٭ والحاق است که شاعر در آخر
ابیات بیتی از گفته دیگری بیاورد چنانکه ذکر قایل نکند جهت
تحسین مقطع مثال ٭ در کنار کاهی که باهیچ غماری کند کاروان
مصر را مستور شوان داشتن ٭ و سؤال بر چهار قسم است قسم اول
است که شاعر در بیتی مصرع صدر چند چیز ذکر کند که در مصرع
عجز تکرار آن چیزها کند و باز در صدر مکرر گرداند و همچنین باشد تا آخر
بیت مثال ٭ روزگاری داشتم در خدمتت ٭ فارغ از جور و
جفای روزگار ٭ روزگارا آن روزگارم تیره کرد ٭ تیره بادا روزگار
روزگار قسم دوم است که شاعر در مصرع صدر چند چیز ذکر
کند که در مصرع عجز هر یک را بچیزی دیگر مخصوص گرداند و همچنین باشد
تا آخر مثال ٭ طفیل خال و خط و زلفان پری پیکر ٭ یکی عبیر و دوم
غالیه سیم عنبر ٭ عبیر و غالیه و عنبر نه خطش را ٭ یکی غلام و دوم
بنده و سیم چاکر ٭ غلام و بنده و چاکر شوند آنکه را ٭ یکی ندیم و
دوم عاشق و سیم غمخوار ٭ قسم سیم است که شاعر رباعی بگوید
که ترتیب و ترکیب ایشان موقوف یکدیگر باشند مثال
خود را ز خط و لب تو ای سیمبر ٭ بر آتش و آب بر نهد عود و شکر ٭

بر پشته ننگش که فدا باد سرش ؛ در دو بیت نهفته که زو خسته و گر

قسم چهارم آنست که شاعر غزلی گوید معنی مطلع او تا مقطع موقوف

یکدیگر باشند مثال صنما قاعده تخت من اینست که لو ؛

ببری دل از من و شرط چنین است که تو ؛ الفت نه بمن سوخته خرمن

کمنی ؛ بر من این محنت و اندوه ازین است که تو ؛ جور و اندوه و جفا

پیشه و عادت سازی ؛ اندرین شهر هوا از چه چنین است که تو ؛ ز خدا

شرم نداری رگ‌ت و بیمی نیست ؛ تو ندانی که بجز شهر و این است که تو ؛

یکی جور و جفا بر دلک ابن عماد ؛ تا بجویی که هزار بر سر کین است که تو ؛

تا کی در غم آن ماه نشینی کعشم ؛ البرت تیز چنین سید الدین کرکو

فصل در بیان ذیل مستزاد و تسبیع و مثل ذیل است ؛

که شاعر رباعی گوید که هر شش قافیه در اول مصرع و آخرش و باقی

الفاظ آن مصاریع ردیف باشد مثال ؛ امروز است که دل زنده

بر داشته ؛ نیکوست که دل زنده بر داشته ؛ وصلش چه شنیدی مکنجه

رنش طا ؛ در نوبت که دل زنده بر داشته ؛ مثال دیگر ؛ تشتاب

کز عشق روان جان باز زند ؛ گر خیل خیال تو زند تیر شبی

در خواب کز عشق روان جان باز زند ؛ مثال دیگر مولف گوید ؛

پیوسته ز موی تو بخود می پیچم ؛ وز تندی خوی تو بخود می پیچم ؛

مانند خم زلف سیاهت دایم ؛ از آتش روی تو بخود می پیچم ؛

و مستزاد بر سه قسم است قسم اول آنکه شاعر بعد از هر مصرعی

چند

چند لفظ بیاورد که از خویش مسجع باشد از جهت تمامی آن مصرع مثال

آن گفت که نقش کند محال که راه در حضرت شاهی ؛ در غلغل صبح خبر

باد صبا را جز ناله و آه ؛ هر چند نیم لایق درگاه سلاطین ؛ تو نیز نیم هم

گر روی کار رحم نجا ... که دار ؛ گاهی نگاهی ؛ مثال دیگر مولف گوید ؛

و این رباعی جهت ... ای صورت چین ؛ از روی تو چشم

رشک گلشن بادا ؛ ای زیر چمن ؛ دانم که مرا دشمن خورشید ازین سیم

گویم ؛ پیدا ای تو نصیب دشمن بادا ؛ ... و قسم دوم آنست

که شاعر بعد از هر بیتی ... تمامی ... دو بیت لفظ بیاورد که آخر آن

مسجع باشد مثال ؛ از شاعد ... کمری ساز مرا ؛ گر دوست رها کند ؛

خیالی باشد ... ؛ از شاعد ... کمری ... مرا ؛ ... آنکه تو آزاد

و بالی باشد ؛ در گردن من ؛ مثال دیگر ؛ صد حلقه عنبرین بند اندر ته

دلدار ز هر خسته بر دوش افکند ؛ مانند کمند ؛ ماتم و ولی و این دل سوخته را

بر هر که بسته‌ایم دل از ما بر کند ؛ مار ... ؛ و قسم سیم مسدس باشد

مثال ؛ هر گز دل ما از تو ؛ بکامی نرسید ؛ وصلت که رسید خود بکام نرسید

هر گز نفسی بکام ما نگشتی ؛ تا در صحبت از خانه غلامی نرسید ؛ بیت

در دو دل ما ز نوبت او یاد بت باد ؛ بر خیز و بیا که خواجه او از تست

واد و تسبیع آنست که شاعر هفت مصرع مقفی باشد ولی خارج

جمع کند شش مصرع

و شاید که بعضی از قافیه مصاریع تضمین کند مثال ؛ ذاک کمو ترجا

چو من طاق از جفت ؛ در ناله او دوش نخفتم و نخفت ؛ او ناله

نمیکرد و بدو وصال نکیش؛ از آنکه غمی نبود که شوانگفت؛ غم از دل او
نخواند رفت؛ این طرفه کلی نگرکه مارا بگشت؛ نه زنک تو آن نمود و نه بوی
نهفت؛ و شاید که در مصرع او خارج از قافیه باشد مثال
کس را بر او نیست چو یارای سخن؛ ای دل سخنی بگو در اثنای سخن؛
و دل گفت بوقت حال ما را باید؛ و اگر که برد زبان دل آی سخن؛
چندان نظری که نیست پروای سخن؛ و مسمّط آنست که در بیت چهار
سجع جدا ورده و یکی قافیه بود؛ مثال ایا ساقی المدام مرا
باده ده تمام؛ سمن بوی ولاله فام؛ که تا من درین مقام
زنم کمش بکام؛ که کس را زخاص و عام؛ در این منزل ای غلام
نیامد قرار و ثبت؛ چو خواهی همی گذشت؛ تو با عاشقان مست
زنمی دار یار خوش نیست؛ کمی جفت در گفت؛ زدست نمی دوان گرفت
بگره خوش ولی دست؛ که دنیا و هر چه هست؛ و را او جست و را رفت؛
فصل در بیان مربع و مخلّط، مربع آنست که شاعر چهار مصراع
انشاکند و در صورت چهار و در چهار نوع می در آورد چنانکه هر مصراع
چهار قسم شده باشد پس اگر قسم اول مصراع آخر از قسمهای
اول چهار مصراع بترتیب ملاحظه کنند همان مصراع اول باشد و قسمهای
دوم و قسمهای سیم و قسمهای آخر مصراع آخر تا بدین صورت
باشد رباعی مربع و مخلّط آنست که شاعر بر سبیل مطایبه ملتی گوید
ممکن نشد که مردی چو تو یابد عالم؛ هرگز چو تو کس زیبد مردی کرم؛

یابد هم روی کسی مثل تو کم؛ عالم کرم مثل تو کم یابد هم؛ و از تتبع این
رباعی غافل گردید؛ تا معلوم نشود؛ و رباعی اینست؛ که درین جدول
نوشته می شود

ممکن نشد که	هرگز چو تو	یابد	عالم
هرگز چو تو	کس زیبد	مردی	مرهم
یابد	مردی	دانسته	مثل تو کم
عالم	کرم	مثل تو کم	یابد هم

و مخلّط آنست که شاعر بر سبیل مطایبه می گوید تا لفظ آخر تصور مدح
کند و چون بیت تمام شود معلوم شود که ذم است نه مدح مثال در شهر کسی
نیست که می نخورده؛ الّا من و محتسب که ما نیز خوردیم؛ مثال دیگر بیت
در بازی شطرنج تر اوستی نیست؛ لیکن بدرست خصم چابک دستست؛
مثال دیگر شعر عجب است حافظ را که اندر بازی؛ دو بیت از ما گمان
گوید لغات نیک بدگوید؛ و شاید که در هر دو مصراع واقع شود
شعر نحس آن مطرب اگرچه زند بازی بد؛ لیکن آن خاصیتی است که
ناخوش گوید خاتمه در بیان سرقات شعری اتفاق از ارباب ثقاقت
و اصحاب فصاحت است که اگر غرض قایل بر عموم باشد
نحو وصف کردن بشجاعت و سخاوت و خوبی و شرف و مانند
آن است و وصف آن سرقت شعری نمی گویند زیراکه این غرض

بر جمیع نفوس ثابت و لازم نیست و درین غرض عرب
و عجم شرکتند و سرقت بر دو قسم است قسم ظاهر و قسم غیر ظاهر
اما قسم ظاهر آنست که تصرف در معنی کنند با لفظ و بتغییر نظم
و این قسم سرقت را نسخ و انتحال می گویند و در اصطلاح شعرای
عرب و اگر تصرف معنی و لفظ کنند با تغییر نظم این قسم سرقت
را اغارت و مسخ گویند و اگر تصرف آخر باز
اول باشد آن را سرقت نگویند و اگر تصرف در معنی
کنند و با لفظ کاری نداشته باشند از آن المام و سلخ گویند
زیرا که جامهٔ لفظ را از بدن معنی دور کرده اما قسم غیر
ظاهر آنست که دو معنی مشابه هم باشند درین صورت

سرقت

سرقت ظاهر نشود و تضمین و اقتباس و عقد و حل
و تلمیح از جملهٔ صنایع شعر و از جملهٔ سرقات نیستند

والله اعلم بالصواب

تمت الکتاب بعون الملک الوهاب

[illegible]

رساله در علم حروف

از میرداماد [illegible]

[illegible]

جذوات

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

عینان عینان لم یکتبهما قلم فی کل عین من العینین عینان نونان نونان لم یکتبهما قلم فی کل نون
من النونین نونان مقاوس قب به انواع تسبیح و تحمید و شکر مر کبریای جلیلی را که بنگار ازل
و تکوین و مقالید خزانات اسرار الهی و تمجید عرق قلوب دلیل فاطر السموات و الارضین است
صبح و غروب و شمس سلطان و تسلط بر نامه ... داغ او بر آن جبین ماه است شکر او شکر ادای
خزانه ... فیض تو چمن پیکر کنند ای ابر بهار که گر چاره ... پرورده ذات است و صواع جود
تحیه و تکریم و صلوات و تسلیم بر سر کوی کمال سید کونین حواریکه دو جهان ... کیمیای عالم جهان
ختم رسل سید انس و جن ... جای رحمت ... آب رخ ... جان است
در کوی او و او ... طاهرین و اهل بیت مطهر اوکه فلک ... و عصمت و معدل النهار دین
و ملت ... انوار الهی و ظلمت ... علم یزدانی و خازن شریعت
جرید ... نظام ... الماطق ... ازل
و بیزدانه الفاروق امیر المومنین سید المسلمین و یعسوب الدین ... صلوات الله الملک
فاتحه ... ای علم ملت ... رسول حلقه کش علم تو گوش ... ای بو محمد ...
... داغ کش ... تو ... فارس ... عالم
تا ... تو ... که ... تو ... از
حرزین ... حق ... ای ... تو ... که ... غیر ... گر
نور ... و ظلمت ... دیده ... خاک ... گوهر

در کنه ... الهام کرده ... خطه خیر ... بود الا که یشت
بر دوش شرف پای گرامی که نهاده سحرگاه ... معتکف بیت المقدس قوت
عاجز ... ادای حق ... داری و وظیفه عبودیت جناب مقدس باری ... دیگران
حمول کشیده ... بر درد دلان ... بحید ... عظمت گرد
روح ... وادی ... واقعه ... خلقت ... مسبوب ... گرد
اوازه ... عطر ... تنبیه
فوح ... ساحت ... روان ... آن
ساحت ... از باد سحر ... آب حیوان
بچکد ... شکر ... فراق
او ... بر سر ... معاکف ... استعلام
... مضمون ... استعار ... از جام
... فلک الافلاک ...
... عالم ... جهان
و قوام ... سعادت و احسان ... جای ... عالم
... سلطان ... خاقان
... عادل ... جهان ... اللهم ...
... الا ... خداوند ...
... الله ... ابد ...

مستقرا علی مستقر السلطنة فی الاقتدار و مستویا علی سریر ... الابداع والاختراع بادید و در
که در اعلای سپهرش ساعات شماره علوم و دوران را که بعبارت صریر قلم کواکب رقم و رسالت رجفان
افاضت ساعت حضرت بطلمیوس مرتبت افادت و افضال پناه حقایق و دقایق دستگاه صفوة العلماء المتبحرین
اسوة العرفاء والمتبحرین ملک الفضلاء والمجتهدین بالاستحقاق الکامل الشریف حائز المراتب العلم والحکمة فارس میدان التحقیق
والتدقیق حضرت اعلی ... محققترین دعاگویان دولت ابد اتصال و عاشق ترین هواخواهان ...
المرتاضین واشهر المتألهین المرحوم ... الحکیم ... محمد ابن محمد ... حشره الله ...
بالحسنی ... رسیده و محتوی ... چون زبده ... فضلا و عمده ... ادوار ...
الزراج در مقام حکمت ... جناب ... سلطانه ... کرم ...
... سلام ... طور سینا و احتراق ... عدم ... بوی سخن ... پرواز
شده و ... تقریر ... که آن ... کرده که ...
... درک ... کشف معانی آن ... لطف ... فراهم نیاورد
این ... نمک ... اقتضای ... عدم ... نوشتن ...
قریحه ... انوار عالم ... فضل و افضال ... سخن ...
و ... عزم ... الامر ... الاعلی ...
والارباع لازم آمد که ... چند ...
... ملکوت ... و حریم ... سعدان ... گلستان
... گلستان عالم ... زد ... بوستان ... هر چه ... از این
... و ... از این ... حکمت ... الانوار ...

و ...

[illegible]

و این جوهر ... مخمس شده است ... کار ... عالم ... جاوید ...
و کل ... هر یک ... ادبیات ... المرتبه ... علوم
بود ... در ... اطراف و آفاق عالم ... آمده است ... همیون
این ... موافق ... فضائل ... صحیح العقیده قویم الاعتقاد است ... زبان
که ... چندین زمان ... که ... تاریخ ... ایام ...
سخن ... قول ... که ... آنکه ... این
... ملکوت ... قاصر ... فطرت که ... عجب
جدال و جدال ... والمولة ... القوم ... العشیرة ...
... گوش ... عشق ... حال ... غم ... تنها
قال ... هر چند ... این ... سخن ...
و ... واقع ... آمده است ... کلام ...
... است و چون ... این ... را از ...
بر ... حقایق و مصطلحات که ... تحصیل ... ترتیم ...
... و ... الاقدام ... ابن خلف ...
غیب ... علم ... فیض ... علم ... از
آینه ... در نظر ... از ... کوکب ... کنار
... فروز ... روز ... الا ...
در ... علم ما فوق ... علوم است ... آمده است و نظام ...

وجه دیگر که مبین آنست تحت بیشتر و ترتب طولی محصور در دو سلسله است سلسله اول سلسله بدو و سلسله دوم
سلسله عود و سلسله بدو از جناب متعالی قیومی وجوبی حق سبحانه و تعالی تا هیولی و سلسله عود از هیولی تا مقام
تلحق سبحانه وجوب وجود ربوبی هویات و باز هر یک از سلسلتین منقسم است به دو سلسله طولی و عرضی سلسله طولی
مرتبه متقدم اشرف از متأخر در سلسله طولی سلسله عود بعکس آن هر متأخر اشرف و اقدم است
حسب شرف و جهت و بعضی علما الاطلاق بحسب اختلاف درجه قرب و بعد از جناب فائض الجود
و بحسب ترتیب مراتب الکمال والبهاء والعز والعلاء ستور است غیر محدود و حد ذکره مراتب طول سلسله
که بالطبع و ترتیب ایشان همین در لحاظ عقل است از جنس و فصل الاخیر و قابل کون و فساد
امکان استعدادی و حرکت ماده در کیفیات استعدادی تهیئه ملکه از اجل اعلی حقیقت که همه رحمت
١ وغایات الذوات است اول مرتبه عقول محضه و انوار عقلیه قاهره اند و در عرض این مرتبه اشرف و اعلی
و اقدم عقل نخستین است که صادر اول و اسبق است نور الانوار اوست و به اصطلاحی
٢ او را عقل کل گویند دوم مرتبه نفوس مفارقه فلکیه که جواهر عاقله و انوار مدبره اند و هم ترتیب
عرضی و طولی دارند و اقدم و اشرف این عرضی نفس اوله که متعلق است به جرم فلک اقصی که اعظم و اشرف
ابدان افلاک است و به یک اصطلاح این جوهر مجرد را که نفس فلک الافلاک است نفس کل گویند و عرش را
گاه بر عقل اول گاه بر نفس او و گاه بر بدن فلک الافلاک اطلاق کنند و باشد که عقل نخستین را کرسی
٣ اعظم گویند و جرم فلک اقصی را عرش عالم اجسام و بعضی گویند که عرش عبارت است از نظام جملگی موجودات
باسرها و کلمه الله که الرحمن علی العرش استوی برین قول منطبق است و اعلم و اولی از این دو قول اول
نفوس منطبعه و صور نوعیه افلاک و کواکب و طبایع اربع بسایط کلی عنصر و عرضی این مرتبه
٤ جمله صور جسمیه و عرضی این مرتبه همین شخص است که اختلاف هویات شخصیه صورت جسمیه و حقایق

از قبیل

از جوهر ممتد باشد نوعیات و صحه انجم مرتبه هیولیات از هیولی فلک الافلاک تا هیولی عناصر
عالم کون و فساد و آخر عرض این مرتبه است بیچاره که عقل فعال و این مرتبه آخر عرض مرتبه اولی است
و مراتب طول سلسله عود که مرکبات خارجیه از ماده و صورت در وجود امکان استعدادی
تدریج است اول مرتبه جسم مطلق و اجسام نوعیه بسیطه فلکیات و استقصات و در عرض این مرتبه
تحت اجسام و افراد مختلفه النوع است دوم مرتبه اجسام مرکبه که از ترکیب استقصات حاصل آمده و دارای کیفیت
مزاجی و صورت نوعیه بالطبع میباشد مانند جسم معدنی و صور نوعیه معدنیات مختلفة الانواع متکثرة
الافراد سیم مرتبه جسم نباتی و صور نوعیه و نفوس نباتیه نباتات بانواعها الغیر المحصوره و افرادها
المتکثرة التی لا یحصیها الا خالقها چهارم مرتبه حیوان و صور نوعیه و نفوس منطبعه حیوانات متکثرة الانواع
والافراد و مشهور است که انواع حیوان هزار و چهارصد عدد است ششصد بحری و هشتصد بری
نوع انسان و نفوس ناطقه مجرده انسانیه و جواهر قادسه و انوار عاقله و این مرتبه سلسله عود
اولی مراتب سلسله عود است و الله در عرض الکمال قوتین نظریه و عملیه در جانب استکمال
مدارج و مظاهر و مقامات و معارج صادر نخستین که عقل اول است
انوار عالم ابداع و جامع حق مطلق علی الاطلاق و اسبق
در حقیقت نزول که چون از او بر تر رسید
عالم تکوین و جهت
ازین
اشتمالا
و تحفه و تحف بر زبان صلوات از رحمه و آله الاصفیا

تنزلات و در حدیث دیگر فرموده که اول ما خلق الله العقل اگر چه قول به عرش بهمه آسمانها و اقلیم ابداع

تعبیر توان کرد و نیز جمعی متعرض اول البعثه آخر الدرک و اول الدرک آخر البعثه و از این باب اطلاق عرش

بر قلب مؤمن کرده اند قلب المؤمن عرش الله الاعظم و از این جهت حکما رسالتین گفته اند ولیست

ملائکة الله بل هم من ... در جسد که و الرحمن که در مسئله خوانده در صورت تحقق ... کرده که در قرآن الله

احد المؤمنین فی احدی السلسلتین از باب کائنات حقایق را تحت حقایق روحانی در آن مرتبه دیگر هست فی الملاء الاعلی

فی تنزلات از لمعات لمحات این جذوه به کشف سیم الحدیقه مدهوش شده خواهد بود و حضرت

احدیت مطلقه و شیونیت حده و منها و او اول و آخر است فیا حسن نظام جلی عالم کلی پیوسته احدی

از ذرات عالم وجود القربت انا نزل من لد نبی نزولا و عرفا علی الاطلاق و این یکی از تمثیل

اولیت و آخریت ساریت جز دیگر و ولایت من باب تشبیه من فرح یا بصیرت الاشیاء والاشتراک الاشیاء الی

السموات والارض لنظام وجود المنزله دایره تصور باید کرد و مرکز محیط و نصف قطر از عرض اجرام

تا محیط و نصف دیگر قطر از محیط تا نقص مشتق و انسان من قال من انفاس اللاهوتی که مثل الاناره و العروج من

و طی دایره الواح و مثال ترتیب موجودات قاطبه بحیث الطلاع العروج من السلسلتین البدویه والعودیه

و محیط دایره هو الله الواحد القهار کما قد قال عز من قائل و الله بکل شیء محیط و در تحقیق این سر دقیقه

نهایت دقیق و لطیف و اشارات معلوم شد به نفس از لطائف بسیار در کتاب اثولوجیا ... تذکره

دیده و در تصحیح حکمیه خصوص حال و قیل و ادراک کلام المسیح و لطائف آن در دوم فلح الیوم

لوجیان ذوالمیزان الیه بس من مرکز دائره العقل و من مرکز دائره الجلالة الالهیة حیث الخطوط خارجه من المراکز

الی الدایره لان هذه من صفات الاشکال الجرمیه لا الاشکال الروحانیه فخلاف ذلک اعنی ان مراکزها

و الخطوط التی تدور علیها واحده و لیس بینها ابعاد و خطوط لانه لیس بمحیط دایره عقلیه من حیث اللفظ

النقا

تنویر فی تمثیل

النقا و نیستی الاعلی ترتیب و حرف و ظاهر و بو جملی رابسته واحدیات و مرکز رب را نقاء جامع

باستیلای محیطیت و غلبه ترتیب قرب و دوری یکمقام و مرتبه و طرف در سلسله حرم آن ساز

وسعه و ظاهر حاجت ایشان متوسط الیه بحکم حقیقی در دائره احاطه محیط جامع ذوات ذوات و مجاط

بود باشد که ای معنی در اینجا غیر ممکن التماس و لا اکتساب شده خواهد بود و حق اقرب الیه من حبل الورید

در شرح کریم از استیلای این احاطه عبارت و از غالب این سلطنت کنایت است و اگر فضل و کرم

ادب کیفیت قرب و از بیان نفس مجرد حق راه واسطه ارس جوهر آتش بهائیه اقلیم عالم قدس است

نسبت بحجاب از او استیلای بر پیر وسلطان تسخیر دار بر هر ذره ازو زمان حظ بهره اتفاق من انفصل کرده باشد

و بدانکه مقدار سر موی از اجزاء حرف و ظاهر و باطن جسدی نتوان یافت جوهر مجرد نفس ناطقه ذاته

و تمام جوهر و با و متحد باشد با آنکه جوهر آتش در بدن و از عالم بدن نیست و او مانند روغن شمع نیست

کشف نه خارج بدن و این سلطنت و اشراف و بخشش و اشراق نیست او را الا از جهت تجرد ذوات و علت

تدبیر متصل خواهد شد و صانع جوهر ذات و جاعل هویت وجود را که فیاض کنه حقیقه و خلاق شیخ

اینست و را عالی مراتب تجرد و قدوسیت است شدت قرب و استیلای قاهریت و اشراف و اشراق ذات

و سلطان احاطت نسبت ذرات وجود مخلوقات و مجعولات در چه مرتبه و به چه کیفیت خواهد باشد

تعالی از تشبیه به حد الکم و الکیف و الجهه و الحیث علوا کبیرا و هر آنکه معرفت نفس جوهر را از این نقاب تحقیق

کرده باشد منفرد او سالک من عرف نفسه فقد عرف ربه بوده و محقق بما ذو ما تو فیقی الا بالله العزیز العلیم

چه خوب گفته ایم در کتاب اثولوجیا و در کتاب تعویذات لا تقولن فاربک اقرب الیک من

نفسک الا به نیک و من ذاتک الا نفسک و من جان حکمت اما ذاتک مرات لا تشاهد الا ...

در مصطلاح اصحاب حکمت و محاورات ارباب حقیقه عالم مجردات را عالم امر و عالم غیب

کلمه تشریح ... لها ...

تعیین الکلام مقصد ...

الجده ...

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تاسیس ۱۳۰۲

و عالم ملکوت و عالم عقل و عالم قدس و عالم حمد و عالم تسبیح و تحمید و عالم حیات و عالم نور
خوانند و عالم جسمانیات را عالم حس و عالم شهادت و عالم ملک و عالم دیدان و عالم برزخ
و عالم غرور و غفلت و عالم موت و عالم ظلمات نامند و این اطلاقات در کتاب و سنت
و احادیث انوار علم و عصمت سلام الله علیهم بسیار وارد است و خمیره جوهر ذات انسان از هر دو عالم
معجون و فراهم و جامع عوالم تمام مشحون آمده و اعاظم حکمای راسخین تا بالجمله عالم را انسان کبیر و
عالم صغیر و تاره آخری انسان را عالم کبیر و عالم را انسان صغیر نامیده اند و در دایره وجود آورده
اند که هرچه در طبقات و دوایر عالم کبیر مفصل یافت میشود کل نگاران و صانع خلیم و جان المقدر حق اتقن
در فرقان و وجود انسان تضمین کرده است ام دماغ و طبقات سکی لطیف و لطون و ماغیه دارای
طبقات کرات فلکیات از ممثل و خارج مرکز و تدویر و کواکب و متممات و مناشر دار روح
نفسانیه و قوای او را که باز ای ملائکه موکل بر طبقات و درجات افلاک از عقول و نفوس
و اخلاط اربعه و ارواح و قوای حیوانیه و طبیعیه بجای عناصر اربعه و طبایع عنصریات و ملائکه موکله بر
طبقات و اطوار عالم انوار عالم عنصری و قوه نفس ناطقه یعنی قوه عاقله و قوه عامله مثال شمس
و قمر و نفس ناطقه را خسوف و کسوف عقلانی نیز میباشد لا خسوف جسمانی چون نفس حیوانیه جرم ارض
است میان شمس و قمر و آن نقصان و خسرانست چه نور او ذاتی نیست بلکه استفاده از شمس است مستعاره
و این حیلولت منشاء انخساف جرم و مانع استفاده و استعاره نوری شود پس در این اعتبار انوار
عقلیه عالم قدس را از افق آن اعتبار ربا برکرد و نفس را بمنزله ماه چه کسب وجه بهی از انوار است
انوار مفارقه عالم عقلیات و بدن را بجای جرم زمین لتعلق ارادی نفس به بدن و توغلش در مستلذات
حسیه و لذات مزاجیه و شمس حیلولت میانه نفس و عالم قدس و مانع اشراقات انوار ملکوت و منشاء

ظلمت

ظلمت و تیرگی مخسوف جوهر نفس میشود و اما کسوف جزئی عبارتست از حیلولت جرم ماه میانه مرکز جرم بصر که
در حکم مرکز عالم است و میان فلک شمس و نصف قطر ارض انجا مرجح است بر آنکه و میانه جرم آفتاب و از آنجهه
جرم آفتاب همچو ماه نقصان لازم نیاید بلکه او بر نور ذاتی خود باقی باشد و نقصان و خسران بر دیده
و غرقه نور تابا مره راه یابد در حرمان از نور اشعاع آفتاب پس چشمی را نوبت باصره که بجای حدقه
حقیقی باید گرفت چنانچه گفته اند نور الانوار شمس عالم العقول عالم قدس و جمال و بهاء و نور ایشان
جوهر نفس را از جهت تعلق بدن و رفض حواس و استحکام ارتباط و اتصال آن عالم بمنزله جرم ماه باید نهاد
و جوهر نفس عارف مشتغل را بمنزله حدقه بصر و کسوف است که جوهر نفس باید کرد و باید دانست که انخساف
نفس عارف آنست که باشتغال بلذت استکمال ذات و ابتهاج آن بهجت عرفان اتصال بعالم ملکوت و انوار
عالم عقول و بهاء دانست امکان در حسن جوهر ذات و حقوق ملاک ذات برکرد و کنه ماهیت دارد از بجهت اشراق
حق و بعث بهره شعاع آفتاب حقیقی مطلق و سعادت دولت سرمدی فعلی او باز ماند و با آنکه عالم او را
فذلکه کل عالم امکان و مجمع بر عوالم امکان و منتخب نظام کرده اند لازم سیر انسان عارف کامل
بالغ الحکم بالغ المعنی مقدس تام البلوغ در تکامله و توجه که در فطرت اولی حصول عقل مستفاد
صاحب قوه قدسیه باشد و در فطرت ثانیه بالفعل العقل از کمال محکم عقل مستفاد بخشش کرده باشد
عالمی خوانند عقلا محض بر نظام جمیع وجود عالم کلی و نسخه جامعه عوالم وجود با ز هر بخشش بانسخه
اصلش مقابله توان کرد و مع ذلک اگر بخواهی نبوت و رسالت و مرتبه خاتمیت باز جمله دو...
خاتم النبوه و شموس سلطان عالم ارض علی الاطلاق و خلیفه الله فی الارض باشد و چنان باشد که شرح اش
رسالت النفس الکامله از کتاب شفا گفته است که ... و بصیرتا پیدا نکرد عبادت الله و ...
که ادراک ساحت این بیان بر میگاه عرصه تحقیق رسیده باشد الحق اکار هم حکمای متالهین ...

کل عالم عالم نیز عالم بسیط صوری است که آنرا از ان عبارت نموده که آنجه جانست مرتب سلسلهٔ وجود و حیوانات
و بشر خود را بجای آن حیوانات و نباتات با ارواح ان و شخصیات اوست چنانکه قرآن کریم باین مطلق اشاره
نموده است و جمیع هم خلقت ان صنایع نماند هیچ که جان حادثی که استعمال خشم او جز عرفانی خود گوید
فاعل نیست خارج نمی‌گذارد بلکه از آن عصا و خیال و اوکه مثل ذلک بیان خود و خلقت جمیع نماید یکی از صور
منسوب بزمین است مانعی این سخن که درست کلی هم نیز می ورزی از سوی اقلیم نیز که خود نظر از وجود
تحقیق کلی کامل است جهان و بجاوه نیز — انسان کبیر که عبارت از نظام جملی عالم کلی است حضرت
وحدت که فلک اعلی او مانند نیز له ام الدماغ است و شمس نیز له قلب و ماه نیز له ماء الانسان الصغیر از
بطون و ماغیه و عصاب و رباطات و شرایین و اورده و غضاریف و شراسیف و عظام و عضلات و
جوارح و مجوال و نفوس مجرده نیز له قوای عاقله و عامله که مبادی ادراکات و تحریکات شده و نفوس منطبعه
نیز له ارواح و قوای نفسانیه و حیوانیه و طبیعیه و حکمای شیخ عجلا رالحج اتفاق نموده که عرکز خود
بان مستقر برکیان قطب شمالی و بهین کانب مغرب و وجه بکانب بسط سماء و پایکان قطب جنوبی شده
بجانب مشرق نشسته کرده اند سرکرات خوابیدن برابر پایگان شمال است که بمخالف و ضع ان ان
کرات پس بنابر این قطب شمالی عرش و قطب جنوبی نفس و بحث آفاق جنوبیه و جنبانیده حرکت نیز قمر
بان مستقر برکیان قطب جنوبی یمین کانب مشرق و وجه بوسط السماء پس قطب جنوبی در این حیث اعلی و قطب شمالی
سفلی و شرکت سالف در کتاب مبدا و معاد گفته‌ام ادراک اسم سما و اسم کلی و اسم عالم صغیر اسامی گوئیم استعمال کرده اند
و جرم انسان که عبارت از مکونات بسیطه است بحساب برگرفته اند و در شمار عبارت آورده اند از انجمله
مجموع که در جوف فلک قمر است که عالم عناصر و حضرات نامند در نسبت با عالم سماوی صغیر و اخس اشیاء
بنگرید که در عضوی از اعضای حیوانی متکون شود مانند دیگر مثانه یا غیر آن نسبت بدن ان مجموع

تتمة الجذوة

اسم آن حیوان ذکر کنند آن سنگریزه در اطلاق اخص نشود و اگر سنگریزه علاوه جزو او باشد مانع نباید از آنکه جسم حیوان
حر باشد و من میگویم معلوم است که مقصود ایشان ما عدای آن است به حقیقه بیان بالخصوص جوهر نفس مجردات
اهل فطرت از جمیع مقدس و من ایشان که عالم سما دارست روزی چند در دار غربت و عالم غرور در قفس تن
داشته اند تا ذخیره حیات ابدی اندوزند و جمیع سماویات در اصطلاحات ایشان چون مکه هویه تنهای ذکر از ایشان
حق و محقق مطلق و مبدا اول هر وجود و فاعل جوهر مرئیات اوست که عقل مفارق و کنفس عقلا بر آن هویت فاعلی که آن
عقل کل گویند جمیع عقول مفارقه خوانند گویا که جمیع در حکم عقل واحدست و چون نفس کل گویند جمیع نفوس مجرده فلکیه
سماوات خوانند گاه که جمیع در حکم نفس واحدست و نیز در مصطلحات عرفا رسیده که عنه اصحاب عالم ملکوت کاینات که
نظام جملی موجودات کتاب الله المبین است و جمیع مفرده و مرکبه و جهود الکتاب نشته است که احصا کرده باشد
بیک اعتبار ریهویات اشخاص بحساب حروف و کلمات مفرده است و از انجایات و سیر را مثلا عیسی
و علیه السلام کلمه الله می‌گویند و قرآن عظیم می‌فرماید ان الله یبشرک بکلمة منه اسمه المسیح عیسی ابن مریم و مهمات
بحساب مرکبات کلامیه و جمل و اقاویل و انواع بحساب آیات و اجناس بحساب سوره و قوی و لوازم و اواع
بحساب مدونه به و اعراب و باعتبار دیگر اجناس عالیه و متوسط انواع مطلقه نیز له حروف تهجی
اضافه متوسط نیز له کلمات و انواع حقیقی سافله نیز له جمل و اصناف نیز له آیات و اشخاص نیز له صور و نقوش
کامل عارف بالغ انما نصاب بکمال عقل مستقل نیز در کتاب مبین جامع و از انجایات حدیث مقدس سید البشر
علیه و آله صلی الله علیه و آله مثل من جعل من بکم شر قرآن الله احد فی القرآن و قوله کرایعیوب الاولیاء و الانبیاء
صلوات الله و تسلیماته علیه ذلک الکتاب الصامت و انا الکتاب الناطق — نظرا ربوبیت
اول که رسید جواهر عالم امر و شیخ اما اعیان یا لام مبدعات و اعلی انوار عقلیه است
بعلم حکما از عقل کل جمیع مرتبه اولی و سلسله بدویه است از عقل اول تا عقل عاشر

الجذوة الثالثة

در شریفهٔ کریمهٔ ن والقلم وما یسطرون و همچنین جمیع اخبار رسیده در حق این قلم تعظیم خواهد بود و از برای
تکریر و تکثیر تسطیر اسرار حقایق است و چون در حدیث شریف حضرت رسالت آمده اول ما خلق الله القلم و اگر در حدیث دیگر
اول ما خلق الله [illegible] نفس مقدس کریم [illegible] اضافه کرده رسالت صلی الله علیه و آله و سلم که فرموده اول ما خلق الله نوری و آن
قلم است که ما ذکر کردیم بدان که فیضان اشراقات انوار الهیه بر نور احمدیه و نفس مطهره نبویه است و هیچ
لوح قوه عاقله منقوش حقایق و صور معقولات و فیضان خواص نبوت و نزول وحی بالذات بی حجاب قوه قدسیه
بواسطه جوهر نورانی قلم الهی و نور قدسی و روح القدس و عقل فعال است که قابس نور عقلانی اوست و [illegible]
قوه عاقله در ادراک [illegible] و اتصال به حقایق اشیا و کشف غطای حجاب از [illegible] رسیدن انعکاس [illegible]
نور حق جرم شمس است که به درجهٔ قوه باصره در اتصال صور مبصرات [illegible] چنانکه
علمه شدید القوی و نزل به الروح الامین علی قلبک و نفس روح القدس [illegible] و لطایف [illegible]
[illegible] و همچنین حال [illegible] نبوت و علوم رسالت نفس مقدس خاتم النبیین است و همچنانکه نقش قلم
نور عقل صور حقایق بر لوح نفس مقدس او نقش کند نفس مقدس او نیز که سبب شده تا [illegible] انوار
عقول [illegible] مراتب عقل بالفعل و عقل مستفاد است [illegible] است از [illegible]
بر الواح نفوس بنی نوع [illegible] وجود [illegible] [illegible] علوم عقول [illegible]
و ذات موجودات ما در کتاب نظام وجود و صفحات اوراق صنع و ابداع و تکوین و اختراع ثبت شده
[illegible] و چنین هر حرکت [illegible] غیر منقطعه جرم [illegible] که [illegible] محرک باشد
تا حسب التشویق و المشوقیه دارای نفس مجرد که محرک باشد تا حسب الاراده و المباشرة [illegible]
وجه مجرد که عقل و نفس باشد [illegible] است عقل اول که اشرف و اقدم انوار عقلیه است فلک [illegible]
اول است که آن [illegible] اقدم و اعظم اجرام [illegible] افلاک محیط و این فلک اطلس اسرع حرکات [illegible]

مالی

بدین تحرک است و ما در کتاب صراط مستقیم و در کتاب افق مبین آورده‌ایم که متحرک بدین حرکت به مقداری که
که گوید واحده [illegible] در [illegible] فرسخ از سطح مقعر فلک اعظم قطع می‌کند و به قول حضرت [illegible] کتاب [illegible]
و [illegible] دو هزار و چهار [illegible] فرسخ و بنا بر آنچه ما آورده‌ایم سطح مقعرش در یک [illegible] هزار
فرسخ و شصت هزار فرسخ و [illegible] هزار فرسخ حرکت می‌کند و بنا بر قول حضرت پنجاه هزار هزار فرسخ
و چهارصد هزار فرسخ و [illegible] عالم است که سطح محدبش در این مقدار زمان چند فرسخ حرکت
می‌کند چه مقدار [illegible] فلک الافلاک [illegible] اجرام علم هیئات معلوم نشده و شرح آن حرکت
استعلام آن راهی نیست و تواند بود که کلام کرامت نظام کتاب الله الناطق صلوات الله و سلامه
علیه [illegible] بر همین [illegible] بوده باشد و [illegible] حقیقی [illegible] افلاک
است و بنا علی ذلک شریک سالف ما در الهیات شفا گفته است که عدد عقول مفارقه به عدد [illegible]
اول [illegible] است و فوق [illegible] کرات سماویات [illegible] همین عدد [illegible] از کلام [illegible]
[illegible] که [illegible] کواکب [illegible] که کوکب ستاره [illegible] در هر فلک کلی [illegible]
و استحقاق عقل و نفس [illegible] که اصول مقرره [illegible]
کرده است که هر حرکت دوریه [illegible] لازم است که مشوق و شوق و [illegible]
متحرک بوده باشد در خروج از قوه [illegible] معشوق حقیقی [illegible] در عالم
سماوی [illegible] اقلیم موت [illegible] عالم حیوانات است [illegible] متحرک است
بحرکت وضعی [illegible] حرکت وضعی دوری [illegible]
[illegible] حرکات کرات افلاک [illegible] کوکب متحرک است بدان حرکات [illegible]
[illegible] جرم کوکب [illegible] اثبات عقول و نفوس مجرده سماویه [illegible] افلاک [illegible]

چنانکه مذهب اساطین حکمای رواقیین و اشراقیین است از امهات مطالب حکمیه باشد فلک ثوابت که کرسی
در اصطلاح مشهور عبارت از اوست و کواکب ثابته را که در جرم او مرکوزند عقل ثانی در سلسله
طولیه انوار قاهره و نفس ثابته مدبر جرم او و حرکت اوست که حرکت ثابته غیر ارادیه است و جمله
ثابتات آن متحرکند در ازای هر یک از کواکب ثابته نیز نوری عقلی قاهر در سلسله عرضیه انوار بسیط
و جوهر مدبر او تحریک او باشد خاص التشوق و نفسی مجرد عاقلی که مدبر بدن و مبدا قریب حرکت او باشد
بالاراده و الاختیار و فلک کلی زحل را که حرکت کل مرکز زحل که اصل حرکات نفس الامریه است با آن
مستقلست عقلی است و نفسی که عقل کل و نفس کل آن فلک همانست و در ازای هر یک از کواکب
افلاک جزئیه که بمنزله اعضای آن جرم اند و ضبط و تصحیح حرکه مرصوده و ضبط و حدوث اشکالات مستقیمه
مشهوره در آنها مثبت عقلی قاهر و نفس ناطقه مجرده و همچنین بازای جرم کوکب حسی و حرکت وضعیه ذاتیه
او نیز عقلی و نفسی ثابت و محقق است و علی هذا القیاس تا فلک کلی قمر و افلاک جزئیه قمریه و جرم قمر
پس انوار عقلیه قاهره و انوار عاقله نفسیه سماویات را سلاسل طولیه و عرضیه است منتهی بعقول
و نفوس قمریه و عقل فعال و واهب الصور را بدان رتبه بحسب اصطلاح از جمله عقول فعاله عقل کل فلک
قمرانند که واسطه وجود تشخص امور عالم العناصر است و رابطه فیضان صور بر اوجب استعدادات مختلفه
امکانات استعدادیه است چنانکه علیم حکیم عز مجده در قرآن کریم میفرماید فارسلنا الیها روحنا
فتمثل لها بشرا سویا قالت انی اعوذ بالرحمن منک ان کنت تقیا قال انما انا رسول ربک لاهب لک غلاما
زکیا و اوست باذن الله تعالی شیخ و استاد و معلم و مهذب و معلم نفوس قدسیه قرآنیین و صدیقین
و حکما و متألهین و قوه قدسیه نفس انسان متجرد متقدس متنبه متأله بمثابه کبریت و نور وادی الصعود
باذن ربه بمثابه شعله آتش نفس ناطقه انسانیه متأله که از عالم ظلمات علاقه هیئت گسسته بود

القمر انّ عالم نور محکم ساز و کبریت قوت قدسیه حدس اشتعال نور عقل فعال را که شعله
بمرتبه کمالات نهایتها یضییء و لو لم تمسسه نار نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء بجذوه
الجذوه بعید که مطابق آنچه در حدیث رسیده از قرش صلوات الله و سلامه علیه
وارد شده که ان الله تعالی و حق لهما لیع ... موضع قدم الا و فیه ملک
راکع او ساجد تفصیل بعد باشد با کثرت انوار عقلیه عقول و نفوس سماویه و هر نوع
تکثر الا فرادیه که انحاء امکانات استعدادیه بسیط عالم عنصری است صدور نیز از نوع
در عوالم سماویات و تشخص از نوع در اقلیم حصول و دایره تحقق نمی تواند بود که
عقول و نفوس مجرده و نفوس منطبعه و صور نوعیه و هیولیات کواکب و افلاک همه
انواع منحصره در شخص اند که هر یک در وجود حدود رسم حقیقت از کلیات شخصی محسوس اند
و کواکب ثابته که از غایت کثرت محصور نیستند و تحلیلها در تحت فلک ثامن مرکوزند
و از اینجهه بعرف علمای ریاضیات فلک ثامن را اسمای ثوابت میگویند و ان اقلیم اضافات
و عکس اشراقات انوار حسیه و انوار عقلیه است چه فلک ثوابت را عقلی قاهر و نفسی
مجرده و نفسی منطبعه است و همچنین هر یک از اجرام کواکب ثابته را و بازای فلک کلی زحل
نیز عقلی قاهر و نفسی ناطقه مجرده و هر یک از افلاک جزئیه که بمنزله اعضای بدن آن
فلک کلی اند و جرم زحل را نیز عقلی قاهر و نفسی ناطقه قدسیه و نفسی منطبعه است و جرم کوکب
زحل از جهه قرب و اتصال و قابلیت اشراق و استفاضات و نورانیت ذاتی محل جلوه
تجلیات اشعه اضواء متضاعفه و اشراقات انوار متکاثره شده چنانکه اعراض اشراق
داشته و حجم فلک کلیش بیانه بسیار رسیده انوار و اشراقات اضواء ثوابت و بیانه

سایر سیارات متوسطا گردیده بعد از انقهار و اختفاء محجوب آمده است چه شدت
اشعه انوار متلامعه و استیلای اشراقات اضواء شمس رقیه لامعه موجب انقهار قوه
انفعالیه جسمانیه و احتراق جوهر منفعل حامله می شود و چون هر ضلعی با جرمی که محترق گردد
طبیعت بحال و خاصیت رمادی گردد اصحاب فن احکام نجوم کوکب زحل کمودت
و کدورت لون در هبوط و سوء مزاج نسبت کرده اند و بهمین سبب حال گروه
کواکب علویه از اول مفارقت شمس تا وقوف اول در طلب بیشتر می گشته و بعد از وقوف
اول تا مقابله شمس در غایت بیشتر بسیاری می گشته و از مقابله تا وقوف ثانی
تا مقارنه مرکز شمس که وسط زمان احتراق است بیشتر بیشتر می گشته و لکن مرکز مریخ
از مرکز شمس از وقت مقارنه تحت الشعاع تا بعد دورتر می شود از وقت مقارنه اول
از مستنیرات فلک اعلم هیات مشهور شده و سیران عظم جرم فلک تدویر مریخ است
و سفلیین از زهره و عطارد از حین مفارقت شمس تا وقوف اول در طلب بیشتر
می گشته و بعد از وقوف اول تا مقارنه مرکز شمس که عین احتراق است بیشتر تر می گشته
و قمر از هلال تا تربیع اول احداث رطوبت می کند و از تربیع اول تا تربیع ثانی احداث
سوء است می کند و از تربیع ثانی تا مقارنه شمس که اجتماع مرکزین است احداث برودت
می کند و علامت تأثیر هر یک از سیارات را با زمان فلک کل نوری عقلانی هر و نور نفسی
قدسی و بامداد افلاک جزئیه و جرم کوکب انوار عقول و نفوس قدسیه و نفوس جسمانیه منطبع
منزوست و مشهور بر لسان حکمای اسلام آنست که روح القدس که جبرئیل باشد از جمله
انوار عقول فعاله که اقرب و اقدس و اعظم و اشرف طبقات ملائکه مقربین سلام

علیهم

علیهم چنین است بعقل فعال است یعنی عقل عاشر فلک کلی قمر و بعضی از اسلامیین حکما
گویند جبرئیل علیه السلام عقل عاشر فلک کلی شمس است و آنچه در متون طایفه از احادیث
شریف واقع است که مکان جبرئیل آسمان چهارم است موید این قول می شود و اکثر حکما
اما باتفاق مناط و ملاک در ارتباط نفسیت صدور است و لانی عالم کون و فساد لوح رسم صور جزئیه
مشابه عالم است ... من جهة الانفعال سیما که قوه ... فیاض حقیقی جامع رسوم صور
جمیع عوالم و وجود است ... من جهة التفعیل از جانب جاعلیت مطلقه جاعل نظام وجود
علی الاطلاق در ارتباط فیضان صور کائنات بر جوهر ذات آن ... استعداد ...
المختلفة من جهة استعدادها المتفاوته از منبع رحمت و ینبوع جود ... عم جهته
رحمت عقل فعال است ... مبدأ اقتضاء حرکت مستدیره فلکیه طبیعیه خاصه اش
نامیده اند تجلیات صبح حقیقی نور الانوار جل ... در مجالی که گویند عالم کون
بواسطه جلوه ذات عقل فعال که اخر سلسله ... انسان الوهیة و درگاه
ربوبیه است و تکرر لوامع شروق و اتصال سیر شعاع و سیلان رشح فیض از بارگاه
عز قدوسیه بصحن عرصه ظهور نزول اجلال ... بسیط و صور آن
عالم را بعقل فعال و تکرر شعاع و سیلان فیض نور او تشبیه کرده اند با رسم خط
مستقیم که بر سطح حاصل شود از سیلان و مرور نقطه را که سیاله بر آن سطح مانند رسم
نحو دیگر که مرور و سیلان جهت آن خط را بر آن سطح رسم کند نسبت بذات آن نقطه را که
ارتباط دایره شعله مستدیره شبیه جواله به جولان خود رسم آن دایره نماید و همچنین ...
حرکت قطعیه مقصود بذات حرکت توسط که بحسب استمرار ذات و عدم استقرار آن ...

منافی رسم ذات حرکت متصل کند در وجود خارجی در اشباط آنان همه نیرات ای اسیال
که بحسب استمرار ذات و عدم استقرار نشئه رسم و جوبشان ممتد کند در خارج و جناب
اقدس فیاض علی الاطلاق جل سلطانه بالنسبه چنین شعری باشد که آن مخروط و آن سطح
خود ساخته باشد و نیز از آن مخروط و سطح را در دست خود داشته راس مخروط را که نقطه
سیاله راسمه است بر سطح مرور میداده و سیلان می بخشیده باشد و همچنین آن شعله
جواله را که خود ساخته در دست گرفته جولان میفرموده باشد و علی هذا القیاس حرکة توسطیه
را و آن سیالی را و چنانچه هیچ جزء از اجزاء هویة خط مرسوم از ذات نقطه سیاله
راسمه خالی نیست با آنکه آن نقطه در آن خط نیست و طرف آن خط نیست و هیچ جزء
از آن دایره شعله مستدیره از ذات شعله جواله خالی نیست با آنکه شعله جواله در آن
دایره و قایم بآن دایره نیست و هیچ جزء از اجزاء هویة حرکة قطعیه متصله موجه از
ذات حرکة توسطیه خالی نیست با آنکه حرکة توسطی در حرکة قطعی و قایم بحرکة قطعی
نیست و هیچ جزء از اجزاء زمان ممتد از ذات آن سیال خالی نیست با آنکه آن سیال
در زمان و قایم بزمان نیست همچنین هیچ ذره از ذرات وجودات بسایط و صور
این عالم از ذات عقل فعال و فیض شعاع او خالی نیست با آنکه او در این عالم
و قایم باین عالم نیست و هرگاه ارتباط و اتصال عقل فعال که جوهر اشرف
[illegible] ذاتی و فقر امکانی است در این مرتبه است پس تصور کن که جناب
حق جل شانه فیاض مطلق و منبع منبع ذات هر هویت و ینبوع وجود هر موجودی جناب
جامعیه او و بر ذات منبع فیض او و بر نوری ظل نور او است چگونه بوده در چه مرتبه

او بوده باشد و این نحو ارتباط جوهر ذات و اتصال نورانیت او بنفس ناطقه انسانیه
و ضمیر او که جوهر مجردش از صمیم نور و عالم قدس است اقوی و اکمل تصور باید کرد ولا سیما
در مرتبه عقل مستفاد نفس انسان متقدس مثاله که باندازه اتصال و اختصاص و اختلاط
و اشراق او بانوار عالم قدس و امان عبارت تدبیرت فکر و جنگ تحدید سیتران امداد خویش
هرچه گویم تو از آن افزونی   هرچه دانم تو از آن بیرونی   در شتر سر نوش
اما آفتاب فهم کن والله اعلم بالصواب   و الحکماء [illegible] حکمای متالهین و علمای روحانیین
کثر الله امثالهم حقیق متحرک و شرکت سالف در کتاب نفس از طبیعیات شفا همین عده
محرک فکر کها است این دقایق و اسرار کنایه است و تبیین این کلمات و ابطال این مقامات
بجای شیخ و تثبیت شیخ و ظیفه تحقیقات ما و بروز [illegible] و تعالیق ما است ذلک فضل الله

الجذوة الرابعة

یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم   بباید دانست که مراتب وحدة حقیقیه وجوبیه
احدیت حقه مخصوص است بجناب [illegible] حق [illegible] که از جمیع الجهات کثرت اعم کثرة
قبل الذات و کثرة مع الذات و کثرة بعد الذات من جمیع الوجوه و الجهات منزه
و مقدس و متمجد و متعالی است و اما کثرت من بعد الذات که عبارت است از کثرة
سلوب لازمه و اضافات عارضه و کثرة مبادی آن اضافات که لوازم صفات
حقیقیه است و مبدا ایجاد ذات معلولات که از مراتب متقدمه بر ذوات معلولات است
و از صفات حقیقیه و کمالات مطلقه نیست و کثرة اسماء کمالیه تقدیسیه و تحمیدیه تسبیحیه مستلزم
تکثر در ذات و در جهات ذات نمیشود چه اسماء مقدسه بازاء حیثیات مختلفه
و جهات متکثره نیست بلکه حیثیه وجوب ذاتی بوحدتها الحقه و محوضتها الصرفه و بهائها الحقیقی

وکمالها المطلق استحقاق جمیع انحاء تمجیدیه و تقدیسیه و جمالیه و جلالیه دارد و عبارت از
وحکمت وقصه و کمالات وکن ابجال بشر وامور در عالم امکان و حسن حقایق جایزه
برخلاف است   این نور در اطباق خود منتشر مثل ما در کی و کوهی بهجو جایز الذات
با همین اینست متغایره بصور و کمالات با آنکه حیثیتی از حیثیات مختلفه سلسله ایجاب
می باشد و در جمیع عوالم امکان و اقالیم جهات ممکنات و بهویات جایزه کمال
وحدت صرف واجب مطلق مخفی و پوشیده بعضی کثرت و ترکیب امکانیه و آلوده نباشد
و بهیچ وجه کمال حصول نیست بلکه غایت مرتبه ممکن در جایزات تا وحدت و اتحاد در ظلی
واحدیت حق و احدیت مطلق واحد الذات احدی الحقیقة من جمیع الجهات است تعالی شأنه
الضعف والزیادة والنقصان فی الحقایق المختلفة فی جواهرها بالکمال والنقص و از اینجاست که
شرکا ثنا انا العون فی الصناعة گفته اند که هر ممکن زوج ترکیبی و این از ثبوت اتصاف
او دو امر ترکیبی که از امور عامه و شئون متنوعه عموم عالم امکان است در هر دو ان ذات و هستی
و هویت و اینیت از چندین وجه است از حیثیت جنس و فصل و از حیثیت جوهریه و از حیثیت
ماهیت خارجیه و ماهیت حقیقیه و از حیثیت مرتبه تقرر و مرتبه وجود و از حیثیت جواز ذاتیه
و وجوب بالغیر و از حیثیت مفهوم ما بالقوة من حیث جوهر الذات و مفهوم ما بالفعل من حیث
الانتساب الی الجاعل بالجاعلیة اخری از حیثیت بطلان من حیث نفس الذات بالبدیهه و حقیته من حیث
الانتساب الی الجاعل الحق من کل جهة و لیسیه ذاتی و دیگر از حیثیت وامی ذاتی من جهة طباع و استناد
مستغنی من جهة الانتساب الی الجاعل التام و دوام قوام و بجابریت دیگر از حیثیت لیسیت
لازمه ذات من حیث هی الازال والاباد من جهة الحدوث الذاتی و ایسیت واقعیه بالفعل

مافیه

[illegible]

من جهة انتساب او الی الجاعل و اینها اینکه کثرت نفس الذات و کثرت مع الذات اند و از حیثیت
بسیطه و هیئه ترکیبیه مرکبه صفات حقیقیه که کمالات اولی و کمالات ثانیه ذات و از جمله جهات
دانسته و این کثرت بعد الذات است و اما کثرت بحیثیات مرکبه اضافات و جمیع کثرت
[illegible]
[illegible] ب کثرت جهات نیست [illegible]
[illegible] از کاینات هر
[illegible] مصاحب ذات
[illegible]
از صدور ذات در کاینات امکان ذاتی از برای استحقاق [illegible]
قبول صنع و تکوین کافی نیست بلکه از جمله استعداد و تمام استعداد با همه جهات
در هویت امکان استعداد برای جمیع کمالات ممکنه در فطرت او حاصل نیست [illegible]

[illegible]

وکالها المطلق مستحق جمیع اسماء تحمیدیه و تقریبیه و جمالیه و جلالیه وارد و عبارت است
وحکمت و لعله وکلی الی ذلک انجاب تشریر و امر در عالم امکان وسیر حقایق جایزه
برخلاف است [illegible] از نو و در اطلاق سبیل معقول لیس للاکرم
را بر همی ایشان متغایر [illegible] ربشد و در جه [illegible] اعدولی هو دراصل معاش
سبح و من ذلک الاحاطه مستوحیل الحرم معقول العهد
لکمن معقول الکه ... الحرا سعاد العاق سید و جمار قسمر اید
علی الاول و دل الحرم و دلعه که الاول الحرب وقع الحرب
لایع الحرم محصوص باشد

الاشیاء الی انحاء عبارت اخری از حیثیة بطلان من حیث نفس الذات باری و حقیقه من حیث
الاشیاء الی انحاء عدالحق من کل جهة و بعبارت دیگر از حیثیت دائمی و ذاتی من جهة طباع و استی
ستی من جهة الاشیاء الی انحاء الیام و فوق التمام و بعبارت دیگر از حیثیت لیست
لازمه ذات من حیث بر الازال و الاباد من جهة الحدوث الذاتی و لیست واقعه بالعقل

لازمه

من فقدا و اضافه ای حیث و اینها ای الکثرت فی الذات و کثرت مع الذات از و از حیثیت
بسیطه و هیه ترکیبه برکه صفات حقیقیه که کمالات اولی و کمالات ثابته ذات وارد محوجهات
و انشد و این که کثرت بعد الذات است و اما کثر نحو طبات برکه اضافات و جهر کثرت
من قبل الذات است که از و جه و از و واجبات ذات و در حجاب کثر جهات من حیث صحلا
و کر بیان هیچ ذات ممکن و هویت جایزی خوانا از صید عات و حولا از کاینات هرکز
از حیثیت سبق و عدم زمانی ندارد و یکالیت جوهر ذات و حیثیت نفسها که بحیثه مصاحب ذات
است از لاو ابدا از جهة حدوث ذاتی و در قول کریم کل شیء هالک الا وجهه اشارت با این
هالک است و هیچ جایز الذات صاحب هویت و مصداق حمل هویت الا باعتبار
انتسابه الی فی لاهو الا هو و تحیر از ان لوجه قسر مجوله و دیگری عدم صریح است و بوجه
تحت بین خارج و حاق واقع از امر حدوث دهری و حدیث شریف کان الله و لم یکن
معه شیء عبارت از سبق این عدم است و فیض صبح حق بصنع ابداعیه و خالقیه افاضه
مسند حکم گشتن را در هم نور و به و تقرر وجود دهری بر جایی آن نشسته است و امکان
ذاتی در ابداعیات از برای صلاحیت فیضان مجعولیت و قعره تهیت قبول فیض و فضیلت
دهری کافیست و کما له الوجود کمون ذات زمانی الحصول با این عدم از جهة این حدوث
بوجه محض مسبوق است در ظرف زمان که افق تعاقب و تجدد و تبدل و تغیر است و این
از امر حدوث زمانی ذات و در کاینات امکان ذاتی از برای استحقاق رشح فیض و جعل جهت
قبول صنع و تکوین کافی نیست بلکه از امکان استعدادی و تمام استعداد هم با جاریست
در هیولی امکان استعدادی را جمیع کمالات ممکنه در فطرت اولی حاصل نیست بس باید

از شئون و حالات و جهات و کمالات در فطرت اولی بالقوه دارد و سلاح حق استعدادات
و استعدادات متفاوته منسوبه در فطرت ثانیه بالفعل شد از امتحانات زوجیه ترکیبی و کثرة
از دواعی و کسب استحقاق و استعداد وجهی بالقوه در شئون و قابلیات متفاوت
و مختلف و متزاید و متضاعف است و چون تحقیق پیوست حاصل سخن الواحد القهار در فی
حد نفسها خواص باطله و موهومات تا که لوامس معلوم شد و لا اله الا الله و لا معبود الا الله و لا
الا الله و لا حول و لا قوة الا بالله توحید جماهیر و عوام اصحاب قوة نظریات و توحید خواص
لا موجود الا الله و لا حق الا الله و لا هو الا الله و لا ذات و لا هویة الا بالله و توحید
خواص الخواص لا موجود الا هو و لا حق الا هو و لا حقیقة الا هو و لا هو الا هو و نزد سالک
و مشاربی در اثبات ذات حق و رجوع بجناب مقدس او طریقها مختلف است عوام
اهل نظر استدلال از افاق و انفس نموده و طریق انیت استدلال از معلول بر علت و ا
از مخلوق بر خالق سپرده حق مبدء است و خواص اصحاب بصیرت بغور نظر دقیق بتدقیق
تمام از بطلان جوهری و ذاتی هر ذره از ذرات عالم امکان مسلک لمی برهان سپرده
بمبدع حقایق و جاعل ماهیات ترکیب برهان کرده از اثبات ذاتی که او ابرو هویات
باطله الذات بموجود حق و حق مطلق رجوع نمایند و هر آنان را در افاق و انفس
آیات قصد و مرجع حامل مبدء است قرآن کریم در حق این طایفه میگوید سنریهم آیاتنا
فی الافاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق و خواص اهل صدیقین از ارباب تحقیق
و بالغ نظران و الوالا بصار عرفان و ثابت قدمان کرسی یقین اثبات نموده اند از ذوات
مجعوله و هویات مصنوعه عزل نظر کرده بعد دقت نظر در حقیقت مطلق تقریر وجه

مطلق

مطلق حق و الامر از طریق او ثق البراهین اثبات موجود واجب بالذات میکنند پس ملاحظه
از کمال مجد و علو کبریای او مراتب کمونات و مبدعات و مجعولات و معلولات را تا غایت
المتنازل من لدنه جولا و غرضا ایست ثم الفقر و فقیر الوجود لازم می آورند و بحث از هر ذات
را در بحث از ذات حق او و تحقیق از هر وجود را تتمه تحقیق از وجود حقیقی او میدارند بدان اعتبار
که معلولات این معلولات شئون و اعتبارات ذات عقلیه و مجعولات این مجعولات نعوت
و عوارض ذات جاعل سبحانه و بنظر عقل از شعاع جمال و فر جلال او مقصور داشته مرتفعات
و معجبات اقالیم عوالم وجود را از این حیثیت و رشحات فیض و خیرات رحمة او و غرایب
صنع و بدایع ابداع او بینه مطالعه می نمایند و ذات حق را شاهد هر ذات و وجود مطلق
دلیل هر وجودی میسازند و فرقان حکیم باطوار این طایفه که کریمة جامع عالم تقدسه تنزیله
او لم یکف بربک انه علی کل شیء شهید و از ذا خطابات کریمه کلمین الی الله و انشئت ثم ایمان
فی الله را در مسالک و مقامات خود خوشحق و بطور مختلفه است فرزای گویند ما رأیت شیئا
الا و رأیت الله بعده و طایفه ما رأیت شیئا الا و رأیت الله فیه و فرقه ما رأیت شیئا
الا و رأیت الله معه و رابطه ما رأیت شیئا الا و رأیت الله قبله اخوانا الا سبق
من العلماء الراسخین و شرکاء نا المتقدمون فی الحکمة الالهیة گفته اند وحدت واجب
الوجود بالذات وحدت عددی نیست غایت کمال وحدت عددی است که اطوار
وحدت وجودی باشد عقل را یا دراک کنه وحدت حقه وجود را بی نیته پس وحدت
حقه عین مرتبه ذات حق قیوم واجب بالذات است که غایت انوار ظهور نور ذات
او دست عین خفیة او بهمانا که حس بصری از ادراک جرم جوهر شمس قاصر و کوتاه است

فلس الحبوه

ست قوه عقلیه از ادراک کنه ذات حق نور الانوار عاجز الذات والکمه [illegible]
و از حیثیت اعتبار انضمام موجودی از موجودات با واجب الذات بحسب مرتبه از مراتب اعداد
منضبع نمی‌شود چه حقیقت مجرده حقیقت الوحده متکثره و آن پانزده است به و شکل وحدات
که از انها متالف است صورت می‌پذیرد و از کثر هر نوعی از انواع سته وحدت
نوعی کثرتی مخصوص متولد شد که مقابل آن نوع وحدت شد لا غیر مثلاً از کثر و وحدت
نوعی کثرت بالنوع و از تعدد وحدت جنسی کثرت بالجنس و از تکثر محمول کثرت بالمحمول
و از تکثر موضوع کثرت بالموضوع حاصل می‌شود و علی هذا القیاس و صورت ندارد
از انضمام وحدت نوعی با وحدت جنسی یا وحدت بالمحمول یا از اعتبار اجتماع وحدت بالمحمول
با وحدت بالجنس یا با وحدت بالموضوع مثلاً نوع محصل از جمله انواع کثرت متحصل شود
و چنین حساب تکثر وحدت حقه در تصور ممتنع بالذات است فضلاً عن الوجود [illegible]
و وحدت مجرده الصرف حقیقی جز نوعی از انواع کثرت که یکی از وحدات مرتبه از مراتب
اعداد واقع شود و این مسئله در شفا و تعلیقات و ما فی مرتبتهما کتب شیخ الرئیس مذکور است
و گفتار در کتاب تقویمات و کتاب تقویم الایمان از کتب و تبیین آن [illegible]
و هم شیخ و اتباع اشراقیین در کتاب حکمت الاشراق و بیان مجهود و سعی مشکوری کرده اند
و در نهج البلاغه کرم الله وجهه و خطب [illegible] مدینة العلم و دار من الحکمه در صحیفه کریمه سجادیه
و بالجمله در کتب اخبار و احادیث [illegible] و انوار علم و حکمت صلوات الله علیهم
علی ارواحهم و جسدهم و هم کوکب ذکر آن تقدیس و تمجید مکرر الورود است و عروة الاسلام
شیخنا الروات الصدوق ابو جعفر محمد بن علی بن موسی بن بابویه القمی رضوان الله

علیه

علیه در کتاب توحید و در کتاب خصال روایت کرده باسناد متصل از شیخ المقدم [illegible] شریح
بن هانی عن ابیه قال ان اعرابیا قام یوم الجمل الی امیر المؤمنین علیه السلام فقال یا امیر المؤمنین
اتقول ان الله عز و جل واحد قال فحمل الناس علیه و قالوا یا اعرابی اما تری ما فیه امیر المؤمنین
من تقسم القلب فقال امیر المؤمنین علیه السلام دعوه فان الذی یریده الاعرابی هو الذی نریده من القوم
ثم قال یا اعرابی ان القول فی ان الله تعالی واحد علی اربعة اقسام فوجهان منها لا یجوزان
علی الله عز و جل و وجهان یثبتان فیه فاما اللذان لا یجوزان علیه فقول القائل انه
واحد یقصد به باب الاعداد فهذا ما لا یجوز لان ما لا ثانی له لا یدخل فی باب الاعداد اما تری
انه کفر من قال ثالث ثلثة و قول القائل هو واحد من الناس یرید به النوع من الجنس فهذا ما لا یجوز
لانه تشبیه و جل ربنا عن ذلک و تعالی و اما الوجهان اللذان یثبتان فیه فقول القائل هو واحد
لیس له فی الاشیاء شبه کذلک ربنا و قول القائل انه عز و جل احدی المعنی یعنی به انه
لا ینقسم فی وجود و لا عقل و لا وهم کذلک ربنا عز و جل فیثاغورس حکیم عن اصحاب فیثا
غورس که از ائمه حکمای ما قبل از زمان سلیمان علی نبینا و علیه السلام حکمت از مشکوة
وحی و معدن نبوت اخذ کرده نقل کرده اند که فیثاغورس را نقل است که ان الباری
واحد لا کالآحاد و لا یدخل فی العدد و الا یدرک من جهة العقل و لا من جهة النفس فلا الفکر العقلی
یدرکه و لا المنطق النفسی یصفه فهو فوق الصفات الروحانیة غیر مدرک من نحو ذاته و انما یدرک
بآثاره و صنایعه و افعاله و کل عالم من العوالم یدرکه بقدر الآثار التی تظهر فیه فینعته و یصفه
بذلک القدر الذی حصل من صنعه لعبد از آن گفته اند الواحد ینقسم الی وحدة قائمة بالذات
غیر مستفادة من الغیر لا یتألف منها کثرت و هی وحدة الباری تعالی و وحدة الاحاطة [illegible] وحدة

الحكم على كل شئ وحدة لقصد رجعنا الى حاله في الموجودات الكثرة فيها فهو يسمى بالوحدة وانه
لهى كل شئ محيط والوحدة قائمة بالذي مستفادة من الخير وهي وحدة المخلوقات وهي المبدء
لاستيناف الكثرة وتقع منها الكثرة ثم تتالف منها الاعداد ويذكر كثيرا انه الوحدة على
الاطلاق ثم تنقسم الى وحدة قبل الدهر ووحدة مع الدهر ووحدة بعد الدهر ووحدة قبل الزمان
ووحدة قبل الزمان ووحدة مع الزمان فالوحدة هي التي قبل الدهر ووحدة امر الباري تعالى
والوحدة التي هي مع الدهر وحدة العقل الاول والوحدة التي بعد الدهر ووحدة النفس
والوحدة التي هي مع الزمان وحدة العناصر والمركبات وصاحب الملل والنحل قدس سره ان
عو رئيس را بوجه دیگر نقل کرده است وگفته است باین عبارت در تقسیم الوحدة
قسمة اخرى فنقول الوحدة تنقسم الى وحدة بالذات والى وحدة بالعرض فالوحدة بالذات
وحدانية المبدع للكل الذي لقصد منه الوحدانيات في الاعداد والمعدودات والوحدة بالعرض
تنقسم الى ما هو مبدء العدد وليس داخلا في العدد والى ما هو مبدء العدد وهو داخل فيه
والاول كالوحدة للعقل الفعال لانه لا يدخل في العدد والمعدود والثاني ينقسم الى ما هو
فيه كالجزء له فان الاثنين انما هو مركب من واحدين وكذلك كل عدد مشترك من احاد
لا محالة وحيثما ارتقى العدد الى الاكثر نزل نسبة الوحدة اليه الى الاقل والى ما هو فيه
كاللازم له لا كالجزء فيه وذلك لان كل عدد ومعدود ان يخلو ان يكون عن وحدة تلازمه
فان الاثنين والثلثة في كونها اثنين وثلثة واحد وكذلك المعدودات من المركبات
والبسائط واحدة اما في الجنس او في النوع او في الشخص فالجوهر في انه جوهر على الاطلاق
والانسان في انه انسان والشخص المعين المشار اليه في انه ذلك الشخص بعينه واحد فلم ينفك

[stamp]

الوحدة عن الموجودات قط وهذه وحدة مستفادة من وحدة الباري عز وجل اذ الموجودات
كلها وان كانت في ذواتها متكثرة وانها شرف كل موجود بقية الوحدة فيه وكلما هو ابعد
من الكثرة فهو اشرف واكمل واز نوادر دقايق افكار اعاظم است انکه اکابر الهتين
از حکمای یونانیین ذکر کرده اند که هرچند مجهولات ومعلولات متکثر می شوند وکثرت زیادت
ازو می یابد وتضاعف می گردد سلسله وحدة رفعت اول عز بهم رسیده ومترادف می شود وهکذا زیرا
که ان ارسطاطالیس در تفهیم آن کتاب اثولوجیا در تحصیل مقصد وتحقیق مطلب تو غلات وتعمقات
فرموده وبحث است دلیل شایق ان تعلم اشرف الله قدسه الکثرة فیه الحکماء الاولی لم یتعرف وانتظر تو؟
وکیف صار الواحد المحض الذی لا کثرة فیه بنوع من الانواع علة ابداع الاشیاء الکثیرة من غیر
ان یخرج من وحدانیته ولا تکثر می شود وحدانیته علة ابداعه الکثرة لو ضعفا الاشیاء
کلها الی شیء واحد الکثرة فیه والحق منطقون بهذه الکتب ومنهوة بغیر الاقتیة فتصنع الی آنها
ولیسوی العون والتوفیق لا تصنع ذلک الی اخر قال واطلاع برکنه ابتغوله اسرار و
اکابر از سر آنکه زنده دقایق به ملازمت کتابهای باعالیحق در باب این مسئوله کتاب
الجزوة الخامسة
تقویم الایمان میسر شده جمیع المستدام که وحده بنوع حمال وشیخ حکمه بوق
وجهات وکثرت رحمة لطف وصدور فیضان مشار الیه وذات مجهول حاصل ذات
جاعل تمام ولاجیش که ذات جاعل نسبت است وباالضرورة النظریة با مجهول
مخصوص معین را حالتی خاص وخصوصیتی است تا ذات جاعل معین مباشر که باعث
ان مجهول را آن مناسبت وخصوصیت منجر باشد صدور و انبعاث او بخصوصه از غیره
از آن جاعل صورت معقولیت که ازان داشت پس مستبین گردد در طبایع کثرت نیت

که از واحد حق من جمیع الوجوه صادر گردیده و از ملک حیثیت صادر شده و این از نقص کثرة
است نه از نقصان و قصور و صدور واسطه ممتنع بالذات و قالت لیق قدرة نه از و از قصور
و نقصان خود نه از قصور قدرت و نیز بقوة ضابطه حیثیات که در کتاب الهیات و شرح
الفصل الرابعة بالتفسیر و تمهید کرده ایم معلوم آمده است که اگرچه لا صدور ج مثلاً که شق
صدور است من حیث حمل مواطات بحسب واقع مستلزم عدم صدور ج که نقیض اوست
من حیث حمل الاشتقاق در واقع نیست او لا صدور ج بحسب حیثیت بعینها و در تحت کنجها
در قوة عدم صدور ج از آن حیثیت و در ان مرتبه و مستلزم آن است و صدور ب
مثلاً لا صدور ج است پس اگر ب و ج در یکمرتبه و از یک حیثیته صادر شوند لا محاله صدور
کل منهما در ان مرتبه و از ان حیثیة لازم خواهد آمد و چون از اصول ممهده حکمة و مما اتفقت
علیه اجماع الحکماء الراسخین و العقلاء است محقق است که حق جوهر ذات و ابداع کننه جهته
و اعطاء ذاته و وجود و افاضة تقرر و جعل از غیر تقوم و وجوب بالذات جز از او و غیر
سلطانه تحقق نیست و تصور نا محکن و سهام اغام و ارزش و اینها سراکام است و عقول
و نفوس و طبایع و حرکات و غیر ذلک جهات و حیثیات و اسباب و وسایط و شرایط
و روابط و تمامات و متممات و معدات و مصححات لا غیر پس تکثر حیثیات
و مصحح استناد متکثرات الیه باشد در درجات مرتبه اله الواحد الحق الاحد الله
من کل جهته از فوق است مراحد و اجات مبق صد باشد متعلق و از سلسله
چنان تصور کرده اند صادر اول که اکرم و اقدم انوار عقلیه سلسله بدو است
جوهریست بسیط بحسب جوهر و نوریت و وحدانی و واحد نه عدد ملاحظه وحدت حقه و جهة حقیقیه

بالطبر

کتابخانه مجلس شورای ملی
جمهوری اسلامی ایران
تاسیس ۱۳۰۲ هجری شمسی

بل هو جوهری ظل احدیه مطلقه ذاته و جهته و هویته او ذات واحده و حده الحقة و منو ساطع
بعینه نیست حیثیه نفس الامری در ملاحظه عقلی و لحاظ تحلیلی لازم ذات است جهة وجود و جوانی از
ذاته و وجوب بالغیر و تعقل ذات خود عقلا حضوریا و تعقل ذات حق مبدع حق اکبر او نیز امکان
و اسم عقل اول این حیثیات را شامل است تضمنا و التزاما اگرچه معلول اول بحقیقته کلا از اجزاء
چون حیثیه و جهته و حیثیه امکان ذاته هر دو حال جوهر ان معلول له فی ذاته بما هو بالقوه
بحسب ذاته ان هر دو را در قوه یک حیثیه اعتبار کرده اند و منزله ماکرده اند و چون حیثیت
ان وجود حیثیه تعقل ذات هر دو حال کجو هر اند فی ذاته ولکن بما هو بالفعل من تلقاء ذاته
ای بجعل ان هر دو را نیز یک حیثیت کرده اند و حیثیتی چون و حیثیت تعقل مبدء حال او نیز
مستفاد از مبدء و قیاس بذات مبدء پس این هر دو را نیز یک حیثیه اعتبار کرده اند
و چون اشرف حیثیات است در شمار صورتش داشته اند و تثلیث حیثیات را منا ط
تثلیث معلولات در مرتبه ثانیه شمرده اند چه تکثر حیثیات ذات مجعول تکثر اعتبارات
ذات جاعل است پس ذات واحد حق را عقل مجرد تکثر از ابداع مجعول اول بالفعل نیز
اعتبار عارض بحسب حیثیه جاعلیت جهته ممکن بالذات و جاعلیت موجود بالغیر عاشر ذات
خود و جاعلیه واجب بالغیر عاشر ذات مبدء باعتبار فیض حاشیتین که در شمار صورت
است نوری تا حقیقه نفس که عقل ثانی باشد از اضافه میفرماید و باعتبار ثالث دیگره
بمنزله ماده است جرم فلک اقصی و باعتبار حیثیه متوسطه جوهری عقلانی محرک در
نفس مجرده فلک الافلاک است و تکثر حیثیات و اعتبارات و مصحح تکثرات
معلولات است در این مرتبه متزاید و متضاعف است و علی هذا السبیل الی اخر سلسله الاول

[stamp]

النفسیه و هو البعث الاخر المنفق علی ما کو بر فلک القمر و الاسات ان که انتفر بوقعی الوجود و بعضی
قسم حیثیه کرده اند از جواز ذاتی و وجوب بالغیر بسیار حیثیات را در این دو حیثیت تفصیل
کرده اند و حق سکویم شرکاء را در این ملاحظه اهتمام باشد که اکثر حیثیات مرتبه او
بیشتر از شش اعتبار رها کرده حیثیت جنس و حیثیت فصل در مرتبه حیثیت جوهر مرسله و حیثیت
حقیقت نوعی و حیثیت تشخص در مرتبه حقیقت هویت تشخص و حیثیت مفهوم ما بالقوه تحرج بر الذات
حس فعلیتها و حیثیت ما مفهوم البعض تحت ایشان داما الی ابد مرو حیثیت تقرر و حیثیت وجود در نفس
حیثیت انیت و حیثیت وجوب ذاتی و حیثیت وجوب بالحق در مرتبه حیثیت وجوب بالغیر
و حیثیت تقرر جوهر ذات خود و حیثیت تقرر صفات و لوازم در مرتبه حیثیت تحقق ذات
خود و حیثیت تقرر ذات مبدء و حیثیت تقرره علت و معلولات او در مرتبه حیثیت تقرر مبدء منصح است
و بیر حسن تحقیق این حقایق در کتاب تقویم الایمان است و نیز لوازم حیثیت ذات عقول او
و حیثیت دیگر است بنفس الامری عارض ذات جاعل حق علاکبریائه پس لوکی ابداع
و ایجاد معلول اول المخصصه که از مراتب نفس ذات او است مسبوقا بالذات و ایجاد
جاعلیت و ایجاد ثانی و مضاف مجعولیت این معلول و در مرتبه این مجعولیت اضافه است
پس مجعولات در مرتبه ثانیه و افاضه علی حسب تکثر تلک الحیثیات و الاعتبارات متکثر باشد
و در دیگر مراتب متنازله علی حسب تراید و تضاعفها متزاید و متضاعف وائمه و اشیاح رواقیه
و الاسیما الاشراقیین منهم چنین تقریر کرده اند که بر نور قاهر متوسط را استفاده و استنارت
در شعاع نور قاهر عالی و اشراقات و اضافت شعاع بر نور سافل و نیز بر سافل را تقرر ذاتی
و مقهوریت و ذل علی تقصیر قیاس بذات عالی و بر عالی سافل استغنای ذاتی و قاهریت و سلطنت

و غیر شوقی نسبت بجوهر ذات سافل لازم جوهر ذات و تقتضای خصوصیت حقیقت اشراقات
و حیثیت انوار مجرده عالیه میانه سافلات و میانه نور الانوار غیر سلطانه حاجب نشوند و مجب
از خواص اجسام است و حجوم و لوازم جسمانیت است و هیولانیه است پس انوار عقلیه را
جهات تکثر بعض از حیثیت قبول شروق شعاع و حیثیت بعضی سلطان نور الانوار و حیثیت
استفاده عقلیت تقرر و وجود وجوب غیریه و وجود حیثیت تقرر ذات و حیثیت لیسیت
التقرر و ماهیت حین الوجود از خواص طباع امکان است و حیثیت ذل مجعولیت و حیثیت
مقهوریت استشراق نسبت بقوه قاهریت نور حق و علو کبریای جاعل مطلق و حیثیت استغنا
عما سوی ذات او بسی ز علی الاطلاق و حیثیت افاضه رشح فیض بر سافلات و بحسب تکثرات
حیثیات و اعتبارات ذات حق جاعل تام و سلطانه متکثر میشود و لا در بسیار انوار مجرده
مجرده از جهت انعکاس شعاع و قاهریت اشراق بر عالیات بر سافل و مقهوریت و عشق
بر سافل عوالی را و تضاعف اشعه منعکسه و تلاحق بر ایج فیوضات و اصطحاب عجایب
مناسبات افتقار و استشعار و افاضه و استرشاح و استضواء و استشراق و استبهاج
و استشعاق و مطالعه بیشتر هر یک مر یک قیاس بحیاتی متعالی نور مبدء المبادی و رب الارباب
تاره بلاواسطه و در سوی سلسله فرق تنج ذات او نور است جوهر هویت و تمایا متوسطه
متوسطات مرتبه سلسله طولیه ابداع و افاضه جهات تحصیل کثرت اعتبارات و تضعیف
استناد متکثرات الی الواحد الحق سبحانه و تکثر انواع انوار عقول و نفوس مجرده بیرون
بیرون از دایره حصر و عقول نوریه قاهره ارباب انواع فلکیه و عنصریه فوق لطایف
حصا چنانکه قرآن حکیم میفرماید و ما یعلم جنود ربک الا هو و تسخیر و تقبیح الالیات

وبشان اثبات صور نوعیه جوهریه نگسسته وی گویند مسوعات جواهر اعراضند و بازای
هر نوعی از انواع طبقات فلکیات و انواع بسایط و مرکبات عنصریه نوری قاهر و عقلی
در عالم امرات که رب النوعش می نامند واز دیوان عنایت الهی حفظ و کلاءت آن نوع بدو
نوع وافاضه کمالات مرتبه وخواص لازمه ومابه التدبیر مابه امتزاج الوان عجیبه در پر
طاوس وجذب روغن در فتیله چراغ واشباه ذلک با مرجوع است واین یکی
از تفاسیر مشهور افلاطونیه است و ما در گلشن خود بفصل انسیکانه مبرهن ساخته ایم
که عرض بمبدء تنویع جوهر و متقوم حقیقه نوع جوهری نمیتواند بود ملکه همین در تنصف
وتشخص انواع جوهریه مدخلیت میدارد ودر کتاب احاطات و تشریقات جمع بین الرایین
حسبما رسمه اصول الحکمه نضیج یافته بالغ رتبت افاخت کرده ایم بر صورت نوعیه مقوله
جوهریه در انکه بازای هر نوعی از انواع جسمانیه فلکیات و عنصریات عقل قاهر
مفارق عوالم انوار واوضاع در عالم انوار عقلیه ثابت و متحقق است که صورت
نوعیه جوهریه منطبعه ظل ذات اوست واو باذن الله سبحانه حافظ و مدبر و رب النوع
است و لمنته تدبیر او بنوع تدبیر نفس مجرده است ببدن شخصی و طبایع جوهریه از
قروب ملائکه جسمانیه اند ودرباب انواع از طبقات ملائکه روحانیین وله معقبات
من بین یدیه ومن خلفه یحفظونه من امر الله النکاح ان ارق فی جمیع الذرات
لمح الجذوة
بر السنه حکماء وعلماء اسرار و حقایق جاری و حجابات هیچ هیچش از انظار جماهیر در
جلباب اختفا متواری است وشاید که بعد ما متموما وعلیک بمقامات الهور رسیده باشد
مسالک کشف و فحص شایان و دیدبانان برین نمط که از ازدواج جنس و فصل و جهتیه

وانیه

وانیه وماهیت شارحه وماهیت حقیقیه وماهیه بسیطه حقیقی و مشهوری وماهیه مرکبه وما بالقوه
من جهة نفس الذات وما بالفعل من تلقاء الغیر وامکان بالذات ووجوب بالغیر
ولیس والبطلان بحسب نفس جوهر ذات و لیس و حقیقه بحسب الاستناد الی القیوم الواجب الحق
من کل جهه که در سنخ ذات وجوهر هویت مجعول اول سرشته و تحقق بمرتبه استمرار
کرده در احاد و اعداد موجودات و ذرات اجزای نظام وجود متمشی آن شده ولاجرم
هر مرتبه از مراتب صدور در سلسله معلولیت بلا از مرتبه صدور معلول اول روی الیه ودو
مزدوج الوجه و متکثره الاحاد و موتلفه الهویات تنها باشد و هرچند بعد مرتبه از جناب
قدوسی مبدء بیشتر شود ازدواج و ترکب و ترکیب فعلیه بالقوه و مخالطه ما بالفعل با بالقوه
متضاعف و تضاعف بالقوه متراکم باشد تا آنکه محض ما بالقوه رسیده اضافه ومحض
ما بالقوه برسبیل توصیف و هیولانیات متعاکس مزاوج و متجادر شده و در حرکه مطلقا
و در سبیل اولی عالم لطف بی قران و ازدواج قناعت نموده جهت فی از نفس جهه فعلیه
مضیئه و مستنیر بحق و حدسیه رواقیان واشراقیان برین اسلوب ازدواج شده
کبریای جناب نور الانوار اعظم عزه و علا بهاءه مقدار حوصله امکان نورانیت
جوهر ذات اول صادر مبدعات مار و زنست و شروق شعاع قیومیت الجناب
بر ذات این جوهر نورانی و مزاوجت فقر ذات که طباع امکان ذاتی است و استشعار
بانه عالم بوساله که لازم مرتبه کمال حضور حقیقت این جوهر ذات است و از جراح غیر
قاهریت معشوق الظرف و ذل مقهوریت عشق المنظرف و ابتهاج بهجت قرب
والتیاع بلوعت فراق در حقیقه محبت امتزاج دارد وشیخ حکما اشراق میگوید محبت

محبت طرفین الی جاعل و مجعول و علت و معلول اشارتست ملکانه از طرف جاعل بهم
رکند الا انکه محبت جاعل و علت بر سبیل ابتهاج و عز و قهراست و محبت مجعول و معلول بر سبیل ابتهاج
ذل و انقیاد و ازدواج نفس و ذل الشه بیان کرده بنا بنا و استعلا و استیلای
بر سافلات از طبقات نظام وجود رسیده مراتب قطعه بر لوح عالم امکان کل نظام
نورانیت جوهر ذات و شعاعیت شیخ حقیقت و علیه و معلولیه و طلبیه و ذلیه و استعلا
و سافلیه و ذل لازم محبت لطف و عز لازم قهر قیاس بدایع مخلوقیت
ازواج آمده اند چنانکه عزم قایل در قرآن حکیم فرموده است و من کل شیء خلقنا زوجین
لعلکم تذکرون سر وجود ممکن منقسم آمده است بکار رحمی و زبی و هر یک بر بری و زبانه
و نظام جملی سلسله بدو و سلسله عود و قوس نزول و قوس صعود و موجود ممکن بنورانیه و عشانیه
و نور کلی و عقلی و نور عقلی نفا هر در برد و عوالم برازخ جسمانیه و سیات ظلمانیه
و ابو جهر ذکر کو هر و عرش و جوهر مجرد و هیولانی مجرد عقل و نفس و هیولانی لطیف و اجسام
و جسم اثیری و عنصری و اثیری بکوکب و فلک و فلک ثابت مر ارض و ... مراتب
بمراتب کره و خارج مرکز و تمم کا در محوری و کوکب سعد و نحس و عنصر بسیط و مرکب و حیوان
ترکیب و انسان نفس مجرده و ... نفس مجرده بقوه عاقله و قوه عامله
وجهت فوق و تحت و حرکت مستقیم و مستدیر و لون راک محسوس و تعقل و احساس ظاهر
و باطن و تعقل بحضوری و انطباعی و انطباعی بتصور و تصدیق و اقسام کتابت منقوط و حروف
و حروف بزرو بینات و هرکدام از رقم و عدد و که منزله زوج و جدا از و عدد زوج
و فرد و زوج زوج الزوج و زوج الفرد و فرد منقسم اول و فرد الفرد

دلها

و شاید السیر و از انجاست و فیشاغورس از طبقات موجودات باصل عدد و مراتب
اعداد تعبیر کرده است و تمهل در غور کلام او مجالی از این اوسع میخواهد و فن تعبیر کشاف
و نکاح ساری عبارتست از تثبیت حیثیات عقل اول و ثانیه و معلوم و عددار اثبات
و چنین مضاهات این رسید و محبه علیه و محبوبیت جاعل و غزیزی جلیت و معلولیت و ظاهر
جلیت مجعولیت است و جوهر ذات هادر نخستین در ادات عقل اول نظام کل تحت جمع مجعولات
و ام اسنخ کتاب موجودات است و حقیقه محبت بیت الازدواج ترکیب انتاج و اظهار
سر نسبت عشاق و انضاع اولا محاله منشیج سریان عشق جاعل الظلمات و النور و مصدر
عقد ازدواج و رکن عشق از جبلات ذرات عوالم وجود باسر خواهرانه و شاید
عشق مستقرا است سانه مستعرض بحث شده استکمال ابن مرتبه و تمامیه کمال این
دورکن فی سلسله البدو شاره بنور است ذات اوحدانک فی سلسله العود و خلاصه تو
و هرانکه عقد نکاح ساری بالحقیقه خزان منتظم باشد و منتاهین حکمی انچه گفته اند که انما
الجوهر الاول الاول القیوم ام الحجج انتزاع این حصر و حصر این ضابطه گفته است
باشند و ان قشرت فی قراح البرود و مراح الاسرار فالنفس فی الکثیر و هو حقیقة نظام الوجود
عشق حاشق خاضع مطیع السعی و حصر جانی پایه تابع لاراده   نمیخواهم که دل شوری نویسم
اختتم سیده از لسکه هیچ نیشتر تراشد   قوسی از رواقیه فیثاغورثیین و اقلاطونین
و رهطی از اشراقیه الالهیین عالمی متوسط میانه عالم غیب که عالم معقولاتست و عالم
شهادت و عالم محسوسات است اثبات کرده اند و انرا هورقلیا و عالم مثالی و عالم اشباحات
و عالم مضاف و عالم اشباح و عالم برزخ و اقلیم ثامن و ارض حقیقت و جهان منفصل نامیده اند

الجزء الکسادسه

الورق

وخیال انسانی را خیال مقید گفته اند که خیال منفصل بحر عظیم و نور اعظم و خیال متصل مخلوق
از آن بحر وجدولی از آن نهرهاست و طبقات آن در روح و بهجت و لطافت در درجات تو تر
متفاوت و از عالم زمان و مکان برتر و از دور و فرجار حصر و حجاب بیرون طبقه عالیه
در ارتفاع مثل حجم عالم عقل و ما فوق او عالم معانی و طبقه سافله در انخفاض مثل تحت عالم
حس و در جوار افق این عالم نازل و بین الطبقتین طبقات غیر متناهیه البدایع
والعجایب و درجات غیر متناهیه الروایح والغرایب صور روحانیه و صور امثال بمثل صور
روحانیه مثالیه و هرچه در عالم حسی و طرح کرده از حسی و صور و مقادیر و الوان
و اوضاع و هیات و حرکات و طعوم و روایح و اصوات و غیر ذلک مثال بمه در آن
عالم قایم بذات و معلق لا فی ماده و محل و گویند جابلقا و جابلسا از مدن عظام آن عالم است
و امر حشر جسمانی و صور اخرویه و ثواب و عقوبات جسدانیه و الالام و لذات نیز
و نشر در کریم الهی و احادیث رحمت حضرت ائمه علیهم الصلوة اینها وارد شده با متضح
و مستقیم چه در مثالی در حکم بر آن جسمی است در جمیع انواع احکام و همچنین امر منامات
و غرایب معجزات و خوارق عادات و طی مسافات بطی و مسافات نامه و حضور الکه بحضرت
و هدایت بسیار عده فی وقت واحد و نظایر ذلک و از اینست که مشهور است در روایات
آمده است که امیرالمؤمنین و وصی رسول رب العالمین صلوات الله و سلامه علیهما در یکشب از شبهای
شهر الله الاعظم مهمان چند کس از صحابه بود و در خانه ایشان افطار فرمود و از آن سید
صلی الله علیه و آله فرمود نزد صاحب در منزل من بود و با من افطار کرد و از حضار
نقل کرده اند که وقت از ادراک وفات بصور جسد در غیر عالم حس کرده با آنکه نشد

وبمقام

نصاه تر ثوبه جرده

وبمقام ملک رسیده و حقیقت فلک نشیند پس با تعلیم طبیعت و شهر بندی مزاج معاودت نمود
گفت با تحت شبیه فقط الزوج حرکاتها و لا ارادات مثل این صورتها و بیاتها و عالم
و تسلیم مثل معلقه و صور روحانیه با نفس که دیگر از اقسام محض مثل افلاطونیه است و بعض
ارسطاطالیسین عبارت ارسطوطالیس را نیز در میمر رابع اثولوجیا الحکمه نقل کرده است فرو از
هر العالم سماء و ارض و بحر و حیوان و نبات و انس سماویین و کل من فی ذلک العالم سماوی
و لیس هناک شی ارضی البته و الروحانیون الذین هناک ملائمون للانس الذی هناک
لا ینفر بعضهم عن بعض و کل واحد لا ینافی صاحبه و لا یضاده بل یستریح الیه و ذلک ان
مولدهم من معدن واحد و قرارهم و جوهرهم واحد و از این جهت حمل کرده اند و شیخ جهد نمود
در اثبات این مذهب و سلوک این مسلک نهایت متوغلند و این غیر مثل معلقه نوریه و
صور روحانیه افلاطونیه است و با افلاطون الهی نسبت کرده اند در باب تعلق علم حق
واجب بالذات جل ذکره بماهیات قبل وجودها باجسامها و گفته اند مذهب افلاطون
بیرولانیات را قبل از وجود متغیرانه نحو وجودی است در دهر مجرد از علایق ماده و مبرا از
تغیر و تبدل لنحو وجود مثل معلقه و صور روحانیه اند در خارج و لیس مثل صور علمیه واجب
و شریک سالف در اثبات حکمای اسلام الشیخ ابوعلی الحسین بن عبدالله بن سینا در شفا
با ارسطوطالیسین اتفاق نموده تشنیع بر افلاطون در این مقام بیش از اندازه کرده فاما
شریک سالف در تسلیم و تصحیح فیلسوف اسلامیه الشیخ ابونصر محمد بن محمد بن طرخان الفارابی
قبل از او در کتاب الجمع بین الرایین گفته است که مراد افلاطون الهی از این کلام شریف
این است که کیانی خارجیه ثابت عالم الوهیت دهند بعلم و جهت احاطه الهیه

متوزع و متوقف و متبدل و متغیر نمانده هر چند نسبه بکدیگر و بحسب توزع در ظرف زمان که معدن
تصرم و تجدد و موطن فوت و لحوق است متدرج و متعاقب و متبدل و متغیر باشند و ارسطو نیز
در اثولوجیا و در سایر حروف فما فوق الطبیعه صاحب تشریح و تنقیح این مذهب است و از این
مسئله مجال مخالفت با این کلام حکمت شعار در کتاب افق مبین و سایر صحف خود اورا
در این محل تصویب نموده نصر الله سبحانه تحقیق حق بر قسط او و فی واهد اختصر کرده ایم و لا
عالم مثال و مثل معلقه خیالیه اگر چه در مذاق حق قیاس و شرح خطابیات و قیاسات شعریه
شیرین و خوشگوار می آید و لکن بر منهج فحص و مذهب برهان منفصل الانطباق است و امر معاد جسمانی
و مواعید لواحق و عقاب جسدانیه و تصحیح منامات و خرق عادات و ما اشبه ذلک موقوف
بر تجشم اثبات آن نیست بل ما قررنا باذن الله تعالی فی مقاره وا وضحنا فی مظانه و اسطه
میان مجرد و مادی کیست و محو صوره بر انشاء ندارد و چه موجود متشخص با در وجود خود متعلق است لا
زمان و مکان و مختص است بجهة و وضع و حیز و امتداد و حرکت و سکون یا آنکه مفارق
این سلاسل و اغلال و متبری از این علایق و عوایق است مطلقا و تجرد در هویت منحصر است
نه در طبیعه مرسله که طبایع مرسله من حیث هی لا بشرط شی علی الاطلاق مجرد اند هر چند طبیعت
مهیات هیولانیه در مرتبه تشخص مخلوط باشد بعلایق هیولی و خصوصیات الکمیه و الازمنه و او
ضاع و امثالها ادراکا ، لعلقات و علایق و مراتب لطافت و کثافت ماکات مختلفه مشتبه
لست و صنعتی پس اگر در شهادت خیال همه تجسم و توزع گشته و این عالم مثال الطف طبقات
و اشرف مراتب عالم شهادت گیرند گنجایش داده و نیز آنچه میگویند که این مثل صور معلقه از
لا فی مادة و محل میزان تصحیح نمیده نشده چه بجا آنکه هر صورت از صور عالم محسوس را که عالم

شهادت است مثالی در عالم مثال که شهادت مطلق است بعینه همچنین هر نما از او
این عالم را مثالی لا محاله درین عالم خواهد بود پس صوره مثالیه باید مثالی قایم بجوهر باشد
و هیولی مثالیه عالم برزخ و راز از عالم هیولانیه و صوره مثالیه وراز از صوره مادیه عالم
حس و امثال آن و از این باب است که حکمای الهیین گفته اند التسبیح و التقدیس غذا ارواح حملة
و غذاء کل موجود هو ما یحصل منه ذلک الموجود و در احادیث خازنان وحی الهی صلوات الله
علیه ارواحهم و جسادهم در وصف اعلی و اقرب طبقات ملائکه مقربین وارد است

طعامهم التسبیح و شرابهم التقدیس   هویات عینیه موجودات خارجیه را سه نحو
تحقق میباشد تحقق خارجی و تحقق ظلی ذهنی و تحقق لفظی و کتبی و قیدی گفته اند ان للوجود فی الاعیان
و ثانیة فی الوجود فی الاذهان و ثالثة الوجود فی اللسان و البیان و فی الکتابة و الالواح
و فی الحروف و الالفاظ و فی النقوش و الارقام و وجود ذهنی نحوه بالذات و علی الحقیقه
در وی هر موجودی که همان صورت ذهنیه منطبعه است و معلوم بالذات و صورت علمی موجو
خارجی است و هویت خارجیه که صاحب صوره است معلوم بالعرض و موجود ذهنی مجاز
المجاز است و در وجود کتبی و لفظی نیز موجود خارجی بالذات همین حروف و الفاظ و نقوش
و ارقام است که صورت لفظیه هویت ذهنی آن ذات معقوله است و مخرج و موضوع له
و مقصود و مدلول آن صورت است بحسب ذلک وجود خارجی بالعرض و للعلو و علاقه
ارتباط میانه صوره و ذی صورت در وجود لفظی و کتبی از آنجهت تحدد و متحد با
در نحو وجود خارجی مشترک است از علاقه صورت و ذی صورت در وجود ظلی و ذهنی
صورت منطبع در لوح ذهنی و صاحب صورت موجود در خارج است اگر چه ایجا

از حیثیت اتحاد حقیقت و اشتراک جهت علاقه قوی و متاکد است و آنکه بر حروف شرکا او در نوع وظیفها
گفته اند وضع الفاظ بازای صور ذهنیه است نه حقایق خارجه از صور ذهنیه حقایق معلومه
خواسته اند و از حقایق خارجه و ذات باعتبار رحصص و جهه خارجی و آنان که بوضع ازای
حقایق خارجه قایل شده اند مراد ایشان جواهر حقایق متمثله در ذهن است باین
باعتبار حضور محض الوجود نیست از خارجیه فروح از اعتبار حضوریه نفس ذهنی خواسته
باشند چه اسم بازای جوهر حقیقت مسمی است و علاقه اتحاد میانه ایشان از آن جهت است که آن
والحکم گروهی از اهل علم گفته اند اسم عین مسمی است بهمین معنی تصحیح میتوانند یافت و از
ابحاثات و اسم را غیر از مسمی و مسمی را غیر از اسم است تعظیم ذات مبدا استجابت تو قدر
اسم است و این یکی از وجوه اکثر آیه کریمه سبح اسم ربک الاعلی است و بنا بر این است تقریح
ذکر مطالب و حاجات و توسل باسما حسنی دلالت کرده کتاب آسمانی و لوحیه مأثوره حکایت
ذکر و عصمت و مواظبت بعدد خاص در اوقات و حفظ مخصوص و در اعلای تو ارواه اکا
دعوات و عوذات و احراز و تعویذات مکرر الورود است در ابواب اجابات
و استجابات بر حصل عظیم دارد و در هر دو فن در بیان لطایف عوام خفیه علیه از علوم حله
ان بیت الله المقربین و جمیع در حزب سابقه دانسته اید که جواز عاشق وجوب امکان ذاتی
عاشق وجوب بالذات است و هرجا از الذات ممکن الوجود عاشق ذات معشوق
بالذات است و در عقل اول مستقل و عقل ثانی سایه متقدس از عشق و انفعال کامل است
چه غایت مرتبه عشق بمقدار اشتیاق آن کمال ذات معشوق عاشق شده و از طبایع کثرت عاشق
وحدت عدد در است و سیح مرتبه از مراتب کثرت و نوعی از انواع عدد نیست و جهت اعتبار جهت

موجو

بوجود مستولیه بود و وحده عدد عاشق وحدت حقه قایم بذات و ظهور واحدیت ظهور
واحد حق فی جمیع الوجوه است پس حروف و الفاظ و نقوش را در قائم هم از جهه
در سوال قسم و امکان داخلند عاشقیه عشق متقوم وجوب لذات صدر ذکره بر ادراش
حقیقه دارند و منتجس است امر وجودات و سرا عاشق ببقا مقدسه الهیه لذة و دوام
رحمتی نیز اسما افعال و اسما صفات همه عاشق ذوات اسم ذات شد اگر چه از جرم کرم باشد
قدوس صل جلاله اسما صفات بکلی در حقیقه اسم ذات را جهند همه صفات حقیقه
کمالیه همه عین یکدیگرند در وحدت حقه لذوات لطف الله و حسن تشبیه حضرت نبی گفته ام در کتاب
روایح سماویه دور یک نهار حکمه نحو کلی معلول ایشان هستند تعلق جوهر
ذاتیه مبینه و بیان ذاتیه انشهد بحالت لطیفه و بصورت و بیان حقیقه یکی عدد شهد الکرامة
اسطلاح معشوقیه دانسته که از این شهادت تفسیر فرموده بشنید بعونه الکریم فی قرانه الکریم
من شیء الا یسبح بحمده و لکن لا تفقهون تسبیحهم ام المعادن کمالات حقیقه در حیثیه
اشعه انوار الهیه بحکایت مبدا المبادی شده بودن و ما خلاق الله متحقق شدن است و از هر
اسم از اسما و هر ذره خلقی گردش و از هر ایتی از ذات متوجه گردیدند و حسن و عالم
صغیر است انسان کبیر است از ذرات و کل اسم بوجود ایشان شرعیان
قامت عشق سوی انسانه و در فطره ثانیه خلق بجهت این مرتبه از بر قامت عشق مستعد
وجود است پس تربیت منبع جمیع انوار ملکوت اعلا و منبع از جمال و ندار و فیض مکنون موجود
در مرتبه عشق مستقل از حیثیت انعکاس صور موجودات و حروف و کلمات کتاب و جلوه در لوح جوهر
قدوسی نفس عقلا کتاب الله الناطق و از حیثیت اجتماع و استجماع طبایع و اخلاق و شئون

الحذوالمكاتبه

والوارد و اسما اگرچه الهیه و محبه لقاء حق خواص کمالات متقابله و متباین لوازم صفات
کمال متقابله اسم الله اعظم است که متضمن است بر جمیع اسما الهیه و جزئیه و جامع جمیع حقایق
الهیه و کونیه و عقلیه و حسیه آمده است و از خصائص شجره این جمع است اگرچه خاتم حضرت
رب العالمین و اوصیاء معصومین خاتم النبیین صلی الله علیه و علیهم خواص مقدمه حضور را از اسما
الحسنی خوانده اند فی ذلک ما رواه الشیخ الاقدم رئیس المحدثین ابو جعفر محمد بن یعقوب بن اسحق الکلینی
رضوان الله علیه فی جامعه الکافی فی کتاب التوحید بسنده و الحق من الصحیح الی ما الاسماء عن معویة
بن عمار عن ابی عبدالله علیه السلام فی قول الله عز و جل و لله الاسماء الحسنی فادعوه بها
قال نحن والله الاسماء الحسنی التی لا یقبل الله من العباد عملا الا بمعرفتنا و در شرح بیاورده
ایم که اسم عبارت است از کلمه که دلالت کند بر معنی چو هر ذات یا بر ذات از حیثیت صفتی از
صفات یا به اعتبار تعینی از تعینات و اطلاقات در فرستش و اشتمال بر نظام وجود کمالات موحطه
و تران جامع هر خصوصیات و چون ذات جامع خصوصی میکند و در محمولات به اعتبار حیثیت و
شئون و نعوت و حیثیات و اعتبارات ذات جامعه پس کلمات الله که انفس حیات
معلولات و موجودات محمولات بعد باشند اسماء الهی اند که دلالت دارند بر ذات
حق و موجد مطلق و در میان آنها اسماء الله الحسنی ذوات فاضله نوریه و نفوس کامله مرآت
که صفات کمال بسیط و اظلال صفات حقه قائم بر آیند و حیثیه فوقیه و وجوب ذاتی توحید آنکه
کنه ذات الکلمه آنها و منبع الینابیع کمالات مطلقه وجود است باسرها و حقایق انوار
عقلیه را عالم حمد و عالم تسبیح و تحمید از این جهت گفته اند و از نفوس متاله و صاحبان قوه
قدسیه آن را که چون نفس در غایت تعالی و جامعیت شئون متقابله در صفت درجه قوه

باشد

باشد و در الحق و نور نفس نظره اولی و نظره ثانیه لحاظ آنکه نفس او در آن باشد و نه نوبت
حاصل آید و بنور او احتیاج به خارج نیست متصل شود تا آنکه علوم و تحققات نفس او خاصه حدس اوله
و سلوک مسالک قیاس ثانی نیست آنگاه طلوع آن و جانبین که در مراة رویه بصری او تسبیح و کلام
و حیات الهی در لوح قوه سامی منتظم توانند شد سیم آنکه هیولای عالم عنصر حکم او را اطاعت کند و آنها
از آن معنی منفعل توانند بود که از عرش ثبت و اخراج طبیعه و خلق صحیحه و نحو مزاج کرسی مطلع تسبیح اجسام
در تسخیر او باشد رفیق عالم امر که به عالم حق متصل شده باشد و رابطه اتصال و اتحاد با روح الاجسام
و عقیده حکمت خانه تا دست اهتمام است محکم ساخته باشد پس باذن الله سبحانه آنچه در لوح داشت
او منتقش است مطالعه نماید و حکمش بر رعیت اجسام و در مملکت ماده نافذ و منبسط و متغیر در لسان اهل بیت
روح الهی انه … نبأ لکه خلع صدر و رفض بدن است که گفته اند لا یبرأ الانسان من
الحکماء الالهیین … لم یطلع علی الحضرة المقدسة التی هی الحضرة الکبری و لا من المتألهین ما لم یحصل ملکة خلع البدن
حتی یصیر البدن بالنسبة الیه کقمیص یلبسه تارة و یخلعه تارة اخری ثم اذا خلع فان شاء عرج الی عالم
النور و ان شاء ظهر فی ای صورة اراد من عالم الزور و انما یحصل هذه القدرة و اشباهها
بالنور الشارق و المخصوص … ان البدن … لتشرق … بها لتعدل … بها
فلا تتمیز النفس … اشرقت و استضاءت بنور الله قد اطاعها الاکوان طاعتها للقدسیین فهو
یصیر … بها و تصیر رفیع الحجب تصورها و المشبهون فلیعمل العاملون و فی ذلک فلیتنافس
المتنافسون و اخر این کلام در محل حصر … و در او طی سعادت و … ورا اعلا ان
قربانست که عارف … عالم عقل مقتضی نظام جمیع عوالم وجود شده است غول گاه ظهور
شعور و قطع نظر ادراک از ما سوی الله تعالی علی العموم کرده است حتی از ابتهاج بهجت خوارد

لذت و تب و اشتها فی فرحت و حال مطلقا مشوه بود را ، کبریا معشوق حقیقی ما مراد جوهر
ذات محو خبر نداشته باشد فضلا عن لذة الذات و بهجتها و از این اسم خبر نداشته باشد که از ذات
محو خبر ندارد و با این اسم شعور نداشته باشد که بر سلطان او شعور ندارد و از این جا لغات فی ذاته
و لغات فی التی لغیر مکنه و مقامی حصول آن است و اگر لغات [illegible] و هذه صحیحه
حواس ان الی اللذة واحده فی هذه النشأة من فی نشأة الاخری و هنالک غیر [illegible]
از سجاده و هو المبدأ و المعاد و الاول و الاخر [illegible] آخر لنفس بدا

مقیاس الجذوة

تعلق طبیعی بند بر بدن و علاقه ضروری با عالم زمان و مکان و اختلاق احیا بر
باشد [illegible] است هر چند قطع تعلق از اولی کرده صاحب ملکه خلع بدن شده و از
تحلل تخلق اسم مدرس محیط و اسم کرم جامع نصیر و افر گرفته باشد جهات و لوازم کثرت
بر سیده [illegible] و محرمات در مرکاتش متصادم و متزاحم خاطر [illegible] و انگاه
با ماضی و مستقبل و سابق و لاحق دایره او [illegible] محیطی می تواند داشت که از عالم
یک ره جهان [illegible] از حواشی [illegible] متحقق اسم عشق خالص پیدا
کند و این هنگام موت طبیعی و بعد از انشاء [illegible] می برد و حقیقة موت
[illegible] معلم [illegible] یونان ارسطاطالیس در اثولوجیا ذکر کرده [illegible] الا اشخاص از عالم
ظلمات بعالم نور و از [illegible] خزان [illegible] گشته [illegible]
و هر [illegible] عالم معقول اول [illegible] گفته است کل معقول انما یکون بلا زمان
لان کل معقول و عقل فی غیر الدهر لا فی غیر الآن من ذلک ما العقل لا یحتاج الی الذکر
بعد از آن گفته است فی النفس و انها دایرة تنفیس [illegible] مرکز هنا الی الدایرة

کان

کان الخیر المحض مرکزا فالعقل دائرة لا متحرک فان النفس دائرة تتحرک بسیر دائمة
ثم قال النفس الطاهرة الذات النقیة الجوهر را از ارکان از این عالم و رجوع بعالم
عقل و ابدان با جواهر عقل وصف کرده و گفته است لیس فی العالم الاعلی جوهر متحیز
و اذا کانت الاشیاء هناک ظاهرة ثابتة و انها علی حالها الاحد لم یکن بالنفس
حاجة الی ذکر شیء من تلک الاشیاء و انها علی ما وصفناه مقول الذکر علی کائن فی العالم
الاعلی الواقع تحت الدهر لا تحت زمان لان الاشیاء التی فی ذلک العالم کونت بغیر
زمان فلذلک صارت النفس لا تکون بزمان و لذلک صارت النفس تعلم الاشیاء
التی کانت تعلمها هیهنا بغیر زمان ایضا و لا تحتاج ان تذکرها لانها کالشیء الحاضر
عندها فالاشیاء العلویة و السفلیة حاضرة عند النفس لا تغیب عنها اذا کانت فی العالم
الاعلی العقل و الحجة فی ذلک ان الاشیاء المعلومة فانها لا تخرج من شیء الی شیء هناک و لا تنقلب
من حال الی حال و لا تعتبر [illegible] من الاجناس الی الصور من الانواع الی الاشخاص
و لا من الصور الی الاجناس و الکلیات [illegible] فاذا لم یکن الاشیاء المعلومة فی العالم
الاعلی بهذه الصفة کانت کلها حاضرة و لا حاجة للنفس الی ذکرها لانها تراها عیانا فان
قال قائل ان الخبر لکم بهذه الصفة فی العقل و ذلک ان الاشیاء کلها فی العقل معا لکن
و لا تحتاج ان یذکر شیئا منها لانها عنده و فیه و لا نجیز ذلک فی النفس لان الاشیاء
کلها لیست بالنفس معا بل شیء بعد شیء فاذا کانت النفس بهذه الصفة فهی محتاجة
الی الذکر کانت فی هذا العالم ام فی العالم الاعلی قلنا و ما الذی یمنع النفس اذا کانت
فی العالم الاعلی ان تعلم الشیء المعلوم وقفة واحدة واحدا کان المعلوم او کثیرا

لا متميزة عن ذلك البتة لانها مبسوطة وذات عالم مبسوط لا تعلم الشيء او احد مبسوطا كان او مركبا دفعة
واحدة تشبيه البصر فانه يرى الوجه كله دفعة واحدة والوجه مركب من اجزاء كثيرة والبصر
مدرك وهو واحد غير كثير لكن النفس ادركت اشياء مركبا كثيرة الاجزاء معه كلها دفعة واحدة
معا لا جزء بعد جزء وانما تعلم الشيء المركب دفعة واحدة معا لانها تعلمه بلا زمان وانما تعلم
الشيء بلا زمان لانها فوق الزمان وانما صارت فوق الزمان لانها علة الزمان
در آثار علمای شرع مبین وحکمای راسخین دیده ام که وضع را اعنی جوف کره با مقر قرار
مقر ارحام تشبیه کرده اند ودر حقیقه از تشبیه پیش نزده اند ونفس ناطقه بشری را بجنین
وولادت را بکون نطفه در قرار ومدت عمرانش را بمدت مکث جنین در رحم
وجسد را بمشیمه وموت را بولادت ونشئه عالم حیات باقیه ابدی را بفضای وسیع ارض
البلاغه کرم وحدیث شریف الموت ولادة ثانیه وان لنا فی ملکوت السموات
من لم یلد مرتین وارد است رباعی با سطح فلک قمر زمین می شمرم … زین حرف همین بکلی
بکلی می شمریم گیتی رحم است روان جنین می شمریم تا ظن نبری که عمر این می شمریم تا جنین
در رحم مادر غذای صالح اخذ نکند ومزاج تام جسد انسانی بنیه حیات وتولد در نه …
دنیوی وعمرانیش … ونفس ناطقه درین عمر مشیمی درنده کاشانه رحم غذای صالح
از علوم ومعارف نگیرد ومزاج عقل مستوی تکمیل نکند بهجت حیات حقیقی ولذت … ادراکی
ادراک تحصیل کرده مزاج جسد انسانی لطافت اجزاء منحصر … ان … گیتی …
فعلیه والفعالیه حاصل است ومزاج عقل از اتصال اشراق جوهر نفس بجوهر عقلیه ملکوتی
دفعتا بعد مع انعکاسات اشعه متصاعده وشروق لمعات اشراقات اضواء

مقارنه

مقارنه وچنین مزاج عقلانی اعتدال استتمام وانصاف استوا نیابد وغیره نفس را موت
ارادی حاصل وخلع جسد ورفض حواس ملکه نشود موت طبیعی که ولادت ثانیه با بقیه وحیات سرمد
صحیح حیات ثابته ابدیه است محسوس ومشعور او نگردد وموجب تألم وتأثر خاطر شده مخالف
حال جوهر نفس ومخالف شأن او میشود ومحسوس او نمیشود مخالف جوهر کمالی باشد مشعور
واحساس مستحیل شود که شیء لا ملایم … از آنجهه در طب … حفظ
صحه نشئه وصحه بدن مقرر شده است وامام حکمه افلاطون الهی در خطب او قاطع لغته
است مت بالاراده تحیی بالطبیعه ودر بطون قرآن حکیم وشرع کریم ارباب اسرار
تدریج بقره اشاره … باین … است … بقره از جوهر نفس ناطقه
کتاب شده است وانها بقرة صفراء فاقع لونها تسر الناظرین بیان تجرد ونور
جوهر ذات وانها بقرة لا ذلول تثیر الارض ولا تسقی الحرث مسلمة لا شیة فیها بیان
سلامه فطره وجبله از اوزار جسمانیه وعیوب … فرح … اقتلوا
با ثبات لیس فی قتلها حیاة فی حیاة از مفهوم مرگ … زندگی است چون …
از زندگی پاینده است نفس عارف متعلق … جنین از شکم رحم دنیا و …
مشیمه جسد … از … وشیاء … پرواز نماید وسعه عالم …
وفضای … عالم ملکوت … بعقول … وبانوار ملکوتیه متصل شود و
مزاجات … ومتعاقبات … وتجدد … در عالم … و …
است مجمع مطالعه کند … متعاقبه … العلوم … عقلانیه متعلق گردد
یوم تجد کل نفس ما عملت من خیر محضرا وما عملت من سوء تود لو ان بینها وبینه امدا بعیدا

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
تأسیس ۱۳۰۲ هجری شمسی

وما تقدّموا لانفسکم من خیر تجدوه عند الله الی زنگ بوته المستقر میشود انسان
بوته کما قدم و اخر پس از صقع عالم عقلی بحریم حرم ربوبیت رجوع کند و بشان
مقدس وحدت حقه و قیومیت مطلقه را اول و آخر و مبدا و معاد علی الاطلاق مشاهده
نماید بر وجهی دیگر که در حوصله ادراک ابصار عقول متوسطه نگنجد و چون بمقام حضرت جبروت فی
و سماوی حیرانی آید جوهر مجرد نفس رسید که اصحاب یمین است باذن الله بجهان
شخصی جسد را که همه سیولانیه اش لشخصها باقی و صورت ترکیبیش صورة اولیه باشد
استقامه و استرجاع نماید و شئون زمانیه لذات نعیم مقیم را در طی نشئات دنیوی
و قرار ابدی و مثوبات کمالات بدنیه را در صورت روح و ریحان عطا و اشیاء را
قربی لوراک کند و نفوس اشقیا که همه اشیا لند ضد احوال بر همین نسبت و مقارن
لذات بر همین قیاس داشته باشند و تحقیق این حقایق بیاید ترک متابعت حکم و هم
و به جهت رهها جرأت تسلیم حس پیر نیست   که نه هوش و هم درامان ماست
گندم بحصیر چاره ای کجاست   دفع شر هوش و هم از هوش کن   پس در اسرار عقل
از کجش کن   عارف متقدس در درجه زهد و درجه عبادت نه چون   الجزوة الثامنه
زاهدان جرمانی و عابدان جسمانی باشد چه زهد زاهد جرمانی اعراض از طیبات
وازهر دنیات بطمع اضعاف آن از مشتهیات دنیه آخرت و این در حقیقت تجارتست
که بمتاع حسنی متاع نفیس خریداری نموده است گرانبها ماند کسیکه ضیافتی توقع داشته باشد
از خوردن غذا و زیادت بهت چندین روز از تناول طعام امساک نماید با شتر حتاج
عن نفرا ما در ضیافت متوقع بسیار تواند خورد و عبادت عابد جسمانی نیز معامله است در

دنیا

دنیا از برای ثواب دار آخرت اجیری چون اجیری عمل کند بامید اجرت پس در حقیقت تعبد او
معامله است نه عبادت و اما عارف متقدس چون غرض و را از جناب الهی وسیله الا غرض
و مطلب الا لقای ذات حق وسیله المطالب است تزار دل بزهد او و در مقام توجه بجناب
حق و اعراض از کل ممکنات ماطلقه تنزیه سر او از کل ما عدا حق است از هر چه غیر باشد
از شه هره جناب او در مقام التفات از جناب خالق بجناب مخلوق تکبر از جمیع
ما سوی الله و استغنا از کل ما عدا الحق است چنانکه امیر المؤمنین صلوات الله علیه
در نهج البلاغه تکرم معه میفرماید عظم الخالق عندک یصغر المخلوق فی عینک و در کتاب …
آورده ایم که تکثر به … الا … از آن طاغوت شده است حیث قال
فمن یکفر بالطاغوت و یؤمن بالله فقد استمسک بالعروة الوثقی لا انفصام لها طاغوت
امکان است لقصه و فقیقه و صغیره و کبیره که جمله ماسوای الله باشد و چون بحسب
استکمال قوتین نظری و عملی و قاهریت و استعلا بر ارواح و قوای بدنیه و حیوانیش
و هیچ جسدیه فراخه عزمات شهویه و غضبیه و هم از لوبیه و منفر عنه و مبادی ادراکات
وهمیه و خیالیه را استعلا … مساحات است و مشاعر قلبیه و مدارک دماغیه و جمیع ذرات
ما فی البدن و جمیع ما یتعلق بالجسد را اطاعت فرجه است که در انصراف از عالم جسد فی
سلوک سبیل عالم قدس او را شایستگی نماید و با جوهر ذات او شه الفت ورزند
تا هنگام مطالعه صقع ربوبیت منازع عقل او و در وقت مشاهده جمال حق مزاحم سر باشند
و جوهر عقل مشتاق در ملاحظه آن عالم خالص باشد و جمیع آنچه در تحت حکم نفس مجرد است
از جمال نفس روح و ارواح و قوی در سلک تقدس و توجه بآن حرم منخرط اینند

پس عبادت عارف عبارت از آن است که قوهٔ متوهمه و قوهٔ متخیله و سایر مدارک
و مشاعر و حواس و ارواح نفسانیه و حیوانیه و طبیعیه و سایر ادراکات و محرکات
و اعصاب و عضلات و جوارح و ارکان و آلات جسدیه و اعضاء و ادویه با نفس ناطقه
در سلک جوهر مجرد واحد آمده یکباره از عالم غرور و اقلیم ظلمان بجانب حرم قدس
و جناب حق متوجه شوند در کتاب سدرة المنتهی سیرنا الی الله تعالی و در تفسیر ایاک نعبد چه
وجه از برای نون متکلم مع الغیر ذکر کرده‌ایم بیان از اتحاد این دقیقه است و از اینجا سر
قول کریم سید المرسلین صلی الله علیه و آله الطاهرین که در باب نماز فرموده است المؤمن
وحده جماعة ظاهر می‌شود و باید دانست همچنانکه نفس مجرد بجهت شروق نور قدس
و انعکاس اشعهٔ انوار عالم عقلی بر جوهر ذاتش مبدأ اشراق از اعصاب و عضلات و اشباح
ارواح و مشاعر و انجذاب کلی بدن و عامهٔ اجزاء جسد بجانب جناب متعالی مقدس
می‌شود همچنین حرکات طاعات جسدی و مناسک عبادات بدنی نیز اشتداد
حالات نفس و معد استحقاق شروقات متضاعف و اشراقات مجردی می‌شود و لمن شروق
و اشراق باز موجب نشاط طاعتی و الطاعة باز وسیله استعداد اشراقات و شکا
... السعید و بالجمله طاعات و عبادات که در شرایع و ادیان مقرر شده است
همه لجهة ازدیاد صفات و اشتداد استعداد نفس است برای علوم حقیقیه و معارف
ربوبیه و شوارق قدسیه و لوامع الهیه و منازل راه سیر الی الله و زاد و راحله
سفر فنای فی الله چنانچه در مقام الشهداء و الفهامیم [illegible] در شرح قواعد
الاحکام و ما در عیون مسائل الطبیعیه آورده‌ایم که سمعیات الطاف الهی است

در عقلیات

در عقلیات چه واجبات سمعیه مقرب نفس است بواجبات عقلیه و امتثال و اجتناب سمعیات
و معین بر امتثال واجب عقلی و سنن و آداب سمعیه مقربات سنن و آداب عقلیه و نیز
التزام سنن و آداب سمعی موکد امتثال واجب عقلیات است و در حدیث قدسی آمده است
لا یزال یتقرب الی عبدی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت سمعه و بصره و یده و
لسانه فبی یسمع و بی یبصر و بی یبطش و بی ینطق و از باب انطباق عوالم
انتظام این نسق نفوس و ارواح و ابدان افلاک بر همین اسلوب ملکه در عالم روح
ناصر و در این عالم بسبب طبیعت جاری و مستمر است پس حرکات دوریه الاتصال
عالمی ملکیه و مناسک ملکیه و تشقیقات رقصیه و اهتزازات وجدیه است نفس ناطقه
فلکیه با شراقات قدسیه که وظیفهٔ اوست از صقع نور قدس و مبتهج گشته از لذات
عقلیه و ابتهاجات شوقیه اش بدن که جرم فلکی است منفعل و از انفعال مستعد
مستعد ادراک می‌شود و از آن حرکات دوریه منبعث می‌گردد و بمناسبت آن حرکات اشراقات
نوریه و بهر حرکتی مستعد اشراق و بهر شروق انبعاث حرکتی و لا یزال تجدد شروقات
بتجدد حرکات و تجدد حرکات بتجدد شروقات متصل الاستمرار می‌شود و ما در خاتمه
در کتاب حدیقة الملکوت بر وجه اوفی ما فصل تحقیق کرده‌ایم که نظر بهمین نکته
کواکب و افلاک بحرکات مناطق و اجرام و مسلوکات نفوس و ابدان روابت
ملک و وظایف عبادتی بجای آورند و [illegible] طبایع و سایر عوالم گردیده‌اند که رمان
و غاشیه عبودیت بر دوش و المنه شریک سابق ما در تعلیم و تصحیح هفت اقلیم الاسلام الشیخ
ابو نصر الفارابی خوب گفته است در فصوص حقیقت ... سبحانه ... والارض

برحمتها والی السلامة والمضطر باصطناعه وقد تقبله وله لتعرفه ان الله اکبر لا معین الحدوث

جاعل تام نظام جملهٔ موجودات که ما سوی الله سبحانه است که ذات احدیت و حضرت حقه است

چه هرچه ورای ذات قیومی متعالیه واحد حق است در هویت شخص معلول جمله داخل است

و جمیع نسب اکمل هویت هر یکی از اجزای آن هویت است و هر یکی جهات شامله و ما یلحق اجزا

بنحو اعلی بیش اراده و عنایت جاعل حق شخص جمله بالذات متعلق است و با جای موجودات

که اجزای شخص جمله اند بالقصد الثانی و معلول اول اراده و عنایت شخص جمله است و معلول اول

حقیقت ذاته اکرم و فضل اجزای شخص جمله که عقل اول است و چنین وجود شخص نظام چون شرطی

واستعداد او و حامل و موضوع و محلی نیست و بمجرد اراده حقه و عنایت سابقه وجود تام

در جمله واحد شده است و استحقاق حصول او در اوراق امکان ذاتی محض و منتج در کارخانه

پس لامحاله شخص جمله افضل ما هو فی الامکان و احسن ما یمکن فی التصور و نظامی دیگر افضل

و اتم از این نظام از جمله ممتنعات بالذات و در شمار محالات متوهمات خواهد بود

و الا لحکم قاعدهٔ امکان اشرف قبل از این نظام موجود بودی بالضرورة البرهانیه

و لیکن از آنکه متعاقب است جاری رسید که کل عالم امکان شخص واحد است و خدا ... شخص

شخص به مرتبه واحده و جهة و مبدا و مدبر و حافظ و ممسک آن محض عنایت

حق است و در اصطلاح الهیین نیز از آن بطبیعه کلیه تعبیر کنند چنانکه شریک سالف ما در

ریاست حکمای اسلام شیخ ابو علی سینا در کتاب برهان شفا و در طبیعیات

شفا ذکر کرده است و احترامیت اهل احترام و قسریت حرکت قسری و اتفاقیه

اتفاقیه و قیاس نظامات قسریه است با عزل نظر از نظام جمله ما نسبته شخص جمله

احالف

احالف اشرابیه و حرکات قسریه و امور اتفاقیه به طبیعت و امر غیر طبیعی قیاس

نظام کلی در بقعه امکان و دایره تحقق نیست و در کتاب اتفاقات لطائف تحقیق و شرح

این مسئله را به وجه اتم کرده ایم بهتر از آنکه در تحصیل بهمنیار و شفا و دیگر کتب حکمای یقین

مذکور شده است پس در ره انجا نحو اتم مانده که میانه عوالم تقرر و وجود و وجوه ناسره

لازم است که ارتباط طبیعی و ... و ... و ارتباط و لطایف ... مستلزمه

تا مصحح شود از جمله آنها تحصیل نظام مجموعی و جدا شخصی مستند ... جاعل الذات

الذات استناد و جدا نیست در کتاب حمد المکرر ... ایم که مطلق عالم ملک ... امتزاج

بسیط هیولانیه و عشاق عوارض طبیعیه و خصوصیات اقدار و الحال و هیئات و کیفیات و اوضاع

و اضافات در اشیاء طبیعیه کلیه که عنایت حق است ظل مطلق عالم جمادات است باعتبار

نسبة اشراقات عقلیه قمر و لوازم اشعه قمریه منعکسه و ازدواج شروقات

والشمس نیات و احتلاقات و اتصالات باز در عالم ملک عالم طبایع اربع عنصریه اکلیه

در اقطار و آفاق و ابراج و مطالع و ادوار الشمس قمریه و هیئات مزوجه بحسب صور

و کمالات و کیفیات کیمیایی را و اوضاع و اضافات ... و متعدد است بعالم طبیعیه

خاصه فلکیه با جمیع الجهات آن شب حرکات شریفه مستدیره و اضافات و اوضاع موقعه

مهیجه و طبایع ما بالقوه انجا نه تم بحو هر ذات هیولی واحد شخص حادث حدوث تخصیه

نهر ... و الی بحرکت مستدیره ویکار ... لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا

ملاحظه این بر ما لازم ... و ... است چنانکه در کتاب تقدیسات و کتاب تقویم الایمان

ذکر کرده ایم و با الجمله ... آلهی و حکمه قیوم ... الاتمام مستلزم و منتج خصوصیات

این عالم است بجایی که مزاج ففقی مثلا منع حدوث حرارت است در بدن انسان
و حدیث شریف نبوی من اقتبس بالنجوم فقد کفر و حدیث قدسی من قال مطرنا بفضل الله
و رحمته فذاک مؤمن بی و کافر بالکواکب و من قال مطرنا بنوء کذا فذاک کافر بی و مؤمن
بالکواکب و این منافاتی ندارد با آنکه نظر در نجوم و احکام مخصوصه بعضی شود و حرام
و منهی عنه یا مکروه و مباح و آنچه باید در بسط این مقام در کتاب روائح سماویه و دیگر
کتب خود گفته ایم و معلوم است که تقدیر العزیز العلیم اجتماع سعود یا نحوس در دوره از ادوار
فلکی مستتبع آثار سعادت و نحوست در آنچه در این عالم بازای آن واقع است میباشد
اگرچه علم نجوم از آن حیثیه در غایت محجوبی و خفی میبود لابد که تحققش در همین اینجا
منتظم [illegible] باحکام نجومی منسوبه به بطلمیوس اگر سعود در سمت الراس [illegible] از انقطاع ارضی
مرور [illegible] شده یا در صدد [illegible] از ادوار کبار ثوابت و سیارات در سمت الراس
[illegible] اتفاق اجتماع یافته باشند خصائص سعادت دینیه و دنیویه و مزید احسان و عطایا
مقربین [illegible] از انوار [illegible] بهره قدسیه و عقول و نفوس فلکیه [illegible] و تنظیم آن بقعه بهمان نسبت
لازم این وضع خواهد بود و بباید دانست که تطابق و تلازم مخصوص بعالم عقول و عالم
نفوس و عالم اجرام فلکی و عالم اسباب عنصریه نیست بلکه در جمیع عوالم تقرر و اقالیم وجود
ساریست و بکلا حیثیات مصححه اسماء کثرت بواجب حق در مرتبه از مراتب متطابقی
باشند معلولات در مرتبه متلازم و در عرض سلسله صدور حق جلاله بالقرب [illegible]
[illegible] و بنا بر جهت تطابق هرچه در عالم صورت تحقق یابد با موازنه در سایر عوالم
تحقق الحصول [illegible] قال بعض من تحری عرش العلم بالاسرار [illegible] فی الوجه الاول

خاصیة

خاصیة عند ارباب الکشف والشهود حتی انه اذا خط علی التراب والماء اذا انعقد علیه شکل کالبیت
عالم عدد و بازاء عالم حروف و عالم حروف بازاء عالم ذهن و عالم ذهن بازاء عالم عین
و خصوصیات هریک از عوالم متوازیه بازای خصوصیات سایر تلک العوالم است و از اینجاست
که حکمای [illegible] این اوهام را از اسباب حدوث گرفته اند و لطائف [illegible] مقاصد [illegible] و مجالس [illegible]
ازین میخواهد و در [illegible] دعوات و احراز و عوذات بحسب خصوصیات اوقات
حالات و طالع [illegible] اوضاع مطالع و حاجات اسماء و الفاظ معهوده و حروف و اعداد
مخصوصه در آثار و احادیث [illegible] صلوات الله علیهم وارد شده است و [illegible]
از حد محدود و عدد مخصوص در بعض از مواقع حرام و در بعض مکروه و در بعض [illegible]
ترتیب شده است اگر [illegible] تحقیق و اکارم ارباب عرفان گفته اند هر نوعی از انواع [illegible]
[illegible] مقدسه الهیه است و حروف [illegible] بمنزله [illegible]
[illegible] مفرده است و کلمات و آیات بمنزله معاجین مرکبه و تریاقات کبیره
و عدد بمنزله مزاج و صورت نوعی و بمنزله حروف [illegible] آن [illegible]
اگر [illegible] باشد از حد موجب غرق میشود و اگر کم [illegible]
عدد نیز همین حکم دارد و گفته اند و العدد ارواح و الحروف اشباح و [illegible]
المفتاح اذا نقصت او زادت لا تفتح الباب و الزیادة علی العدد المطلوب [illegible]
و النقص منه اختلاف [illegible] از شیخ روایت کرده که ان فی سورة یس [illegible] الا کلمه
و الا رض [illegible] اسم [illegible] اراد [illegible] ان یس کلها
[illegible] من ذلک [illegible] و کان [illegible] کل شی عنده [illegible]

الجذوة التاسعة

لذا انه کان نعمة لک نور و آسماء لا تقع السرائر الا فی عرفها باعیانها و وجوب مطلق

عین ذات قیوم بالذات است که منشئ منه وجوبیت و مطابق انتزاع کنه ذات

حق است به حیثیت تقدس تقییدیه و چون شرح ذات متقرره و حکایت حیثیت نفس ذات است

نه وصفی عینی و ذهنی قایم بالذات متقرر لیس هکذا و ذات بنفس ذات متقرر بود باشد

موجودیت از کنه ذات منتزع خواهد بود نه حیثیت و در نفس الذات جمیلا تقییدیه

و لا تعلیلیه و اما ذات جایز چون حیثیت تقرر نه مطلقا الی علل دارد و نه بحسب جوهر ذات لیس

لا محاله مطابق انتزاع موجودیت از جایزات حیثیت ارتباط و استناد بذات حق باشد

نه حیثیت جوهر ذات و وجودات ممکنات تجلیات وجود حق و حیثیت جایزات شؤونات

حیثیت حقه قیوم مطلق و هویات عوالم مجعولیه مجالی و مظاهر هویت حقه جاعل علی

الاطلاق لانه من حیث نسبة الصدور و الارتباط حیث التنوع و لا کافر و فوق تقرر از حیثیات

در موجودیت ممکنات نسبة انتزاعیه مکه نسبة اشتقاق حیثیات از حیثیت مشیت مجعوله

صادرات صادر که وجودی صورت که نسبة هویات باطلة الذوات عالم امکان بهویة حقه

ذات حق نسبة امواج است بذات بحر و تجلیات لمعات بمطالع مرسله از عالم متوسط عقول صرفه

و صراط مستقیم سلوک برهان خارج است و سبیل افاضه و اهلال آن است که از ذات منفعل تو

چیزی متصل شود یا امری بذات مجعول قابلی متصل گردد بلکه آنست که چیزی از جاعل محیط باشد

با کنه مجعول بحسب ذاته از صراط نظام وجود است و متمطرات و متمیزات حصول آن نفعل

در دایره التحقق و امثال جوهر ذات آن مجعول بر علم و اراده جاعل فرقت و از فیضیت

و فیاضیت ذات فیاض صادر گشته مثل مانند شعله چراغ که از فرمن آتش در گیرد با شعله

که از نور جرم شمس فایض شود یا بشر از انفعالات و حرکت اجتماعات او و یا که از شوق متاکه نفس

که بمرتبه اجماع رسیده باشد منبعث گردد و صدور و افاضه و جعل و ایجاد و ابداع معنی اطلاق

کند اول جاعلیت اضافی که متضایف مجعولیت است و بهره و متضایف بحسب مرتبه

از ذات جاعل و ذات مجعول متاخر و لسته باشد که در یکمرتبه باشند چه حقیقت اضافه

نسبت متکرره است بحقایق مطلق نسبه که در آن تکرر معتبر نیست بلکه اعم از آن و دوم آن

دوم حیثیه جاعلیه حقیقیه مستتبع ذات مجعول و جوهر ذات مجعول از آن منبعث باشد و ذلک

کون الجاعل بحیث یجب و یصدر عنه هذا المجعول بخصوصه و این جاعلیت حقیقیه مبدا جاعلیه

اضافیه است و متقدم بر آن هر دو مرتبه چه این جاعلیت اصل و حقوق و منشا تقرر و جوهر

معلول و از مراتب سابقه بر ذات مجعول است و جاعلیه اضافی فرع تحقق متضایفین

و مراتب سابقه در کتاب ساتی مبین شمرده شده است و این جاعلیت امریست واحد

اگر مجعول واحد باشد و بتکثر مجعولات و عین ذات جاعل علی الاطلاق نیست چه جاعل

مطلق وصف حقیقیه نیست تا عین ذات واحد حق جل کبریاؤه بوده باشد بلکه لازم

و عارض ذات حق است لذاته بحسب خصوصیه ذات مجعول و خیریت و مناسبه کمال

و قریب به همین قیاس بحساب مترس جاعل و الجعل خاتم المحصلین رضی الله عنه در شرح اشارات

رات که شرح ات الصدور یطلق علی معنیین احدهما امر اضافی یعرض العلة و المعلول

من حیث یکونان معا و کلامنا لیس فیه و الثانی کون العلة بحیث یصدر عنها المعلول و هو

بهذا المعنی متقدم علی المعلول ثم علی الاضافة العارضة لهما و کلامنا فیه و هو امر واحد ان

کان المعلول واحدا و ذلک الامر قد یکون هو ذات العلة بعینها ان کانت العلة علة

لذا تهاد وحدة یکون حالة لیعرض لها ان کانت عدة لذا تهاد بحسب حالة اخری اما و ان کان
المعلول فوق واحد فلا محالة یکون ذلک الامر مختلفا و یلزم منه التکثر فی ذاته الحقة تعالی عن
تفتیش تمام و تحقیق این سخن آنست که اگر علت را تنها علة باشد ملزوم است که اکمال این
معلول بخصوصه لازم نفس ذات علت بوده باشد بحسب خصوصیه ذات معلول نه آنکه عین مرتبه
ذات علت باشد و اثر معلول اول بخصوصه کمال مطلق نیست تا عین مرتبه ذات جامع
علی الاطلاق بوده باشد و چگونه عین ذات جامع حق تواند بود و حال آنکه ذات قیومی جامع
حق از وحده عددی متعالی است چنانچه در چند ورق سابق گذشت و وحدة اثر [illegible]
معلول اول عددی است و فوق وحدة معلول اول جامعیة بالمعنی است که در قرآن حکیم
و قول کن تعبیر از آن آمده است انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون و عالم تجرد
را از آن عالم امر نامیده اند که وحدت آن بمعنی امر الهی است و قول کن عبارت [illegible]
جو بر ذاتی و مستعد او که مستدعی فیضیه تقرر بوده باشد [illegible] حق و کمال مطلق وجود
بوده و وجوب عین مرتبه ذات قیوم حق است عز مجده و ذلک کونه سبحانه فی مرتبه ذاته
بحث بحت و الصدر عنه خیرات النظام الوجود علی الاطلاق و فیض بخشنده کل وجود و کمال وجه
و جامعیة بمعنی مبدأ جامعیة بمعنی دوم است همچنانکه جامعیت بمعنی دوم مبدأ ذات معلول
و جامعیة اضافیه است و وجوب معلول از جامعیة بمعنی وجوب سابق است [illegible]
بحرکه بوحده چون بدان وحدة [illegible] وجوب لاحق [illegible] ضروره بشرط محمول است
و [illegible] از آن [illegible] که گفته اند هر ممکن محفوف بوجوبین
سابق و لاحق و جامعیات [illegible] خصوصیات محمولات است [illegible]

جامعیة

جامعیة حق است که عین ذات جامع علی الاطلاق و با جمیع محمولات [illegible] و اضافات
و صوفیه [illegible] مصطلحات خود گویند وحده مطلقه ذاتیه که از آن تعالی است
[illegible] و تعبیر عنه عبارت و تعبیر [illegible] باشد چون حق است که از غیب هویت و کنه کون
تنزل نموده [illegible] مراتب [illegible] و حضرات ظهور کرده و بخصوص و تعین متعین شده و از خلوت
محوضت اطلاق غیر معلوم الکنه در مکمن اسرار وحده غیر متناهی الشدة بیرون آید پس آن حقیقت
را در نظر عقل و اعتبار [illegible] باشد باعتبار نسبت بذات خود [illegible] اطلاق حقیقة الحقایق است و باعتبار
تجلی [illegible] و باعتبار نسبت بذات حقیقة الحقایق که مظهر نور و مجلی جلوه شعاع ظهور آن حقیقه
شده است و باین اعتبار تجلی خوانده و مرتبه ذات حقیقة الحقایق نعت غیب هویت
و واحدیة و حقیقه محمدیه و اعیان ثابته و حضرات کلیه الهیه برزخ است حضرت غیب مطلق
و آن اعیان ثابته است و حضرت غیب مضاف و غیب مطلق اقرب است و آن
عبارت از عقول و نفوس مجرده است و حضرت غیب مضاف که بشهادت مطلقه
اقرب است و آن عالم مثال است و حضرت شهادت مطلقه که از مرکز ارض است تا سطح محدب
عرش عالم اجسام که فلک الافلاک است و حضرت جامعه و آن انسان کبیر است و تعبیر
که عبارت از نظام جملگی عالم است و عالم صغیر است باجمال که حقیقه انسان است
و سیر نقطه وحدت در اعداد و نظام کلی سریان است در نصف دایره وجود نزولات
و لیلة القدر ناظر باین است تنزل الملائکة و الروح فیها باذن ربهم من کل امر و در نصف
دیگر عروج و یوم القیمة مطابق آنست تعرج الملائکة الیه فی یوم کان مقداره خمسین الف
سنة و تجلی چهار قسم است تجلی آثار و تجلی افعال و تجلی صفات و تجلی ذات فلذا الحمد دائره

تاثیر که عبارت از افاضه وجود و ایجاد باشد بمذهب بعضی علما و آلهیین و حکما حکمی یا تأثیر
وحکم یاثیر چهار نوع است ابداع و اختراع و صنع و تکوین ابداع و اختراع متعلق
بحوادث دهریه اند که همین حدوث ذاتی و حدوث دهری دارند و صنع و تکوین متعلق
بحوادث زمانیه که با نواع ثلثه حدوث جمیعا موصوفند حدوث ذاتی و حدوث دهری
و حدوث زمانی ابداع جعل جوهر ماهیت و اخراج ایس ذات است از کتم لیس مطلق ذاتی
و عدم دهری صریح غیر مسبوق بماده و مده اصلا لا سبقا بالدهر و لا سبقا بالذات و این نمی باشد
الا در قوسیات مفارق بالکلیه و علایق باشند مطلقا و اول مبدعات بمبدعیه عقل اول
است که هیچ موجودی ورای ذات حق جل علا علی الاطلاق مسبوق نیست و در علم ارسطیین و افلاطیین
الهیین ثبت مین که قابل تقدم مبدعات شده و از سبق دهری عدم صریح با بداع راست
و نیز ابداع تأسیس مطلق را لیس مبدعات مطلق ایست که ذاتی دارد و ابداع نیست الا با لیس الیس
مطلق بحسب حدوث ذاتی لاغیر و بعضی از فلاسفه ابداع را مخصوص صادر اول است و همین
عقل اول را از مبدع شمرند و گویند هرگاه میانه عاقل حق و مجعول از مجعولات در سلسله
متوسطی نباشد که متوسط باشد بر آن مجعول تقدما بالذات آن مجعول را او را مبدعیت
هست هرچند حصول از مبدع باشد و هرچند عدم صریح را در متن واقع تسبیق
نشده باشد و اعم از اینکه است مطلق این مسلک اصطلاح در الهیات
متقول و در منطق باسی اشارات مسلوک افتاده است و اختراع تأسیس مقابل به دوران حق
جعل جوهر ذات و اخراج ایس حقیقت است از جوف لیس ذاتی و کتم عدم صریح دهری با مسبوق
ذاتی بماده لاغیر و غیر مسبوق بمده شیئی از انواع اینست اصلا و این در فلکیات و بسایط کلیات

محاصر باشد و بزعم زاعمین همین قدم اخراج ایس ذاتی با مسبوق بما بالذات و عدم صرف
بجرم صریح دهری و بر اصطلاح سلسله مذکور اخراج ایس با سبق ذاتی متوسط مخالف
من غیر مسبوقیه بماده و مدت اصلا لیس بر عقول غیر عقل اول در این اصطلاح مختص گشته
مبدعات و صنع جعل جوهر ماهیت و اخراج ایس ذات حوادث کونیات و زمن
واقع از جوف لیس بحسب حدوث ذاتی و از کتم عدم صریح بحسب حدوث دهری مسبوقا
بالماده مسبوقیه بالطبع و تکوین اخراج هویات حوادث کونیه است از نقیصه عدم
زمانی و ایقاع وجود زمانی ارحصه از وجود زمان مسبوق بوجود ماده و بزمان عدم مسبوقیه
زمانیه و فرقی فرود جعل و ایجاد را آنکه گرفته اند و صنع و تکوین را یک نوع اعتبار
کرده اند متعلق بحوادث زمانیه بر وجه اعتبار مختلف صنع بحسب اعتبار حدوث دهری
و تکوین بحسب اعتبار حدوث زمانی و ما در صحیفه ملکوتیه و کتاب ایقاضات و الرقاعات
و در کتاب تقویم الایمان و در رواشح سماویه طریق تثلیث را اختیار کرده و مراتب حقه
ایم و احداث را متنوع انواع ثلثه داشته گفته ایم مطلق جعل و افاضه یا احداث
دهری است و آن منقسم است با بداع و اختراع یا احداث زمانی و آن تکوین است و صنع
را تا نامقابل تکوین و شامل ابداع و اختراع گرفته و تازه بحقیقی شکوتین کرده ایم
و لکن باعتبار الاحداث فی الدهر لا باعتبار الایقاع فی الزمان و باتفاق ابداع
افضل انواع است و اشرف ابداعیات عقل اول است و در طریق تثلیث و مسلک
دیگر است و انواع ثلثه را ابداع و تکوین و احداث گویند و احداث افاضه وجود زمانی
مسبوق بزمان و تکوین افاضه وجود مادی مسبوق بماده بالذات لا بالزمان و هر یک مغایر

ابداع از وجهی و ابداع برابر اد مقدم بر حصول همه کونیات حصول شان باحداث
صورت امکان ندارد و الا لازم آید که همه را نیز همه در زمان را نیز زمانی بجو باشد
پس تکوین و احداث مترتب باشند بر ابداع و ابداع اقدم از هر دو و اعلی بحسب رتبه
و اقرب است بجانب علی الطرفین و ای سالک مسلوک شریک سالف ما در مفتاح الیسر شارات
است و لا در رساله نیز داند خلاف این حیثیت ذکر کرده است موافق مسموعات اول فالخبیر
و معلولات فاشد الذوات و الوجهات را تقسیم رباعی کرده است بچهار قسم اول عالم
تحقق مشتمل بر عقول قاهره و صور باهره مقدس از علایق مولد و عوائق بسته له
منزه از شوائب تمیز عوارض کثرت همه از شوق و عشق و طاعت و عبودیت و تمثال
امر و ابتهاج قرب جنابت متعالی حق اول جل سلطانه ابد الدهر دلسته واحده و دوم
عالم النفس مشتمل بر ذوات معقوله و نفوس سماویه در نور شکر شده و طوائف محشوده برابت
اجرام فلکیه از بلا واسطه و بوساطت انها عنصریات را نیز تدبیر کنند و بمعیشتی
عالم علم اند و هر دو نیز مشابهه مرتبط را ارتباط است یکی از عقول اثیر به سیم عالم الطبیعه
و مشتمل است بر قوا و جواهر ساریه در اجسام که مبادی حرکات و سکنات ذاتیه و کمالات
جوهر اجسام به عالم سبیل التسخیر چهارم عالم جسم منقسم باثیری و عنصری خاصیت اثر آن
استداره بشکل و حرکت استغراق صورت همه را و خلو جوهر از تضاد و تغیر جهت
و خاصیت عنصری بهیئة اشکال مختلفه و اشتراک اهر مایه صور متضاده و متوارده حصول
هر یک بالفعل مستتبع حصول دیگری است بالقوه و جهه بهمه کیانه و زمانی است مرتبط
بقوای سماویه که مبادی فعاله اند متوسط حرکات دوریه و در فطره اول کمالات

بالقوه دارند که بالفعل گردند و در فطره ثانیه و هر چه اول است بالطبع در این عالم اخرین باشد
بالشرف و النقص و هر کدام را اعتباری است فی حد ذاته و اعتباری بعنایه ذکر از او کاین نحو
و هو از آن است این عبارت که شناخت النسبة الی الافهام الاول الحب اشرف از نسبة الابداع
و الاعلی البعض محض العقل النسبة الابداع ثم اذا قام متوسط بینه و بین المؤثر صار النسبة الامر
فیه بعض النفس ثم کان بعده النسبة الخلق و الامور العنصریه بجهة کائنه فاسده النسبة التکوین
و الابداع یختص بالعقل و الامر النفس منه الا النفس و الخلق یختص بالموجودات الطبیعیه و لمعم
حسیها و التکوین بالکائنات الفاسده منها و اذا کانت الموجودات بالقسمة الکلیه لا روحانیه
و لا جسمانیه فالنسبة الکلیه للمبدع الحق الاعلی انها انه الذی له الخلق و الامر فالامر متعلق بالعقل الذی
ادراک و الخلق متعلق بالعقل الذی تحریک بسراخاصه فیاض علی الاطلاق نسبة نظام همه موجودات
را نسبة بعالم عقول محض ابداع و نسبة بعالم عالم مجردات مجموع عالم عقل و عالم نفس است
امر و نسبة بعموم عالم جسمانیات خلق و نسبة بکائنات فاسده علی التخصیص تکوین است و از
بوجهی دیگر امر اعنی در عالم خلق منقسم است بامر تکوینی قضی الکل و امر تکوینی حکمی تشریعی
و ذوات قدسی و جوهر سلطانه در ابداع نظام جملی کلی و همچنین در ابداع اخص
اجزاء نظام کلی و مجعول اول باشد فاعل تام و غایت قریب است و در افاضه سائر اجزاء
عالم امر و عالم خلق و علامه ذات نظام وجود صانع ذات و غایت الغایات صنع
و الجاد است و همچنانکه در اثر تکوین الکائنات شهی الغایات صنع و منتهی الاغراض است و امر
تدوین و تشریعی نیز غایت الغایات المقصود و غرض الاغراض المترتبه بنفس ذات فردی
فیوضات است پس باین وجه تزعف متعالی اول آخر و مبدا و معاد نظام وجود زات افراد

نظام باشد و این دایره بیک المشهور و این وجه دیگر است و در اولیت و آخریت و مبدئیت
العاشر
و معادیت حضرت احدیت حق اشعار است و جوابی که در جدول است لیق بیتی ذکر یافت و احدیه
وحده در علم اراده طبقی مقرر آمده و مشهور جمع وحشیا غور بس و اقلاطون الهی حکیم
فن دستم صناعت و امام حکمة در دایره تقریر آورده اند که واحد و وحده عددی از آن جهت
مبدء اعداد است از جمله انواع عددیت چه حقیقة عددیت الا ماتالف از وحدات و از آن جهت
عدد رشد دیرآید و مبدء انواع عدد و سرایر که داخل عدد است بگیرد پس از حضر اثنین و ثلث
را اول مراتب عدد و زوج بسیط اول اعتبار باید کرد و از جهت اطلاق اول عدد و فرد بسیط
اول بر واحد لازم باید شمرد و حکم شمرتین را در حکم مشهور که الله الصف مجمع حاشیه استاد و تر
الله رفعه عن جنبیه اعم از صحیح دیگر باید گرفت و بعضی از نیت عور سین دفتیا عورش در بعض از ای و تر
خود اثنین را زوج بلکه عدد نشمرده اند و ثلثه را اول فرد بلکه اول اعداد گرفته اند و ابو نصر
اول ازواج و نیز بر این خلاف نظام بسیار در جمع رسائل را اکثر در اثنین اعتبار کرده اند
که تولید را باید وجه از ازدواج قوة فاعلیه ۵ عدد و قوة قابلیه منفعل صورة حصول ممزوج
و بعضی از ثلثه که قوة فاعله و قوة منفعله از ازدواج چهار مرتبه شد و لادات مولید اند
و هیچ انکه واحد اول بسایط اعداد آمده است عشره آخر مراتب اعداد بسیطه و تمام الدور شرافت
و بعد از آن استیناف دور ترکیب است نظم بلیک از مراتب بسیطه با عقد بسیط تام المرتبه
و منتهی الدور و منتهی انام و اخیره المراتب است و از آنچه قرآن کریم کلام ذکر حق کرده
میفرماید تلک عشرة کاملة و صانع حکیم جلت عظمته انما عدد مراتب سلسلتین نظام وجود هست
چنانکه در جدول اول معلوم آمده شد در خاصیت خلقیه فردیت واحد و عدد و فرد بسیط اول

و غذا و معلوم مزاج اربعه و بحسب مراتب حصول اول عدد و تام عددیت و عدد اول است
که غیر واحد از اعداد و شوانه کرده و اربعه زوج الزوج و مربع اثنین و نهایت اولی و مرتبه
کمال عددیت چه جمیع مراتب از واحد تا با حصول مرتبه عشره است و تام و دور بسیط کامل است
و چون بمرتبه جامعه محوری جمیع مراتب و جهات می‌رود به انتقالات که مرتبه فقه الحکم اعداد است
عدد مراتب تجلیات مادری است که چهار و عدد و طبقات عوالم کیانات و قبول آن ارکان
ترکیب است و از جهات چهار و عدد و در اکات حواس و تکثیر و توهم و تعقل چهار و عدد مراتب
قوه نظریه جوهر بشر است و در نسخه جامعه کتاب نظام وجود است چهار عقل و عقل
هیولانی است و عقل بالقوه و عقل بالملکات و عقل بالفعل و عقل مستفاد و اول اشکال دائره
مربع ۵ از تقاطع دو قطر علی القوایم حاصل است و ربع دوره مقدار زاویه قائمه ۵ ستوی
ممکن استوا و عبد اول است و خمسه فرد بسیط اول و غذا و معلوم عدد تام اول و مبدء او
دوره ساعات و در صدیت و فردیت حلیفه مبدء اول بحرکت سماویه و بیرون از حصول و عا
و جمیع انواع بسیطه و مرکبه اعداد لو است و این مرتبه را او جمیع بعض انواع عدد که ثبت
از آنچه ۵ استداره و سطح و بسط و بعض اشکال است چنانکه در محل خود معلوم و مبرهن
و معلوم است که دور به کمال مقدار مرتبه ثالث و قرب حده و ثبت شده باشد
و آن است و مزاج برچند بوحده سیر و باعتدال حقیقی اقرب است بمعنی نفس کمی دارد و نیز
غزیزی جسم و حیات صانع حکیم اقتضا کرده است و شکل اجرام سماویه و بسایط عنصریه و ده
مستقیمه که بیش و دایره عدد و خاصه همه مرتبه است هیچ را که در جمیع حرف کند
و جمع حاصل آید و این اول حرکت مع است و در اول و آخر متکرر الحصول است با ذو مربع ثلثه و ح است

شصد و بیست و پنج است که بیست و پنج دور تمام کرده و از اول با خر آمده است و مضروب
ششصد و بیست و پنج در نفس سیصد و نود هزار ششصد و بیست و پنج که باز بیست و پنج از اول با خر
دور کرده است و علی هذا القیاس فی ما لا یتناهی دوره و این حرکت دوری از غیر پنج نیست پس لاجرم
همه عدد دهمه بر وی از جهت این فضل اعداد و باشد و حکما این گفته که بیانه پنج دوری است
حقیقه آن نفس را لازم اشارات است که در کره پیش از پنج شکل مجسم نیست و بنا القواعد
که فی عدد با هر یکی نیست و به الا السلوح الیهم باشد و قدوح بر آن نه داشته بونانیان آن را مجسمه
پنج شکل مجسم بر وصف مذکور نسبت داده که دلیل انتظام بنیت الطبایع اربع لطیف است و فیه
خامسه فلکیات منسوب حسابه وه در شرح طبیعی این مبحث العظیم سعتی بکه ایم و مطلق بسیط از
عدد خامسه هم نیست ملکه خاصه خمسه است و تمام الاستداره است و طبایع مطلق الاستداره که بعددی
مشترک العددی است شانه واحد و خمسه دسته چه مضروب و مضروب فیه و حاصل ضرب بجان
است و در مرکبات عقود نیز هر مربع یازده از نفس صد و بیست و یک است که یک از اول با خر
دور کرده اگر چه سی یازده با خر دور نرسیده است و باز مضروب صد و بیست و یک در نفس
چهارده هزار و ششصد و چهل و یک و علی هذا القیاس در هیچ مرتبه اول با خر دور را نگذاشته
است و همچنین حاصل ضرب شش از نفس سی و شش و مربع سی و شش در نفس هزار و دویست و
نود و شش و علی هذا النمط در هر سیری شش در اول آخر دور مکرر آمده است اگر چه سی در آخر
دو دور کرار هزار و دی و گر آن نفس سی و کمالات هم است و جمع سه و پنج و سبع جمع مراتب
از واحد تا خمسه عدد حوات است اول عددی است که صلاحیت قبول و فرادی و خواص عددیه دارد
و مشتمله زوج الفرد و دو عدد تام و اول انواع هر یکی از این دو جنس و باعتبار جهت مرکز سطح

دو در مسه و با جسته ر جهت محیط مسطح مسه در ده و غذا و تقوم شده و کمال است عدد تام است
که مجموع اجزاء عادی او مساوی او بوده باشد و عدد زاید آنکه اجزاء عادی او بیش از او باشد و عدد
ناقص آنکه اجزاء عادی او کمتر بوده باشد و نخستین اینها عدد تام است و در آحاد و آن بسیط و مرکبات
و در جات آحاد و عقود عشرات و مئات و مراتب الوف از دو در هر مرتبه یک عدد تام تحقق گردد
در مراتب بسیط او در آحاد شش و در عشرات در مرکبات عقود عشرات بیست و هشت و در مراتب و در
مرکبات عقود مئات چهار صد و نود و شش و در مرکبات مرتبه آحاد الوف هشت هزار و صد و بیست و
هشت و مبلغ اجزاء عادی هر عدد من شرق و باطن و سر و مزاج و روح ری اوست الوجود
است پس عدد تام عاشق هر مرتبه نو لیش است و عدد زاید عاشق آن مرتبه را بسر او روح
و قوام مزاج و مبلغ اجزاء اوست مانند هجده از دوازده و هشت زده و بیست و دو عدد حقیقی
عاشق آن مرتبه ناقصه و روح و مزاج و مجموع اجزاء اوست مانند هشت و پنجاه و چهار و
و ده و اعداد لو متحابه که امام الحکماء افلاطون الهی در استقراء خواص اینها تو علّاً بالغ کرده است
گفته بیکدیگر متحابه و متعاشق نیست بلکه یکدیگر متواجه و متکاثر کنند و آن عبارت است از دو
عدد زاید و ناقص که مبلغ اجزاء زاید مساوی ناقص و مبلغ اجزاء ناقص مساوی زاید بوده باشد
مانند دویست و بیست و دویست و هشتاد و چهار که ابتدای عددی متحابین از اثنین است
و در اول آن استخراج اعداد متحابه بصورت ممکن نمولو و جمع شانزده مرتبه بر مثال
و لواحق طبیعی از بیست و چهار مس و نود مجموع بر او شمرده است اول که هر یک باشد از اول بیست و
عدد زاید منسوب بهجو آن است و هشت اخر که هر ده باشد از اول بیست و هشت و چهار و ده عدد حقیقی
و منسوب بهمت است نه در کتب حساب که بعضی از افاضل متقدمین در رساله الموسوم النقود بیوم الکهت

اعداد متحابه

في الخمسة آلهاد

۹ ار

و ده سته عشره هزار و دویست و نود و شش و شصت و پنج هزار و پانصد و سی و شش گردد و مرتبه دوم اعداد لوحی است
وارتفاع مرتبه است و مسطح سه و شش و نه بجهت پنج باشد عدد طبقات نظام عالم آمده است عناصر و نفس
و افلاک کلیه است و حصول جذر او بجهت زوج موالیه شده و مسطح دو و شش اول اعداد زائده است
و دو نوع باشد و تسعه بیش نقص شکل مخمس است لهذا از ابتدا ره و پیش شکل دایره لهذا از مربع
تا بر آنکه اقلیدس [illegible] در رسائل عشر اول کتاب اصول بنده ته برهن ساخته است که ضلع مسدس
مساوی نصف قطر دایره آن مسدس است و سبعه نوع اول و نهایت دوم عدد و عدد کامل و عاشر ٧
و متوم و مجذور مربع زوج الزوج دوم و ثمانیه زوج الزوج دوم و مربع زوج الزوج
اول و از لطائف و خصائص آنکه مسطح است در هشت و هشت و شش باشد عدد اول است و [illegible] ٨
[illegible] مرتبه [illegible] تکمیل بر مسطح مربع و نفی زوج الزوج اول [illegible] نهایت [illegible] تکمله
عدد و مربع شش و عدد [illegible] توام مربع و زوج [illegible] عدد و زوج الزوج ٩
اول است و عاشر و متوم عشره که افضل النهایات است و کامل عدد دایره تمام الاعداد است
مسطح پنج از سه عدد لوم و مسبع جمیع مراتب از واحد تا تسعه است که حصول [illegible]
مسبع اعداد [illegible] عدد [illegible] بجهت [illegible]
ارقام عدد [illegible] صورت مختلفه بر آن [illegible]
و عشره نهایت [illegible] النهایات جمعیت [illegible] کمال مراتب عدد و متوم ١٠
و منتهی نهایات [illegible] و اول عقود و عشرات است و مسطح اجزاء [illegible] و توام [illegible]
حد عدد است ثمانیه و مسطح دو در ده عقد عشرین [illegible] مرکزی از [illegible] عشره [illegible]
بجهت محیط از نقش اثنین [illegible] محصورات است و عقد [illegible] در ده باز و زوج الزوج

اول

اول پنج بار دو و اول تمام الاعداد از چهار بار [illegible] مراتب جامعیت [illegible] مجسم [illegible] عدد
شش مکرر [illegible] است و مسطح سه در ده عقد ثلثین [illegible] عدد و ایام شهور [illegible] مرکزی از [illegible] عشره
و بحسب محیط از [illegible] محصور [illegible] اول بسیط دو و در [illegible] عقد مرتبه [illegible] عدد
[illegible] است و مسطح چهار در ده عقد [illegible] الکمال اربعین [illegible] مرکزی از [illegible]
ثمانیه و بحسب [illegible] محیط از [illegible] اربعه [illegible] خمسه متصح و تام العقود الانحراف [illegible]
مسطح چهار و پنج است و اول مراتب کمال عدد [illegible] زوج الزوج اول است [illegible] تمام
هشت بار زوج الزوج [illegible] پنج بار و عقد بسیط جامع چهار بار و [illegible] کمال [illegible]
التجلیات و کریمه شریفه واذ واعدنا موسی ثلثین لیلة و اتممناها بعشر فتم میقات ربه
اربعین لیلة و حدیث قدسی خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا و قول خاتم النبیین من
اخلص لله اربعین صباحا ظهرت ینابیع الحکمة [illegible] نه در [illegible] بالغت
و مرتبه جامعیت این عقد [illegible] مستنبط [illegible] باشد و آن است [illegible] از
اربعین [illegible] صورت [illegible] مزاج [illegible] و لوح روح [illegible]
استقلال [illegible] و مسطح پنج در ده عقد خمسین [illegible] مرکزی از [illegible] عشره و بحسب محیط
از [illegible] و در [illegible] عقد [illegible] الاکمه [illegible] و پنج بار [illegible]
و عدد [illegible] تام [illegible] ده بار و نهایت النهایات [illegible] الکمال است
و مسطح شش در ده عقد [illegible] عدد [illegible] اکثر [illegible] متصح باشد و بحسب
مرکزی [illegible] عقد محیط جامع و بحسب محیط از [illegible] عدد [illegible] عدد محیط
هر دایره است و مسطح هفت در ده عقد [illegible] سبعین [illegible] کمال سبعه است و [illegible]

انست هر مرتبه جامعه عشره و لیس محیطاً از نسخ مرتبه که واسطه حاصل و سطح است در ده مرتبه
عقد ثانی و کمال مرتبه ثانیه و باعتبار نسبت مرکز از تمثیل عشره و باعتبار نسبت محیطاً از تمثیل
ثانیه حاصل است و سطح نه در ده باعتبار جهة مرکز و بعکس باعتبار جهة محیط عقد ثانی
که کمال مرتبه ثالثه است و سطح جمیع عقود عشرات چهار صد و نه و مربع عشره اول عقود
مات که اکثر کمالات مراتب او را او از کار را زجمی لغت کمال این عقد التسع در ارقام
و حکمای هند چنین ملاحظه کرده اند که اصول مراتب غیر متناهیه عدد از واحد تا تسعه است ارقام
نه مختلفه الهیات از برای جمیع مراتب و عقود و بسائط و مرکبات وضع کرده اند بر این صورت
١ ٢ ٣ ٤ ٥ ٦ ٧ ٨ ٩ و باعتبار خصوصیت این ارقام و نسبت وضع رسم سته
بر عکس رقم اثنین باعتبار یمین و شمال و وضع رقم ثانیه بر عکس رقم سبعه باعتبار علو
و سفل مبتنی بر دقیقه چند است ملکوتی که در فن دقیق معلوم و متبین خواهد شد ان شاء الله
العزیز العلیم ... ما و ضعیف الحق و هنین الضاعین در دیده توهم شده که اگر در
... کلام ما و کلام ... افلاطون الهی و دیگر ائمه فیثاغوری حکمه شیء ...
... که معلم ... تحقیق کرده و ما در کتاب تقویم الایمان
و غیره و شرح ... و در الهیات شفا و تعلیقات براهین بر آن اقامت کرده ایم
و هر عدد مرکب از وحدات است نه از مراتب اعداد و تحت مرتبه آن عدد واقع
باشد مثلا سته مولف است از شش وحده نه از ثلثه اثنین یا دو ثلثه یا اربعه و اثنین
یا خمسه و واحد و نوع عدد در اجزاء صوری ... مثلا نوع عدد ... است ... وحدات
هر نوع باشد ... وحدات ... اجزاء آن نوع و مجموع ... الواحدات نوع ...

چه در تقویم الایمان آورده ایم که مراتب اعداد اگرچه مقومات و اجزاء نوع عدد نیستند
اما از قبیل لوازم مرتبه نوعند پس اطلاق اجزاء نوع بر از قبیل لوازم مرتبه نوع باشد
از نوع از قبیل اطلاق جد در حد نوع بسیط عقلا مانند جنس و فصل جوهر و فصول انواع بسائط
و جابه ... والنسب و زوج الزوج بسط ... و نقصان ... ابو احد ... و قانون
استخراج حساب هند است که زوج الزوجی را در فرد اول ضرب کنند پس اگر آن زوج
بر نصف آن فرد اول به نصف واحد زاید باشد چنانکه اربعه بر نصف سبعه و شش نزده ... اعشار
و یک زیاد است مضروب ایشان تام بود باشد مانند بیست و هشت که مضروب اربعه و سبعه و چهار
صد و نود و شش که مضروب شانزده در سی و یک است اگر بر زاید از نصف واحد زاید باشد
چنانکه اربعه بر نصف شش و بر نصف خمسه زاید است مضروب ایشان زاید بود باشد
مانند ... که مضروب اربعه و شش و بیست که مضروب خمسه در اربعه است و اگر زوج
الزوج کمتر از نصف فرد اول ناقص باشد چنانکه چهار کمتر از نصف یازده و کمتر از نصف
سیزده است حاصل الضرب ناقص باشد مانند چهل و چهار که حاصل ضرب چهار در یازده
و پنجاه و دو که حاصل ضرب چهار در سیزده است و بوجهی دیگر تضعیف زوج الزوج ...
کرده واحد را از ضعف اسقاط کنند پس باقی را اگر فرد اول باشد جمع در آن ... زوج
الزوج ضرب کنند ... تا عدد تام ... حاصل آید و از عدد زوج الزوج یا کم کنند
پس اگر زاید خواهند اولی که کمتر از باقی بود ... زوج الزوج ... ضرب
کنند و اگر ناقص خواهند ... که بیشتر بود ... حاصل ... مثلا از بیست یا کم کردیم تضعیف ...
اکنون اگر سه یا پنج را در چهار زنیم حاصل دوازده یا بیست است زاید و اگر چهار را در

در یازده یا سیزده یا هفده ضرب کنیم حاصل که چهل و چهار یا پنجاه و دو و یا شصت و هشت است
ناقص باشد و برین نسبت از ضرب هشت تا ده مثلا در سه چهل و هشت و در پنج و هشتاد است و صد
و چهار و در یازده ده و صد و هشتاد و شش و در سیزده دویست و هشت حاصل آید و هر یک از اینها عدد
زاید است و از ضرب هشت مثلا در یازده هشتاد و هشت و در سیزده صد و چهار و در هفده صد و
شش حاصل آید و هر یک از اینها عدد ناقص است و قاعده استخراج متحابات آن است که از عدد
زوج الزوج یکی اسقاط کنیم و زوج الزوج ما قبل را بر آن افزاییم و نیز زوج الزوج
قبل ما قبل را از آن باقی بکاهیم پس اگر سه عدد که از این سه عمل حاصل آید همه اول باشد
سطح حاصل اول و حاصل ثالث را در زوج الزوج ما قبل ضرب کنیم تا اعظم المتحابین
حاصل شود باز مجموع این دو حاصل را بر این سطح افزاییم پس حاصل الجمع را چون اول بود
در همان زوج الزوج ما قبل ضرب کنیم تا اصغر المتحابین نیز حاصل آید مثلا از هشت
یکی کم کردیم و چهار را بر باقی افزودیم و دو هم که زوج الزوج ما قبل ما قبل زوج الزوج
است از باقی کاستیم پنج و یازده و پنج حاصل آید همه اول پس مضروب یازده و پنج
اعنی پنجاه و پنج را در زوج الزوج ما قبل است اعنی چهار ضرب کردیم دویست و بیست حاصل آید
که اعظم المتحابین است و عدد محبوب است باز یازده و پنج را بر پنجاه و پنج افزودیم
هفتاد و یک جمع آید و چون او نیز اول بود در چهار زدیم دویست و هشتاد و چهار حاصل آمد
که اصغر المتحابین و عدد محب است و برین قیاس از سی و دو یکی اسقاط کردیم سی و یک ماند
و بر وی یک افزودیم چهل و هفت شد و هشت از آن کاستیم بیست و سه ماند و چون
بر سه اول بود ثانی را در ثالث زدیم و سطح را که هزار و هشتاد و یک بود در شانزده

ضرب

ضرب کردیم هفده هزار و دویست و نود و شش حاصل شد و زاید و اعظم المتحابین و عدد محبوب
و طلسم مزاج معشوقیه است باز چهل و هفت و بیست و سه را بر هزار و هشتاد و یک افزودیم
هزار و صد و پنجاه و یک آمد و چون این نیز اول بود در شانزده ضرب کردیم هجده هزار
و چهار صد و شانزده آمد و محصول چنین است که ناقص و اصغر المتحابین و عدد محب و طلسم مزاج
عاشقیت است و حکیم سپهر فضل سایر المراتب امام الیونانیین افلاطون الالهی این اعداد را
مغناطیس القلوب نامیده است و از مناسبات عالم توافقات و تعشقات مراتب عالم
عدد را در اسم و رسم توافقات و تعشقات اشخاص عالم کیانیات می شمرده است
مجدی از اصحاب الذوق ذکر کرده است و جاذبیت مغناطیس عدد را از آن رو گفته
تواند بود که نسبت مزاج ایشان بر مضافات نسبت عدد بعض از انواع اعداد بوده به
آمده مزاج جاذب را نسبت عدد زاید و مزاج منجذب را نسبت عدد ناقص بوده باشد
و بالجمله اعظم حکمای الهیین و افاخم علمای ربانیین و معاظم حقایق و علوم ذوقی
را بدایته قوة قدسی و ذوق و انفة حدسی ادراک می گشته منعقد بر آنکه مراتب عوالم
تکوین را بر مراتب عالم عدد و نسبت کونیه را بر مناسبات عددیه انطباق است
و تالیفات نسب و امتزاجات خواص عالم عددی و اظلال ازدواجات اشراق و تعلقات
و مرسوم جهات شروقات و اشراقات انوار و اضواء عالم عقلیه مراتب
و معاییر حقایق موجودات کون و مکامن و موازین مراتب کونیات وجودیه و اکسیر
توفیق اطلاع بر جمیع خصوصیات نسب و خاصیات مراتب آن علم حاصل باشد احوال موجودات
کائنه و کمیات و کیفیات حوادث ماضیه و آتیه باذن الله العلیم بر او منکشف و ظاهر بوده باشد

حال نفس مقدس و ذات مکرم باب مدینة العلم و دار من الحکمة قاتل طغاة الملحدین و مولی کعبة
الاسلام امیر المؤمنین و سید المسلمین علی ابن ابی طالب و اولاده الاولیاء و الاوصیاء
الطاهرین کابی جعفر الباقر و ابی عبد الله الصادق و ابی الحسن الرضا و غیرهم من سایر
المعصومین صلوات الله و تسلیماته علیه و علیهم اجمعین بهجة است پ ایشان دارند
ایشان دارند ایشان که سر الف بر ایشان دارند و ما در موقف کلام از زبر این مطلب
خواهیم آمد و نقل قول الحکیم ... سائر خواهیم کرد انشاء الله ... صاحب
کتاب قبس الانوار در کتاب مذکور باین عبارت آورده کان علی ابن ابی طالب علیه السلام
جالسا اذ اتی رجل من الیهود ... علی ابن ابی طالب علیه السلام فقال له یا علی اخبرنی عن عدد
له نصف و ثلث و ربع و خمس و سدس و سبع و ثمن و تسع و عشر من غیر کسر فقال علیه السلام
ان اعطیتک لتسلم قال نعم قال اضرب ایام جمعتک فی شهرک و ایام شهرک فی سنتک
یکن المطلوب ... فاسلم الیهودی و ما در شرح مقدمه گفته ایم که امیر المؤمنین علیه السلام
عددی خواسته که هیچ کسر از آن منصح نشود کسر و همچنین از هر یک از کسور تسعه ان آحاد
کسر که از هر یک از آن چهار یک کسر لا غیر منکسر می‌شود ... مضروب بعث در دیگری
حاصل ضرب ... و ده است در سبعه ... تا ... هشتصد و هشتاد ... حاصل ...
و آن عددی است که کسور تسعه جمیعا از او و از هر یک از کسور تسعه اش منصح است
من غیر کسر الا آنکه ... ثمن صحیح و ثلث ربع صحیح و ... سبع صحیح و تسع [illegible]
و این از مستغربات دقایق و غرایب سیر است و الحمد لله رب العالمین حق حمده
الجزء الثانی عشر در کتاب نفس از علم طبیعی و در طبقات علوم فوق الطبیعیه [illegible]

بین

تبیین و تعلیقات تقریر رسیده و ما در کتاب تقویم الایمان بر جهة قصوی و نمط
اقصی باذن الله سبحانه بیان کرده ایم که مراتب ادراکات انسانی از که رجوع بر
حس جسدانی و حاسه ... عقلانی منحصر در چهار نوع است حس و تخیل و توهم و تعقل
اگر چه وهم را سبیل استقلال و انفراد در مدرک نیست با آنکه رئیس حواس و والی مشاعر
و باطنیه است ملکه ایش ... خیال ادراک میکند و از ابتهاج در کارش که معانی غیر محسوسه است
تخصیص جزئیت و خصوصیت بشخصیت ... و بنابر ملاحظه این اعتبار شریک سالف
در نمط ثالث اشارات تثلیث قسمت کرده انواع ادراکات را سه شمرده است
تجرید از لواحق مادیه و غواشی هیولانیه در مراتب ادراک بترتیب و تدریج اندک اندک
و اشتد لوی پذیرد تا چون بنصاب استتمام رسد و مشخصات و عوارض و مخصصات
و کوائف مجذوف شود جوهر طبیعت مرسله و نیخ ماهیت مشترکه خالص از شوائب و غواشی
بماند و رتبه معقولیت ماهیة در حرم ادراک تعقلی مسکن گیرد و جوهر قدسی نفس ناطقه
ذرات عالم بدن محیط و بر که نه حواس و مشاعر و قوی و ارواح و مبادی ادراکات
و تحریکات قهرمانست و تعلق تدبیر و حکومت و سلطنتش را قیاس بملک بدن دو
اعتبار است نفس را بحال بدن و باین اعتبار از مباحث علم طبیعی و از احوال موضوعات
طبیعیه است و نظر بحال جوهر ذات او و باین اعتبار از مباحث علم الهی و از احوال
جواهر مفارقه است و اینست که مبحث نفس مشترکست بین العلمین پس در علم طبیعی جوهر مجرد
نفس را من حیث النزول و الهبوط حال بدن جسمانی گیرند و در علم الهی حقیقت هیولانی
را من حیث العروج و الصعود حال جوهر مجرد نفس و جوهر عاقل نفس را در دایره

عالم عقلیه چندان نصف دور قوس هبوطی بود و نصف دور قوس صعودی
در قوس هبوطی سیر نزولی کند از علم تعقلی تا بادراک حسی که آخر هبوط است
و در قوس صعودی سیر عروجی از ادراک حسی تا بعلم تعقلی که آخر صعود است
و جوهر معقول نیز با هبوط نفس بمرتبهٔ حواس مادیت و کثرت تنزل و با صعود
نفس بمقام عاقلیت بمرتبهٔ تجرد و توحد ترقی است پس حقایق معقولات در مراتب
صعود و هبوط و مواطن تجرد و تعلق با جوهر نفس ممزوج و متعلق و با احکام و خواص
هر موطن از وحدت و کثرت و لطافت و کثافت مخلوط و متصف و از انجاست
که گفته اند العلم تعقلی منشه توحید الکثیر و الادراک الاحساسی تکثیر الواحد این
احکام در مرتبهٔ علم بسیط اجمالی و مراتب علوم تفصیلیه بعبور گشته که از نوع
صورت وحدانیهٔ اجمالیه علی التدریج و الانتقال بتنوع و انشعاب بی پایان بتفنن
نسبت متحقق است و بعضی این مسالک را منهج تغیر العدد و عقل متحرک داشته اند
و بجائیکه در قوس صعودی و سیر عروجی من الجنبه التی هی الحسیه الی الجنبه الاولیه
العقلیه حقایق و ماهیات و هویات و انیات لباس محسوسیه در اطوار مختلفه
پوشیده گاهی بصورت اسما و الفاظ و حروف و اصوات را آمده و بواسطه
تموج جسمی لطیف رطب سیال مانند هوا که منضغط باشد میان قارع و مقروع
یا قالع و مقلوع مقاوم و متکیف شود بکیفیت صوت و متشکل بمقاطع حروف از
راه سمع بداخل دروازهٔ سمع شده هوای راکد محصور در تجویف صماخ را متحرک
ساخته و متوسط بدرقهٔ روح مصبوب در عصب مفروش سطح باطن صماخ

باح

باحت احساس قوت سامعه رسد و گاهی باکیفیت سطوح و اشکال و اضوا و الوان متلبس گشته
از رخنهٔ روزنهٔ باصره و مسلک زاویهٔ رطوبت جلیدیه پیش کرده و بر جادهٔ عصبتین مجوفتین
متقاطعتین براهنمائی روح مصبوب در تجویف عصبه جوف را بجرم ملتقی العصبتین و مجمع
النور و حرم حس مشترک رسانده چه بحث اکثر اجلی که سماع و ابصار را از طریق خارج و باخذ
صورت از مادهٔ حاضرهٔ خارجیه می باشد و حقیقت رویه حروف مرتبه و کلمات منتظمه
و بسبب انطباع صورت مرئیه در لوح حس مشترک دروازهٔ صماخ سامعه و مسلک زاویهٔ
جلیدیه باصره است اما امر ایحاآت و رویت انبیاء الله ملائکه را علیهم السلام بروحانیت
که در سدرة المنتهی و در روایح سماویه آورده ایم بفضل الله تعالی و حسن توفیقه پس
سلطان نفس ناطقه بجانب ادراک و التفات متوجه شده با عملات مراتب حذف
و تجرید و اتحاد و انتزاع و ترکیب و التصرف و استعمالات و استخدامات قوت متخیله و متفکره
مدرکات و مرتسمات را از حضیض محسوسیت بذروهٔ معقولیت آورده و همچنین در
قوس هبوطی و سیر نزولی من الجنبه العالیه العقلیه الی الجنبه التی هی الحسیه چون
صور علمیه معقولات را که از فیض عالم عقل استفاده کرده باشد باستعمال و استخدام
مدارک باطنه و قوای خادمه بسر حد ثغور تسلیم ظاهر و صلوح بروز و تجلی در مجالی
و مظاهر رساند بمباشرت جمیع مبادی ادراکات و تحریکات مرتبه تا کد ثوق
و اجماع عزم را انبعاث داده باذن الله سیاسة عضلات تحت غضاریف حشه
حنجره را که غضروف درقی و غضروف عدیم الاسم و غضروف طرجهالی است
و عضلات لسانیه و شفهیه با هم در آورده جوهر هوائی نفسی را موضوع حرکت

متوجه بکیفیت صوتیه و معروض بصفت جهر و خفا و تقطیعات حرفیه ساخته بحسب
مراتب و مقادیر حبس و اطلاق نفس و کیفیات صدمت و ثقل صوت حروف بیست و
هشتگانه بر عدد منازل قمر که مرتبه ثانیه اعداد تامه است از مخارج شانزده
گانه اخراج نماید ذلک تقدیر العزیز العلیم و تحریک جوارح و انامل نقوش
دار ارقام حروف و کلمات بر الواح صفایح و اوراق نگارد و تفصیل نحوی که ارباب
علوم عربیه است حروف را باعتبار ثمانیه نسبت کرده اخوات عین را سوی الهمزة
والالف حلقی گرفته است و قاف و کاف را لهویتین و جیم و شین و ضاد را شجریه
باعجام الشین و اسکان الجیم لان مبداها من شجر الفم وهو مفرجه و صاد و سین
و زای را اسلیه بتحریک لان مبداها من اسل اللسان وهو مستدق طرفه
و طا و دال و تا را نطعیه لان مبداها من النطع وهو الغار الاعلی الذی هو سقف
الفم و ظا و ذال و ثا را لثویه و را و لام و نون را ذولقیه لان مبداها من ذولق
اللسان وهو تحدید طرفه و فا و با و میم را شفویه و همزه و الف و واو و یا را
جوفی و هوائیه علی معنی انه تخرج من الجوف او تذهب فی الهواء ولا
تقع فی حیز و باعتبار شانزده مخرج و تقسیم مخارج بمراتب مختلفه بحسب ارتفاع
و انخفاض حیز تا بهوا الاشارة اولی و انسب است و بالجمله تفصیل نفس انسان ازمی
دبیجه صور و اسما و حقایق و هویات موجود باشد صور علمیه حقایق است
چنانچه در بطون غیبی جلابیب عوارض را خلع کرده بنفس ناطقه انسانی قایم
و در جوهر دانش منطبع میباشد و در ظهور شهادی بلباس اسما و الفاظ و رداء نقش

مذهب خلیل در مخارج حروف

هوا

هوائی است قایم و در هوای شفیف سیاری آید پس انسان بحث جوهر نفس ناطقه
انسانی حقایق است من حیث صورها العلمیه و بحسب تموج نفس هوائی شجره موجودات
من حیث اسمائها اللفظیه و چنانکه عنصر هوا باعتبار شفوف و لطافت و مجانست
با روح حیوانی که متعلق اول و مستوا و مستقر تعلق نفس ناطقه است این مناسبت
و شباهت با جوهر مجرد نفس دارد و چون حقیقت صدا که مقارن ذات است که هوای
متموج حامل کیفیت صوتیه در حرکت موجی خود بجسمی صادم رسیده انعطافی
دیگر یابد که موجب انصراف بجانب خلف و رجوع قهقرا گردد و اشتباه است
که حدوث صدا معلول تموج هوای منعطف باشد نه لازم تموج هوای اول و اگر
بر صوت را صدا لازم باشد چنانچه بر ضوء را عکسی لازم است الا آنکه در زمان
و با قرب مسافت میانه مصوت و عاکس صوت بهیچوجه آن صدا متعلق حاسه
نمیشود و حقیقت عکس ضوء و هم است که از جسمی صقیل مقابل جسم صقیل مستضی افتد
پس تعاون تشبیه باضرب امثال صور حروف و کلمات مختلفه منظمه مسموعه را
نسبت با اصل حقایق و صور علمیه منطبعه در جوهر نفس بمنزله صدا قیاس با اصل
صوت یا بمنزله عکس قیاس بضوء اول یا عکس اصل صورت مرئی در جسمی صقیل
چون آب و آینه توان اعتبار کرد که مشاهده مقالات نفس اقتضاء انعکاس
صور منطبعه در لوح دانش بر هوای حامل کیفیات صوتیه و تقطیعات حرفیه که
بوجهی مناسب جوهر ذات و بوجهی مجانس مستقر تعلق اوست آمده است تمکینه فان
قد تم امر نظام الوجود بالنفس القدسیه التی هی نسخه جامعه منتخبه من مجموع
کتاب العالم فاذا رجعت النفس الی بارئها و صفاتها المتکثره المتباینه و اسمائها

المثلة المتغایرة الی صفاته الحقیقیة الوحدانیة واسمائه الحسنی الکمالیة وعادت
الی البقاء الحق لفناء المطلق فیه سبحانه فقد رجع الامر کله الی الله وعاد الوجه کله
الی صقع الهیة والحدانیة ومن لامقة ایجد وق حقیقة حرف مثل هر نقطی حیث تقطیع
عارضه است و مثل لفظی صوت معروض باعتبار معروضیت و ز عم لفظی دیگر
مجموع معروض و عارض و بیجی که نفس انسانی بحسب اطلاق و وحدت
و ثقل و تقاطیع و هیآت مقاطع و هیآت حروف و الفاظ و اسم کلمات و جمع کتاب
قرآنیت امر فعالی الهی که تعبیر از حقیقت آن بلفظ کن شده است بحسب مراتب ابداع
و اختراع و صنع و تکوین بروفق اختلاف استحقاقات ماهیات و استعدادات
موله را اسم ذوات کلمات و جمع راآیات و سور کتاب نظام وجود است این حیثیت
امر تحقیق و عزه ان امر ایجادی را نفس رحمانی گفته اند و ذوات موجودات را کلمات
الهیه و محققان علم عشیر در کریمه قُل لَوْ کَانَ البَحرُ مِدَاداً لِکَلِمَاتِ رَبِّی لَنَفِدَ
البَحرُ قَبلَ اَن تَنفَدَ کَلِمَاتُ رَبِّی وَلَو جِئنَا بِمِثلِهِ مَدَداً کلمات را حمل
کونیه و بحر را جوهر هیولی عالم کون و نکره اند که بحسب قوت استعداد انفعال
قابلیت قبول مادیت صور کلمات غیر متناهیه دارد و در کریمه وَلَو اَنَّ
مَا فِی الاَرضِ مِن شَجَرَةٍ اَقلَامٌ وَالبَحرُ یَمُدُّهُ مِن بَعدِهِ سَبعَةُ
اَبحُرٍ مَا نَفِدَت کَلِمَاتُ اللهِ اِنَّ اللهَ عَزِیزٌ حَکِیمٌ ارض را ای لیم و افاق
کل عالم وجود و حسام را عقول فعاله و بحر را ماده مستعده عالم استقامات
و سبعة ابحر را هیولیات هفت آسمان و کلمات را مصنوعات امر تکوینی
الهی ربوبیه و معلولات قوة غیر متناهیه شده و فعالیت قیومی وجوبیه

مخاطب بقول کن و مامور با مر صدور و رادیه جهات و تکوینیات سنخ جوهر ذات مجعولات
بحسب مرتبه ماهیت شارحه اسمیه و حاد و مجعول حاصل بالفعل مر التیم نفس رحمانی بمان
نفس حقیقت بحسب مرتبه ماهیت حقیقیه بنا براکه در راه کعبه تحقیق بوضوح اعلام معانی
بر هان رسیده است که جوهریات ماهیت بحسب متن ماهیت اسمیه و ماهیت حقیقیه
مختلف نمی باشد و فارق بین المرتبتین در ان تقدیر و تحصین در مرتبه ماهیت اسمیه
و تعینیه و تحقیق در مرتبه ماهیت حقیقیه نیست و در نفس رحمانی مطلقا ایجاد و وجود و موجودیت
متحد نیز بالذات و متغایر نیز بالاعتبار و بحیثیت ایجاب و وجوب و وجوبیت و بحیثیت
مقوله فعل و مقوله انفعال و مقوله حرکت چنانچه در کتاب تقویم الایمان
تحقیق و در کتاب سبع شداد استیفا رحق محض کرده ایم نفس رحمانی که مطلق
امر ایجادی است منبعث است از محض علم تام محیط بحضرت ذات مجعول
و بلا جعلیت از ایجاد او در نظام الکل وجود که عین مرتبه ذات قیومیت
همچنانکه نفس انسانی حامل حروف و کلمات منبعث است از مجموع علم و اجماع
شوق متاکد و باعتبار ایجاد و ایجاب مجعول علم و باعتبار صفت ذات و شأن
حقیقت رحمت جاعل قیوم واجب بالذات است و باعتبار وجود و وجوب
و موجودیت و واجبیت وصف ذات مجعول ممکن بالذات واجب بالغیر و هم نیز ذات
معلول مجعول نیز بما هو معلول مجعول از شئون و نعوت و حیثیات و اعتبارات
ذات جاعل است و چون مستبین آمد که مطلق امر ایجادی در قول کن نفس رحمانیست
و این اطلاق در حدیث شریف و سنت کریمه رسول کریم صلی الله علیه واله
وارد آمده است کما قال انی لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن و مراتب

ایجادات معلولات بخصوصیاتها تفاصیل خصوصیات حروف و کلمات کتاب و چون پس
منشرح شد که ذات حق قیومی متکلمی است که ذوات موجودات آفاقی و کلمات و حروف
والفاظ اوست و ایمنی در نصوص احادیث اوصیاء طاهرین صلوات الله وسلامه
علیهم اجمعین واجب و هم بخصوص است و ورود یافته است سابعهم مولانا الکاظم موسی بن
جعفر علیه السلام در دعای موسوم بدعای مستجاب که سید جلیل معظم ابو القاسم رضی الدین علی بن
طاوس رضی الله تعالی عنه در کتاب مهج الدعوات روایت کرده میفرماید یا من قوله فاصل
بعد از آنکه این حقایق بمنصه تحقیق رسید اکنون بباید دانست که علما و حکما و اصحاب حدیث
و فقهای جمیع فرق و عامه امم باجمعهم بالنسبة بجناب جل کلیم منظومه و بسم شده و مجهول
و مراتب اعداد و حروف بیست و هشت کانه بجناب آب اجماع کرده اند و در روایات متعدده
و محدثین مستفیض است که چون مقطعات حروف کریمه الم در عهد راوی الزهرا دین بنزدیک
یاد احبار یهود بحضرت اشرف سید المرسلین صلوات الله وسلامه علیه و آله المعصومین
تشابه شد موقف عرض رسانیدند که کیف نؤمن فی دین مدته احدی و سبعون سنة فتبسم
رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فقالوا فهل غیره فقال علیه السلام المص والر والمر
فقالوا اختلطت علینا فلا ندری بایها نأخذ رئیس المحدثین ابو جعفر الکلینی رضوان الله
تعالی علیه در کتاب حجة کتاب کافی بسندی صحیح عالی الاسناد روایت کرده عن عبد الله
ابن المغیرة عن اسمعیل ابن ابی زیاد عن ابی عبد الله ع قال اسلم ابو طالب بحساب الجمل
وعقد بیده ثلثا وستین و بسندی دیگر مرفوع روایت کرده عن ابی عبد الله علیه السلام
قال ان ابا طالب اسلم بحساب الجمل قال بکل لسان و عقد و ثلاثة عرق الاکام
ابو جعفر محمد ابن علی بن بابویه رضوان الله تعالی علیه در کتاب کمال الدین و تمام

النعمه

النعمه بطریقی صحیح الاسناد روایت کرده از ابی القاسم بن روح روح الله روحه که چون
ما معنی قول العباس للنبی علیه السلام ان عمک ابا طالب قد اسلم بحساب الجمل و عقد بیده ثلثة
وستین قال عنی بذلک اله واحد جواد و تفسیر ذلک ان الالف واحد و اللام ثلثون والهاء
خمسة والالف واحد والحاء ثمانیة والدال اربعة والجیم ثلثة والواو ستة والالف واحد
والدال اربعة فذلک ثلثة وستون مناطق این احادیث و حدیث کریم نبوی یا علی
قل العالم لا یعرف تفسیر ابجد و بطریقی دیگر تعلموا ابا جاد و تفسیره فان فیها الاعاجیب
کلها ویل لعالم جهل ابا جاد و تفسیرها و حدیث ان علیا علیه السلام کان یعرف الفصل
من القحم عشق و سایر روایات مستفیضة الطرق معتبرة الاسانید درین باب
که از حد حصر و اندازه استقرا بیرون است بحسب تواتر قدر مشترک در افاده قطع و اعطای
یقین محتاج بانضمام شواهد و مؤیدات نیست و بالجمله عالم حروف را بعالم عدد و عالم
عدد را بکون و مناسبات عالم حرفی را بمناسبات عددی و مناسبات عددی را بمجاورات
و مخالطات عالم کونی منطبق است حرف بمنزله روح و عدد بمنزله جسد و کون بمنزله
حرکت کوکب بمدار حسی و جسدی و طبعی و مزاجی که در عالم شهادت است بازای
آن اسمی و روحی است در عالم غیب من عند الله العزیز العلیم سبحانه بتعریف هر حرفی
از حروف ملکی از ملائکه و بتدبیر هر اسمی از اسما نوری از انوار مفارقه موکل شده است
الله فی در بسای صناعت حقیقت متوله حرف را به حسن مطابق تقسیم کرده اند
و بنی عسکری و لفظی قولی و در قرن گیتی حکیم متاله فیثاغورس یونانی در ترتیب مراتب
و خواص و طبایع انواع ثمنه ثلث عددیه و هندسیه و تالیفیه بتعمق غایر دریده عالم
عددی را عکسی از انوار عالم عقلی و ظلی از اضواء عالم قدس و عالم حرفی را جسد

روح عالم عددی کرده است و آن فیثاغورس گفته انما تتبرف حال الموجودات
من العدد و ان التألیفات الهندسیة علی مناسبات عددیة ولهذا صارت المتحرکات
السماویة ذات حرکات متناسبه بی شرف الحرکات والطف التألیفات والحروف المجردة
عن المادة من المبادی الالف فی مقابلة الواحد والباء فی مقابلة الاثنین الی غیر ذلک
من المقابلات والشرایع الترددة مقادیر الصلوة والزکوات وسایر العبادات
انما بنی لایقاع بین المناسبات فی مقابلة تلک التألیفات الروحانیة اعتراض دیگر شهرستانی
در کتاب ملل و نحل در باب حروف کرده و گفته است اوری قدر روئی علی ای لسان ولغة
فان الالسن تختلف باختلاف الامصار والمدن او علی ای وجه من الترکیب فان الترکیبات
ایضا مختلفة فالبسایط من الحروف مختلفة جدا والمرکبات کذلک ولا کذلک العدد فانه
لا یختلف اصلا از درجه صحت ساقط است چه سخن که عدد مختلف نیست حروف هست و
بسیط تکانه نه در حد نفسها نیز باختلاف مدن و بعضی را اختلاف [illegible] و اختلاف ترکیبات
باختلاف السنه ولغات باتفاق بر اعداد بسایط مخالف نیست فان الحروف اشباح
والاعداد ارواح در عالم تشبیه و تشبیه عالم عدد و عالم حروف قیاس بانسان کبیر ترکیب
ذهن و ذوق متخیله است قیاس بانسان صغیر حصول صورت در ذهن از مبادی حدوث
ذی صورت است در خارج از متواترات روایاتست که تامن انوار العلم والحکمة
واصحاب التطهیر والعصمة سیدنا و مولانا ابو الحسن الرضا علیه السلام بر ظهر عهد نامه
مأمون عباسی خلیفه در باب تفویض خلافت رقم فرمود که الجامعة والجفر یدلان
علی ضد ذلک وما ادری ما یفعل بی ولا بکم ان الحکم الا لله یقص الحق وهو خیر الفاصلین
شرح کریم و ننزل من القرآن ما هو شفاء ورحمة للمؤمنین برخوانی حروف

مفرده

خواص حروف

مفرده و کلمات فارده و شایع مرکبات حرفیه و ترکیبات اسمیه شخصی است بهویدا
هرگاه هر سابقه را منقبتی و هر کتابی را حاشیتی بوجه بشدلیل اغصان شجره مانفق و [illegible]
تا که معروف بحسب الخواص والمنافع فوق الحد و وراء القیاس ظاهر بود در اصطلاح ابرار
حقیقت بیان خواص بسایط و مرکبات حروف اسماء و آیات وادعیه را باب لجودیه مفرده
و قرابادین طب روحانی گویند و در صدد این باب گفته اند دفع الاصوات
فی صوامع العبادات تحلل مغالیق الشبات تحلل ما عقدته السموات الدایرات و در کتاب
انفاظات نکات دقیقه و اسرار لطیفه در باب دعوات بتفصیل انشاء الله العظیم سبحانه
آورده ایم **الجدول الثانیة عشر** بسایط حروف بمه رتبتات المحصول و زمانیات
الوجوه و وجه صرفه بانی التحقیق نیست چه حرکت خالی ... و مفرحست که از اقسام غیر
متضمات ممتدی مقدار و هویتی اتصالی ممکن التحصیل نیست و تحقیق اختلاف مقادیر آنکه
حصول بحسب اختلاف مراتب خفر هوا و قمع عضلات و اختلاف مراتب مقاومات
وانضغاطات و صلابات و اطلاقات قوة و ضعفا و کثرة و قلة و کما و کیفا بعضی
که ادای حق مقام اقتضای آن کند ملکا از این الف و مقامی ازین اوسع میخواهد
اکنون آنچه این مقام را از آن شدی بود و پیشه عنان تحریر بیان آن منعطف
داریم حرف در اعتبار حد انامحب زبر و بینات منقسمست بظاهر و باطن و بستوا اسم
حیات و باطن فصل است بر سمانکه زبر و ظاهر عبارت از آنست و این اصطلاح از مظان
اسرار قرآن حکیم اخذ کرده از حیث قال عز قائلا فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون
بالبینات و الزبر نیست مانند اسمای حروف و بینات اجمال و تفصیل است چنانچه
بیانه حد حقیقی و محدود و نمی ماخذ استان فی فن المیزان آنچه در صورت تفصیلی

اسمی ظهور دارد با همین صورت اجمالی مسمات است که فصل اسم بمتابه بینات ازین جهة
است و بینات بطبقهٔ اولی ثنائی منقسم می‌شود یکی دوده آنچه یکی باشد هر الف ثوانه
بود باشد بینات باء و تاء و ثاء و حاء و ظاء و راء و آنجا که دو تا باشد از آن دو یکی البته
حرف مردوده باشد الا الف که حرف مد در بینات او مد حرف نزارد و عین و غین
که حرف مد الف است اما نه بصورت مرئی پس این تقسیم بتثلیث است و ثلاثی
می‌شود و پیش بعضی از ارباب این فن بینات علی العموم دو حرف دور با و تا و ثا و
اشباهها بجمع اخر اسم معتبر نشده باشد که گروهی از علماء همزه را حرف دیگر اعتبار
کرده اند ورای الف و حروفی که بینات واقع می‌شود هشت حرف است که در
عالم حرفی حمله عرش انوار بطون و صور تفصیلیه اسمای حروف ایشانند چنانکه
در عالم جملی و مجموعی حاملان عرش هشت‌اند و یحمل عرش ربک فوقهم یومئذ ثمانیه
ترکیب الو و منیف جامع همه است و اینها باعتبار جامعیت حروف مد و حروف دار
اصول حروف‌اند و مراتب بطون حروف بحسب اختلاف طبقات بینات تقسیم به
ثوانی و ثوالث و روابع و خوامس هر چند طبقات بطون حروف بحسب مراتب تفصیلیه
بینات اسم بیشتر ظهور در مرتبهٔ اجمالی ظاهر مرتبه مسمات اقوی باشد و نهایت تکثر طبقات
بینات مخصوص چهار حرف سین و شین و عین و غین که مراتب طبقات هر یک
پنج و حروف غیر مکرره طبقات بیست است یکی حرف مرتبهٔ اجمالیه ظاهر مسمات
و بیست حروف مراتب تفصیلیه بطون بینات اسم برین وجه س ی ن ا د
ل ف م ر و علی هذا السین ع ی ن ا و ل ف م طبقهٔ اولی که ظاهر مسمات است
اول و طبقهٔ ثانیه که اول مراتب بینات ثوانی و طبقهٔ ثالثه که مرتبهٔ ثانیهٔ بطون است

حروف بینات باء و تا و ثا و امثال آن

ثوالث

ثوالث و طبقهٔ رابعه که بطن ثالث است روابع و بطن رابع که طبقهٔ خامسه است
خوامس که از اشارات که نزل القرآن علی سبعة احرف بران منطوی است
و آنچه فاضلی از افاضل اصحاب ذوق در رسالهٔ حروف گفته است که هیچ حرفی
ظاهرتر از صاد نیست که به بعث مرتبه منطوی است از طبقات بطون چنانچه در این مرتبه
ظاهر می‌شود صاد ا د ل ف م ی و لهذا در هر جا که صاد بود اوراد دلالت بر طرف
ظهوری باشد و باز گفته باعتبار صور کلامی صادین در بعضی غایات صورت واقع
شده اند از آن رو که هر یک را بعث مرتبه از مدارج بطون است که بینات
ایشان می‌شوند و هیچ حرف از سه و چهار نمیگذرد و از آن رو در میان تر نخستین
وجه کلامی واقعند و جای تعجب کرده اند سهوی است که او را او فتاده است
از چند وجه و مراتب صادین اگر چه در عدد طبقات با مراتب سینین و مراتب
عینین موافق است و لکن طبقات سینین و عینین بحسب غیر مکررات حروف
در عدد از بیرانده است چه طبقهٔ روابع حروف اربعه بر دو حرف غیر مکرر
مشتمل است و در طبقهٔ روابع صادین بیش از یک حرف نیست و جامه و است
که حرف در لغت بمعنی طرف است و جانب قال عز من قائل و من الناس من
یعبد الله علی حرف و تقاطیع هوای نفسی متموج را از آن حروف گویند
که اطراف کلامند و در اصطلاح اصحاب این فن لفظیست مشترک میانه چهار معنی
گاهی حرف گویند و مجرد ظاهر که مسمات خوانند و گاهی برهمین بینات تنها و گاهی
اسم که مجموع اول و ثوانی است اعنی طبقهٔ ظاهر و اول البطون که طبقهٔ اولی بینات باشد

و کاهی جمیع مراتب طبقات باسرها و حق اصطلاح در تسمیه طبقات بیش من آنست که طبقه
ظاهره را درجه خوانند چه حروف مبانی درجات ترکیب کلامی اند و طبقات بطون را
دقیقه و ثانیه و ثالثه و رابعه مثلا حتی درجه واو دقیقه و ل ف ثانیه و م ثالثه
و ی رابعه و در اطلاق لفظ حرف اگر باشترک مبانی پنج معنی قرار دهند چهار از آنها
که مذکور شد و پنجم مجموع مراتب ظاهرات و بطون چه بسیجا که طبقه زبر و در طرف
ظاهر است طبقات ظاهرات و بطون باسرها در طرف باطن است و ما بعد ازین در استعمالات
تا بدین اصطلاح معهود خواهیم نهاد ان شاء الله العزیز و تقسیمی دیگر شامل تقسیمی
نورانی و ظلمانیست حروف نورانیه مقطعات چهارده کانه قرآنیست که طائفه
از سور کریمه با تهاتقدیر یافته صراط علی حق نمسکه جامع همه آمده است
و حروف ظلمانیه چهارده باقی تقسیمی دیگر به بسیط و مرکب درجات علی الاطلاق
بسایطند و هر یک از دقایق و ثوانی و ثوالث و روابع منقسم بمرکبات و بسایط
و سایر تقاسیم بسایط مانند تقسیم بمستعلیه و منخفضه و مطبقه و منفتحه و مجهوره و مهموسه
و شدیده و رخوه و بحروف مد و غیرها و بحروف حلق و غیرها و بحروف اعتدال
و شبیهها همه باعتبارات مخرجیه حسیه است و اما تقاسیم در اعتبار روحانی بحال
عدد و مزاج بر بین نمط است حرف بسیط یا زوج است یا فرد و افراد پنج حرفند
اج ه ز ط و ما عدای اینها همه ازواجند و فرد یا فرد اولست یا فرد الفرد
اول چهار است اج ه ز و فرد الفرد همین است ط و زوج یا اولست یا زوج
الزوج یا زوج الفرد و اول در ازواج همین ب است و زوج الزوج دو حرفست

حروف

د و ح باقی همه زوج الفرد و باز زوج بحسب مزاج عدد یا تام است یا زاید یا ناقص
حرف تام همین و است که مزاج اجزاء عددش ست و برابر اوست و حرف زاید همه
م که مزاج عددش ن است و ك که مزاجش عدد حب است و هو ٢٢ و حرف
ناقص باشد د که مزاجش ج است و ح که مزاجش ز است و ی که مزاجش ح
است و چون حروف بسیطه عنصر کلام و اسطقسات ترکیب قولیه اند تطبیق عالم
حرف بر عالم وجودی اقتضا آن کرده که طبایع و احیاز عناصر و اصول عالم کون را
در اصول و اسطقسات عالم قول اعتبار کنند چنانچه امام یونانیین افلاطون الهی
در کتاب الواح و معلم مشائیه یونان در کتاب اصطلاکات ذکر کرده و از پس در
ترتیب طبیعی ابجدی اوایل رباعیات سبعه اعنی ا ه ط م ف ش ذ عنصر ناری
و صاحب طبایع حرارت و یبوست بحت باشند و ثوانی اعنی ب و ی ن ص ت ض
عنصر هوائی و بر طبایع حرارت و رطوبت و ثوالث اعنی ج ز ک س ق
ث ظ عنصر آبی و صاحب طبایع برودت و رطوبت و روابع اعنی د ح
ل ع ر خ غ عنصر خاکی و بر طبایع برودت و یبوست تکمله الجدول
حقیقت مقوله حرف را سه مرتبه متطابق است که هر یک مشعری از شئ عن
ثمة لفظی و سمعی و لعمری خصایص دارد اول ذهنی فکری که صور متمیزه خصوصیات
حروف در قوت متخیله متکلم مرتسم شده نفس با جماع شوق تا کند مبدا حرکت
الآت و اعضا از عضلات که مناط ایجاد و انها باشد می شود دوم لفظی قولی
که مبدا خصوصیات حرکات و سکونات عضلات و الآت و بحسب اختلاف

طبقات مخارج از حناجر و لهوات و السنه و شفتهات بهوای شخص را عارض
شده بر مجالی اسماع جلوه ظهور نموده مراتب حقایق و مواهبات و محکمات
و متشابهات را حکایت می‌کند و عقول و نفوس بنی نوع انسان را به جمیع درجات
عوالم آفاق و انفس مطلع می‌سازند و از اسرار نظام کلی من الازل الی الابد خبر میدهد
سیم رقمی کتابی که به دستیاری اصابع و انامل بر الواح کتب و صفایح اوراق
صورت تصویر و تسطیر می‌پذیرد و بر البابِ لطایف و احداق لطایف کشف رموز
حقایق و هتک استار اسرار می‌کند روح حرف مرتبه عددی و قلبش صورت
نطقی کلامی و جسد بی صورت رقمی کتابی است و کمیت ارقام حروف بیست و هشت
صورت اصلی و بیست و دو لفظ فرعی است که مجموع پنجاه رقم باشد و بیست و هشت مرتبه
ثانیه عدد تام است و بیست و دو مزاج عدد بیست که عقد ثانی عشرات و سطح مربع
کمال عدد و عدد مستدیر است و پنجاه مزاج چهل که عقد رابع عشرات و سطح کمال
عدد و خاتمه النهایات است پس لامحاله تمامیت حضرت و خاتمیت کمال را جامع آمده از جهة
ختم الاوان و سید الغایات و ام الکتاب و خاتم الرساله و النبوه صلی الله علیه و آله و سلم
بشرح این دو محقق گشته زبان وحی ترجمان معجز بیانش برکت خوش جنان باعث برات
عرش نشان براعت سوار شده فرمود اوتیت جوامع الکلم سواد اعظم حکمای اسلام
و فلاسفه یونان مخارج بیست و هشتگانه حروف را بمنازل بیست و هشتگانه قمر
از شرطین و بطین تا آخر اعتبار کرده و طبیعت هر حرف مناسب بیست و هشت کلی طبیعت
منزل منسوب الیه دانسته از همین جا که نفس کلی فلک کلی قمر با شوق و ابتهاجات

وشروقات

کتابخانه مجلس شورای ملی — تأسیس ۱۳۰۲

وشروقات و انعکاسات اشعه انوار قدسیه و تجلیات صور و اوضاع جرمیه
سبع سیاره استداری و حرکت خاصه مستدیره بوده تقدیر العزیز العلیم حلول
جرم قمر در هر منزلی وسیله ظهور اثری از آثار قدرت کامله الهی در طبقات عالم
کون و فساد می‌شود همچنین حقیقت حرفی در مدارج مخارج بصور تقاطیع محکمه آمده
بر هر صورتی خاصیتی مناسب مترتب می‌گردد و همچنانکه از منازل بیست و هشتگانه
در ادوار حرکت فلکی چهارده منزل فوق الارض است و ظاهر و چهارده تحت
الافق و مخفی از حروف نیز چهارده حرف نورانیست و چهارده ظلمانیه و در حلی برای
کلاسیه چهارده حرف لام تعریف در آن مدغم و مخفی و چهارده باقی با اظهار لام
تعریف ملفوظ و اما عبارت بعضی از فضلای متقدمین در رساله خواص حروف
که چهارده حرف در لام تعریف مدغم و مخفی می‌شود و آن اینست ت ث د ذ ر ز
س ش ص ض ط ظ ل ن و چهارده غیر مدغم و آن بوجهت از فلک
استقامت منحرف آمده است و چهارده حروف مدل و چهارده دیگر مقابل آن
که مدل واقع می‌شوند و ارسطوطالیس در کتاب اصطکاکات می‌گوید هر حرفی از اصطکاک
کوکبی خاص در درجه معین از برجی معین حادث شده و اول مریخ با اول درجه برج
حمل سیر در کرده و از اصطکاک ایشان الف تولد یافت و علی هذا القیاس حدوث هر
حرفی را با اصطکاک مرور کوکبی بجزوی معین از فلک متعلق داشته است و همانا
که این سخن بر اسلوب رمز و مسلک ایما اشارت باشد بمناسبت طبایع حروف
با طبایع کواکب و طبایع درجات بروج مثلا طبیعت الف با طبع مریخ و طبیعت اول

۱۴

درجهٔ جمعی که خاصهٔ مرتبت حقایق بزبان رمز بیان کردن و در لباس بیانات و در صورت خطا
بات آوردن و معقولات را بلباس محسوسات پوشانیدن داب حکمای اقدمین
و شیوهٔ عقلای اولین است کلمات الاولیاء مرموزة بر اسنهٔ جماهیر روش پیرو ارود ار
اسماع اکابر و اصحاب غوامض است و این شیوه مخصوص حکما و فلاسفه نیست بلکه بیشتر حاملان
عرش نبوت و رسالت و ائمهٔ خازنان اسرار ربوبیت و الوهیت همیشه برین منهج جاری
بوده است **نظم** سر عشق او را چو لاش نه من مفلس راست ٭ ما و اران جهانم همه انبار زانند
شریک ما و در رسالت حکمای اسلام الشیخ ابو علی سینا در رسالهٔ اثبات نبوت باین
عبارت میگوید ان المشترط علی النبی ان یکون کلامه رمزاً و الفاظه ایماءً
وکما ذکر افلاطون فی کتاب النوامیس ان من لم یقف علی معانی رموز الرسل لم ینل الملکوت
الالهی و کذلک اجلة فلاسفة یونان و انبیائهم کانوا یستعملون فی کتبهم المرامیز
و الاشارات التی حشوا فیها اسرارهم کفیثاغورس و سقراط و افلاطون و اما افلاطون
فقد عذل ارسطاطالیس فی اذاعة الحکمة و اظهار العلم حتی قال ارسطاطالیس انی و ان عملت
کذا فقد ترکت فی کتبی مهاوی کثیرة لا یقف علیها الا القلیل من العلماء العقلاء و متی کان
یمکن النبی علیه السلام ان یوقف علی العلم اعرابیا جلفا و لا سیما البشر کلهم اذ کان مبعوثاً
الیهم کلهم و در کتاب کافی کلینی و دیگر اصول حدیث احادیث حاملان علم و عصمت
و حافظان دین و ملت صلوات الله و تسلیماته علیهم متظافر آمده است که تعبیر از حقایق
در کلام نبی علیه السلام بحسب الا بمقدار عقول است و باندازهٔ افهام جماهیر و تنزل از غموض
معرفت و قضایای معلومه است که اکثر الناس للتخییل اطوع منهم للتصدیق و الاخطاء

اشوق

اشوق منهم الی البرهان پس مر امیز را از انسیاق بحقول اشد بنفوس منعقتی خصم است
و دیگر از لابدیات انتقام آنکه بیچ نحو در خصوص عاشره معلوم آمد که در مراتب عالم
عددی که نفوس اشخاص و ارواح ابدان جزو نفد غیر مستدیر و مستدیر تام دو از
جزو تام الاستداره می باشد و مطلق استداره مخصوص به مرتبه و عقد مشترک میانه آنهاست
همچنین باید دانست که در نفس عالم حرفی که عبارت از حروف لفظیه کلامیه است
نیز دایره تمام الدورست چون واو که از افق هوای باطن الشفتین طالع شده
با قیمی المخارج میرود و باز باقی نحو عود کرده از همان مطلع تعین طلوع میکند و مستدیر
همین سه حرفست **ن و م** لفظ بموجب جامع امهات و هر یک از حروف ثلثه
که ماده و باطن جمیع حروفند قلب باطن یکی از آنها شده است الف که در میان
همه مخصوص بتقدم ذاتی و تقدم رتبی و تقدم شرفی و در بطون بینات حروف
باسرها داخل است قلب باطن واو آمده است از آنچه او در میان ایشان صاحب
تقدم است و دیگر آنکه در حروف رقمیه کتابیه که حجت حقیقت حرفی اند **ه** که حسب عدد
تام الاستداره خمسه است دایره تام آمده و **ن** که عددش خامس عقود عشرات
و کمال مرتبه خمسه است قوسی اعظم از نصف دوره او **م** مشتمل بر دایره و خطی
مستقیم و **د** دایره و خطی مقوسی و از انضمام حرف مستدیر تام کتابی یعنی **ه** د
حرف واو کلامی یعنی **و** هو که صورت اسم اعظم است حاصل آید و چون از
نهایات نظریه بلکه در بدایات عقول مبین است که استداره افضل کمالات
اشکال و دایره صورت جمعیت کامله است بر آنکه این حروف در میان حرفها

صاحب جمعیت مراتب کمال باشند و لهذا علامت جمع واقع می‌شوند و دلالت
ایشان بر جمعیت است و نیز باید دانست که اصول ارقام حروف که بیش
از پانزده صورت ندارد و لهذا اول او قاف عدد یا ابج د ه و ز ح
ص ط ع ف ک ل م ه ی و اگر نقطه و همزه را نیز اعتبار کنند باز اگر
صاحب صورت رقمی‌اند اگرچه مراتب معدودیت در این آینه عدد صور ارقام
هفده می‌شود لهذا در کلمات صلوات مفرد نشئه حضرتیه و این جهت که حروف
بر بساطت و صرافت تجرد و اطلاق خود باشند در حضرات قدس و تنزیه و جهان
آمیزش و آلایش نیامده صورت ترکیب کونی نگرفته باشند چون در عالم آمیزش
ترکیبی جلوه ظهور کنند از لباس صورتها چنانکه مظاهر هویات ایشان باشد
گریزی نخواهند داشت و آن نه صورت است که منزله نه مقوله مشهوره عرضی
می‌آید که بمذهب مشهور بنا بر ظهور عالم شهادت از آن نه حرکت که بحسب انفراد
و ازدواج پیش می‌شود و سکون و مدوّنه می‌پس پنج صورت نه حروف باز این
بر صفت و شش می‌رسد اصحاب ذوق از ائمه این فن گفته‌اند از آنکه در شرح کتاب
حاصل است حرکت نزولیت از جهت علو بجهت سفل و از مبدأ روحه ذاتی و بود
بسوی پستی کثرت خلقی و شهود و در دشت که اول صورتی که از حرکت نقطه حاصل می‌شود
صورت خطی است و آن صورت الف است که اصل و مقدم حروفست و بعد از آن
چون حقیقت الف ظهور و نمود که غایت حرکت نزولیت مستتبع دیگر حرکات امتدادی
می‌باشد بالضروره ذات الیمین و ذات الشمال منقلب کرده و مرتبه مثنی می‌شود

پس اگر

پس اگر نهایت حقیقت آن حرکات ملاحظه نمایند و تمام صورتی که از آن ظاهر گردد
این میم است و اگر واسطه و برزخ میان این دو طرف خواهند که نه مباینت الف
باشد و نه بجهت میم آن لام است چنانچه در اسم او اشعاری ظاهر با معنی است پس
ال م جامع سایر صور رقمیه بدین تقدیر چنانچه ارباب فطانت پوشیده نخواهد
بود و آنچه مقرر و منبه این هیئت است از قواعد حکمی است که بر آن ثابت شده
که صورت ابعاد و تعلیمیه جسم که هرچه در عالم حس و خیال ظاهر گشته بسبب تلبس بلباس
اوست یکی هرچه در طی صورت در آمده از آن عاری نتوانند بود و اصول آن
از سه بیرون نیست یا خط است که آن طول تنهاست یا سطح است که آن طولست
یا عرض یا جسم تعلیمی است که آن مجموع طول و عرض و عمق است و ا صورت اولست
ل صورت دوم و م صورت سیم و در صحه تطابق بین الکتابین عنی کتاب وجودی
و کتاب حرفی در مقر خود مقرر است و از تقاسیم حروف کتابی ناگزیر این مقام
است آنکه هر حرفی یا مفردات که در صورت رقمی شریک ندارد چون ا و ه
و ک یا مثنانی که یک شریک بیش ندارد یا مثالث که دو شریک دارد و در میان
این اقسام مثانی برزخ واقع شده و در ترتیب وضعی ابتثی جای طلب کرده
است و آن چهارده حرفست که هر دو دو بر یک صورتند از دال تا قاف و مثالث
که شش حرفند از توران حکم کثرت و غلبه احکام تجلیات وحدت حقیقی صورت
تقدم یافته‌اند و از مفردات که هشت حرفند الف که رتبه تقدم اصلی دارد
در حد رسند ترتیب بر همه حروف متقدم آمده و بعضی دیگر در آخر ترتیب مقام

و هو العلامة الدوانی قدس سره

کرده‌اند و حروف بقسمت ثنائی منقوطه‌اند و غیر منقوطه و منقوطه پانزده و غیر منقوطه سیزده
بعضی از متأخرین از فضلا سهوی بزرگ ارتکاب داده در رسالهٔ خواص حروف گفته است
چهارده منقوط است و سیزده غیر منقوط و ظاهر چهارده غیر منقوط و سیزده منقوط و باز منقوطه پانزده که
تقسیم ثلثی من حیث اعتبار التلفظ با عدد ثنائی و ثلاثی آمده‌اند ثلاث
ث خ ش ثنائی ات ق ی ده حرف باقی با عدد حروف را از جمله کلام گرفته‌اند
و نقاط را اجمال حروف و نقاط را جاده شمرده‌اند و حروف را ابجدیه تسمیه کرده
و حروف کلامی که عبارت از هوائی متموج است که در علی مخارج صور متمیزه است حاصل
می‌شود بحسب عدد و مخارج ترتیب طبیعی دارند و در این ترتیب هم الف صاحب
تقدمست که از اقصای مخارج که مبدأ متموج آن هوا آمده ظاهر می‌گردد و سایر حروف
باعتبار این ترتیب طبیعی بیشتر منقسم به سه قسم می‌شود حروف حلقی و حروف
لسانی و حروف شفهی و همچنانچه الف در ترتیب طبیعی مخارج لسانیه و میم در ترتیب
طبیعی مخارج شفویه پس ا ل م منازل اصل نطق کلامی نیز حاصل جمعیت مراتب
کمال و جامع سایر حروف باشند همچنانکه در حصر رتبی گفته شد چنانچه نسق
ذکر یافت و اما باعتبار حصر عددی همچنانکه اصول مراتب طبیعیه عدد و اصول ارقام
عددیه از یکی است تا نه که بحسب ذات خود ملاحظه نسبت بغیر و به اعتبار مسبوقیت
مرتبه از مراتب سابقه با حصر حصول و اعداد تحقق دارند بخلاف باقی مراتب عدد
که هیچ یک بی نسبت صفر با عشار مرتبه متقدمه عدد و صورت نپذیرفت همچنین ا ب
ج د ه و ز ح ط بحسب اعتبار عدد اصول تا حقیقة التحقق علیة الحصول شده

واز اعتبار

واز اعتبار مجموع عدد و آدم که حاصل می‌شود و سایر حروف از اعتبار ضرب یعنی از تنها
در ضرب بسیط او متکرره ترة واحدة او مراتب شتی در لوح وجود جلوه‌گری ارقام
می‌نماید بر اصحاب فطنت پوشیده و نخواهد بود که عنوان صحیفهٔ فضل و دیباچهٔ کتاب شرف
عالم حرف است که همچنانکه حقایق و ماهیات و خواص و صفات و لوازم و عوارض
مناسب اجزای نظام جملی عوالم وجود ترکیب حروف و کلمات در دوام اقتضای قوت
نظری می‌یابد حقیقت حرفی و خواص و لوازم بسایط و مرکبات حروف نیز بهمین
دوام خود در شمار گاه نظر و امکان تغییر تحلیل شرح و تصرف بیان می‌آید با آنکه طایفه
از مفهومات امور عامه که به مرتبه ذات خود و نزد نقص خویش آمده‌اند چون مفهوم
موجود مطلق و مفهوم شیء و مفهوم کلی و مفهوم طبیعت مرسله و ماهیت لابشرط
و مانند آن قاعده قسطاس حروفیت که در از آن شکوک از خود نیز رکنی است رکین و اینی
مبین و از اینجاست که بعضی از افاضل اصحاب الذوق گفته است حرف از روی تحقیق
عبارت از صورتیست فرود فرستاده از آسمان قدس که هر چه صفت او پیدا می‌کند
و آشکارا می‌گرداند چنانچه حقیقت و در دایرهٔ وجود از صفت مردم هم پیدا می‌کند و چگونگی او را
هویدا می‌گرداند بر آینه احاطه او مر از وجود و شیء و هر عامی بیشتر است و تصور استدلال او
بر همه اشیا محیط بوده و فرا رسیده و بیان بر همه که هیچ طرف سر نگه و همان حالت
اصلی خود راست ایستاده و چون الحمد لله سبحانه از تقریر مباحث عددیات که در
نسبت با مقاصد این کتاب چون فن کلیات نسبت با علم طب و باب سماع و سماع الکیان
نسبت با علم طبیعی و ابواب منطق کلی و مقالات طبایع نسبت با سید العلوم

آمده است توفیق فراغ یافتیم و باب اول به مفرده و فرا یافتن طلب روحانی
از طور مطلب این کتاب بیرون است پس اکنون بعنایت رحمت الهی و فضل عظیم
نامتناهی او استعانت کرده عنان بیان بجانب جاده خاص مقصود در طی مقامات
چند منعطف میداریم و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت و الیه انیب مقالات
در مقامات بر بنیه علم الهی قارع اسماع متعلمین شده خواهد بود که بر تبه کنه ذات
قدوسی جلت عظمته مابه الانکشاف و صورت علمیه حضوریه جمیع موجودات و منضوات
خواه کبیر و خواه صغیر و خواه کلیات و خواه جزئیات و خواه معقولات و خواه
محسوسات و ذات حقش عظم سلطانه عینی است که در علم حضوری او بجمیع معلولات
الی اقصی الوجود وجود و عدم معلوم بکمالست چه علم او بهر معلولی کشفی علمی است فعلی از
رهگذر احاطت بعلل و اسباب مشابه بهویت شخصی آن معلول من جهة علمه سبحانه
بنفس ذاته الحقه المقدسه نه علم انفعالی استفاده از وجود معلوم و علم محیط او تعالی شانه
بوجه خیریت بر هوتی و لابدیت از تحقق در نظام اتم وجوب عنایت بالغه جامعه
وجوبیه و رحمت سابقه واسعه ربوبیه لا محاله علاق افاضه و مناط ایجاد آن هویت
و نظائر سبقت این حقایق کتاب تقدیسات و کتاب تقویم الایمان و کتاب بدایع
سماویه است پس بالضرورة البرهانیه و التفات الرحمانیه نفس رحمانی افاضه سبحانی
بحسب مقارعة فعالیت رحمت وجوبیه و صلاحیت قابلیت امکانی در طی مدارج
مخارج استحقاقات ماهیات بخصوصیاتها و حدود استعدادات مولودها
صور حروف موجودات را در هوای فضای صنع و ابداع راسم و ارقام صور معلولات

مادر کتاب

ما در کتاب نظام و مجور است آنچه صریح عقل صراح و قویم فطانت قراح
موزون میزان استصحاح و مصباح مشکات استصباح میزیم فاما آنچه بعضی از متأخرین
افاضل در رساله خواص حروف رسیمی بعضی از اصحاب کشف و تحقیق آورده که تولد کلام
از تقارعی معنویست که میان صفت علم و قدرت واقع میشود و شکی نیست که هر جا که قدرت
بر وفق اراده است و لهذا گاه بجای قدرت ذکر اراده میکنند و تحقیق هر سه را متحقق
و میتواند بود که علم و قدرت را منزله جسمین متقارعین گیرند و اراده را منزله تقارع
چه اراده رابطه است میانهما بجهت آنکه مقارعه رابطه است بین الجسمین بلکه معنی حدوث
صورتست و کلام رحمن الهی لیکن بالحق انزلناه و بالحق نزل فقط چنان نمود که این
صور علمی از اسماء سموات در مجالی تمثیه صوریه و کتابیه و خیالیه تنزل نموده بر سمع و بصر
و قلب انسان ظاهر گردد و با وجود این تنزلات و ظهور در ملابس حدوث بحیثیان محقق قدر
شعارش در ذات خود از آلایش رجس سیولانی مبرا و محفوظ باشد چنانچه از فحوای
انا نحن نزلنا الذکر و انا له لحافظون مستفاد میشود با وجود این حکم و فاق
و بر وفق عدم ثانیه الطباق ندارد چه مقارعه مقتضی حدوث صوت مقارعه است بین
المتقارعین المتقاومین و علم و قدرت هر دو از جانب فاعل و در یک طرف واقعند
و میانه ایشان تقارع و تقاوم و مقارعت و مقاومت بیک معنی معقول نیست
بلکه معقول تقارع معنوی است میانه فاعلیت فاعل و قابلیت قابل و میانه قوت
فعلی و قوت انفعالی که از دو طرف متحاذی و بر دو جانب متقابلند و اراده مقارعه
بین العلم و القدره نیست بلکه شوقیست تا که منبعث از علم یا مرتبه خاصی از مراتب

علیه بما هو المقترن مقرره بلکه معقول از مقارعه معنویه تاثیر بالفعل است که از ملاقات
قوتین فعلیه وانفعالیه صورت می پذیرد و نیز در حقیقت حقه قیوم واجب الذات
تعالی ذکره علم و قدرت عین کنه مرتبه حقیقت و هر دو فی الحقیقه راجع بیک حیثیت اند
که آن حیثیت کامله جامعه وجوب ذاتی ذات است که بوحدتها الحقه ولبساطتها الصرفة مستحق
جمیع اسماء کمالیه جمالیه وجلالیه است پس در جناب قدوسیت مطلقه اش تقارع
میان صفت علم و صفت قدرت از اکاذیب اوهام و تکاذیب توهمات و مقارعه
معنویه که موجب تجلیات فیض سبحانی و تنزلات نفس رحمانی بوده باشد نیست
الا میان قوت فاعلیت تسویه وجوبیه و قوت قابلیت ماهیات امکانیه بحسب
مخارج خصوصیات استحقاقات و مدارج حدود استعدادات والله سبحانه
ولی العلم والحکمة والطول والعصمة **مقالت دیگر** مرکوز اذهان مشهوریه
و قرارداد قرایح جمهوریه است که اجناس عالیه مقولات ممکنات ده است
که جنس عالی مقوله جوهر و نه اجناس عالیه مقولات اعراض که میانه ایشان طبایع
ذاتی مشترک نیست و مفهوم طبیعت عرض عرضی آن نه مقوله است که و بر این قوم
طبقات جوهریه و عرضیه را بجمیع حروف کتاب نظام جملی وجود باعتبار بسائط و خواص
و صفات و لوازم و عوارض را بنقاط و همزه و حرکات فتحه و کسره و ضمه و سکون
و مد و تشدید میگیرند و در تطبیق بین الکتابین کتاب وجودی و کتاب حرفی گویند
طبقات هژده گانه جوهریه مجردات و مادیات و یک طبقه عالم مثال اند
طبقه مقولات اعراض بیست و هشت حرف هجوی است منقسم بر بیست و شش حرف

حرفی و در رسم خطی حروف وجودیه را در طبقات جواهر و طبقه عالم مثال منحصر میدانند
و عدد آنرا نوزده بتکریر نه بعدد حروف بسمله و مقولات تسع اعراض را مد و تشدید و سکون
و شش حرکت مفرده و مزدوجه میشمرند و لوازم و عوارض را بجای مرتبه مد احت (?) و مرات
نقاط و همزه می نهند و در تطبیق کتابین مخارج حروف است که انها را بعضی بعضی ارجاع کنند
و ما که بنضج (?) بنظم مزاج خام فلسفه ما مشتوی را بنضج استوا داده ایم ثنویه قسمت ذاتی
کرده جوهر و عرض را و جنس عالی مقولات جواهر و اعراض گرفته در کتب حکمیه خصوصا
الخصوص کتاب تقویمات و تصحیحات جنسیت طبیعت مرسله معنویه جوهر و طبیعت
مرسله عامیه عرض را بانوار براهین یقینیه حقیقیه کالشمس فی رابعة النهار ظاهر و هویدا
ساخته ایم و باز باذن الله تعالی و فضله و طوله مبین داشته ایم که حرکت نیز از مقوله
جنس عالی عرضیات و مقولات جنس عالی عرضی ده است مقوله حرکت و نه مقوله
مشهور و لکن تحقیق کرده ایم که مقوله حرکت و مقوله فعل و مقوله انفعال متحدند بحسب حقیقت
و متغایر اند بحسب اعتبار پس مقولات جنس عالی عرضی هشت باشند در حقیقت و ده در
اعتبار و شرکای ما در تعلیم حکمت و ریاست حکما مخالف ما نیستند در این اقوال که این
تحقیقات در تضاعیف اقاویل ایشان هست و مشهورات جماهیر در اکثر مقولات
و جنس عالی و اجناس عالیه اعراض نه مقوله است از معلم اول یونان ارسطاطالیس
مأثور و مسموع نبوده است بحجتی بلکه فیثاغورس از خواص تلامذه این حکم کرده بوده و ادعا
و اقامت برهان بر حصر کرده و العلوم العقلیة لا تقلید فیها احدا انما المتبع فیها البرهان
الحقیقی القائم بالقسط لا بعطاء الیقین و چون این مطلب محقق به ثبوت معلوم شد که هر ملک

تحصیل مذهب تحقیق حروف وجهو یه کتاب وجهو بحسب اعتبار رتبت است منطبق
بر عدد و لبا لطایف و بشکانه حروف نطقیه کاتبیه هژده طبقات حضن عالم
مقوله جوهر و ده مقولات چنین عالم عروج بحسب حقیقت است و هشت منطبق بر عدد و
اصول صور ارقام حروف رقمیه کتابیه هژده طبقات جوهریه و هشت مقولات
عرضیه لیس لطیف بین الکتابین الوجودی والحرفی درمیقات تحقیق منقبضه الظهور رسید
هم باعتبار حروف کلامی و هم باعتبار حروف کتابی و الحمد لله رب العالمین حق حمده

میقات شرکت ما در ریاست حکمای اسلام الشیخ الرئیس ابو علی الحسین بن عبد الله
ابن سینا در تعیین حروف کلامی و کتابی بر مراتب موجودات بر مسلک مشهور و مذهب
جمهور رفته و در فصل ثالث رساله نیروزیه باین عبارت گفته است ان الغرض ورد ذا
الدلالة علی هذه المعانی بحروف ذوات من الحروف ان یکون الاول منها فی الترتیب القدیم
وهو ترتیب ابجد هوز دالا علی الاول وما یتلوه علی ما یتلوه وان یکون الدال علی هذه
المعانی بما هی ذوات من الحروف متقدما علی الدال علیها من جهة ما هی مضافة وان
یکون المعنی الذی یرتسم من اضافة بین اثنین منها مدلولا علیه بالحرف الذی یرتسم
من الضرب الحرفین الاولین احدهما فی الآخر اعنی ان یکون من ضرب عددی الحرفین
احدهما فی الآخر وان یکون ما یحصل من العدد الضربیة مدلولا علیه بحرف واحد مستعملا
فی هذه الدلالة مثل ی الذی هو من ضرب ب فی ه وما یصیر مدلولا علیه بحرفین
مثل یه الذی هو من ضرب ج فی ه منظور فانه مشکل یوهم ان الدلالة کل واحد
من ی و ه بنفسه وقع هذا الاشتباه فی کل حرفین مجتمعین لکل واحد منهما

خاص

نقل از نیروزیه

خاص دلالة فی حد نفسه وان یکون الحرف الدال علی رتبة من جهة انها بواسطة رتبة
قبلها هو ما یکون من جمع حرف المرتبتین فاذا تقرر هذا فانه ینبغی ضرورة ان یدل
بالالف علی الباری و بالباء علی العقل و بالجیم علی النفس و بالدال علی الطبیعة هذا اذا اخذت
بما هی ذوات ثم بالهاء علی الباری و بالواو علی العقل و بالزای علی النفس و بالحاء
علی الطبیعة هذا اذا اخذت بما هی مضافة الی ما دونها ویبقی الطاء للهیولی وعالمه
ولیس لها وجود بالاضافة الی شیء تحته وتنفد رتبة الآحاد ویکون الابداع وهو من اضافة
الاول الی العقل والعقل ذات لا مضاف بعده مدلولا علیه بالباء لانه من ضرب
ه فی ب ولا یصح لاضافة الباری والعقل الی النفس عدد یدل علیه بحرف واحد لان
ه فی ج یه و د فی ج یح ویکون الامر وهو من اضافة الاول الی العقل مضافا ل
وهو من ضرب ه فی د ویکون الخلق وهو من اضافة الاول الی الطبیعة مضافة م
لانه من ضرب ه فی ح لان لها ولاله الطبیعة مضافة ویکون التکوین وهو من اضافة
الباری الی الطبیعة وهی ذات مدلولا علیه بالکاف لانه من ضرب ه فی د ویکون
جمع نسبتی الخلق والامر اعنی ترتیب الخلق بواسطة الامر اعنی اللام والمیم مدلولا
علیه بحرف ع وجمع نسبتی الخلق والتکوین اعنی المیم والکاف مدلولا بالسین ویکون
مجموع الطرفین الوجود اعنی اللام والکاف مدلولا علیه بالنون ویکون جمع نسب الامر
والخلق والتکوین اعنی ل م ک مدلولا علیه ص ویکون اشتمال الجملة فی الابداع
اعنی ع فی نفسه ق وهو ایضا من جمع ص و ع ویکون رد ما الی الاول الذی
هو مبدأ الکل وشهاه علی انه اول واخر اعنی فا عود وغایة کما بین فی الالهیات

مدلولاً علیه باز او منصف ق وذلک غرضنا فی هذه البضاعة الحال قالبی الحافظ
وما میگوییم در طی این فصل حقایق حکمت درج کرده و در راه این حرم خزائن سر
خرج کرده است وکان سعیه مشکوراً الا آنکه مشار حکمای مشهورین کرذین و مساعی
عقلای جمهورین اختیار کردن والف را باعتبار مرتبه وحدت عددی که دارد
بازای حرف مرتبه وحدت حقه قایم بذات کرفتن ودر مقام دلالت وضعی
بر کنه ذات قدوسی احدیت مطلقه باز داشتن وحرف ساطت قیومیت ومحو
اطلاق وجوب حق را که جامع جمله مظاهر وصانع جمیع عوالم است از جمله بسایط
حروف شمردن ودخیل مراتب عالم حرفی دانستن موافق مشرب ما ودر مذاق
نفس الامر کوارا نمی آید وبالجمله خود در کتاب شفا وکتاب تعلیقا وکتاب مباحثات
ودر بسیاری رسایل ومقالات تحقیق کرده مخالف داده بیه در مطارح جذوات معلوم
آمد که وحدت حقیقی قایم بذات عددی وجزو هیچ مرتبه از مراتب اعداد نیست
ومدارک عالیه وعقول مقدسه فادسه را نجریم تصور کنه ذات قیومش راه نیست
پس در وضع دلالت اسماء والفاظ را بر جناب قدوسش بحسب اعتبار نسبت الوهیت
واضافت صانعیت وامثال ذلک من الخواص والمزایا المتاخره عن نفس مرتبة الذات
اخذ باید کرد نه بحسب حیثیت کنه مرتبه ذات که در دایره تعقل وفرجار تصور نیست
ووحدت عددی را که در عالم حرف مرتبه الف است ظل وحدت حقیقی ومنبعث
از ذات قیومی باید کرفت نه مرتبه ذات حق وعین حقیقت قیوم مطلق ودر جمیع
مقامات بر موقف حدیث کریم تفکروا فی الآء الله ولا تتفکروا فی ذات الله

وقوف

ابراد

وقوف واجب باید شمرد ولمی بی که فرعون لعین هر چند از اهل حقیقت وجوب ذات دیدیت
وجوب را سؤال کرد وموسی کلیم علی نبینا وعلیه الصلوة والتسلیم بمراتب الوهیت وربوبیت
وخالقیت جواب گفت ودر باقی مراتب که تفصیل داده نکات ودقایق است که شبه
بر آن خواهد شد ان شاء الله العزیز العلیم میقات فی فصل خضر در مقدمه رساله که در
تفسیر سید الای آیة الکرسی است حیث تکلم مرنوعیت ومعقدیت برجاده اتباع اتباع
شیخ رئیس ذکر عالم ملک وعالم ملکوت اعلی که عالم عقول وعالم ملکوت ادنی
که عالم نفوس مجرده است کرده وبس گفته است واما عالم المثال فهو عند الاشراقیین
عالم موجود غیر قایم بالقوی الجسمانیه بل انما تکون القوی مظاهر له وما یری الانسان
فی النوم انما تکون فی هذا العالم واما عند غیرهم فهذا العالم انما هو قایم بالقوی
الجسمانیه ولهذا لم یعتبر فی مراتب الجواهر الا اربعة احدها العقول وثانیها النفوس
وثالثها الطبایع ورابعها الهیولیات ووضعت قدماء الحکماء للواجب الوجود الواحد
والالف وللعقول الاثنین والباء وللنفوس الثلثه والجیم وللطبایع الاربعة والدال
هذا اذا اعتبر الواجب الوجود بحسب تاثیره فی الممکنات فوضع له تمام الخمسه التی
اذا ضربت فی نفسها ظهرت فی حاصل الضرب وفی حاصل ضربها فی مربعها وکذا
فی جمیع المراتب التی بعد التربیع والهاء التی هی الاصل فی لفظة الله فانهم قالوا
اصل هذه اللفظة ثم اشبع تارة فصار هو والحق اللام تارة فصار له فهو الحق والامر
ثم الحق اللام الاخری فصار الله فله ما فی السموات والارض والحق الالف واللام اخری
فصار الله وفی هذا الاسم الاعظم اسرار وخصایص لا تحصی ووضع العقول بحسب تاثیره

ذکر العلماء انها الاصل فی لفظة الجلالة

فی الابدان السبعة والرأی ووضع للطبایع باعتبار تاثیرها فی الهیولیات الثمانیة
والخاء ووضع للهیولیات فی غایة الهبوط التسعة والطاء فاصول الموجودات هذه التسعة
کما ان اصول الاعداد التسعة من الواحد الی التسعة فان جمیع الاعداد الباقیة انما تصیر
منها اما بالترکیب او بالضرب ولهذا وضع حکماء الهند الذین لهم الدرجات العلیا فی معرفة
الاشیاء تسعة ارقام لهذه الاعداد التسعة وفی اختیار وضع هذه الارقام لطایف
دقیقة تظهر بالتامل بعونه ما ذکر من وضع هذه الاعداد التسعة لمراتب الموجودات مثل
کون رقم الثمانیة عکس لرقم السبعة باعتبار العلو والسفل وکون رقم الستة عکساً
لرقم الاثنین باعتبار الیمین والشمال فذلک انموذج من احوال الممکنات مقالات
جاده سپر حق در اسلوب حکمت یمانی که قوام نضج تام یافته و بصفات استوای کامل
رسیده است که مرتبهٔ واحد را که عاد و مقابل و محصل و مقوم کثرات است و حرف الف را
که حامل سنه مرتبهٔ وحدت عددی است از اول تعینات و تجلیات ابداعی فیاضی
وجودیه واسبق مراتب و مدارج نقش رحمانی فعالی ربوبیه کنات کرد باعتبار آنکه
این مرتبه قدوسیه قیومیه از کنه ذات قیومی وجوبیه منبعث مرتبهٔ نقش ذات الاحدیه
الحقه و از نور وحدت حقیقی ظل وحدت عددی بیکیر بلا واسطه و لا رابطه و تاثیر
از برای همین مرتبهٔ عالیه التی وضع کنند و لکن باعتبار آنکه عقل نخستین که قلم اعلی و
یمنی و عنصر اول موجودات و اطلق اعظم عالم امر و ام الکتاب نظام وجود است
بر آن مترتب است و از آن منبعث چه این مرتبه را بخصوصها دو اعتبار است بحسب آنکه
نظر بکنه مرتبهٔ ذات قیومی مبدأ الکل اول ما انبعث عنه و بقربه است و بحسب آنکه

فی الهاء

نظر بجنبهٔ سافله ما یترتب علیه من المعلولات باز از خصوصیت ذات عقل اول است که
اکرم اجزای نظام جملی و اشرف اعضای انسان کبیر است و وحدت عددی شخصی و وحدت
حقیقی عینی و تشخص ذاتی و شخصیت جوهری از پهلوی پرتو علیت و به دولت سعادت جلیلت
این مرتبهٔ عالیه دارد و هذا علی المذهب الاشهر و علی ما علیه الاکثر که توسط در عالم ابداع
و تکثیر مبدعات بکنند و بر قول که مقول شفا و سلوک اشارات است که ابداع و تاثیر
ابداعی مخصوص باشد لقا در اول قسم دیگر عقول و اصل عالم اختراع و متعلقات امر اختراع
و تاثیرات اختراعیه باشند واحد عددی و حرف الف را از برای مطلق ابداع ابداعی افتتاح
کرد که هر گز تنزل تکثری بکنند و بمثیه وحدت عددی حقیقی و خصوصیت شخصیت تعینی
خود ایستاده است و آما انسان کبیر که شخص جملی نظام وجود است هر چند که مبدعیت زمکان
و زمان مخترع باتفاق جمیع حکما قولاً واحداً چه او را ورای حقیقت قیوم واجب لذات
حد سلطانه متعذر و موقوف علیهی متصور نیست بلکه نفس مرتبهٔ ذات قیومی وجوبیه عمل
مستقر و جاعل تام اوست و فی نفس جمیع و ابداع او بما هو انسان کبیر واحد و شخص
جملی وحدانی همین ایجاد اجزا و جمیع اعضای اوست چه تحقق مرکب با تحقق جمیع اجزا
ضروری فطری و یقینی اوست نه آنکه ایجادی دیگر ورای ایجاد اجزا و جعلی ستانف
سوی جمیع اعضا با و متعلق شود پس ابداع ابداعی و نفسی رحمانی دیگر مخصوص و ورای
خصوصیت شخصی ترکیبی و شخصیت وحدانی جملی او نخواهد بود و مرتبهٔ اثنین و حرف
ب از برای اثر و متعلق حرف الف است که عقل اول باشد باعتبار وجوه ذات
و ماهیت امکانی که بآن اعتبار رو در جناب مقدس باری تعالی عزه دارد و از حیثیت

رحمت وجود باری و قابلیت مرتبهٔ امکان از او در وجوه هر مرتبت او بیان وجوب بالغیر
وجواز بالذات و همچنین میان مفهوم ما بالفعل و مفهوم ما بالقوه عقد نکاح در
درجه و ذراری واقع شده از ازدواج ایشان تولد انثیت و مجهول چون سه است و حرف
ب را از حسن ما بین جوهر و عرض و عقد نکاح نیستها نیز ثابت چون آن کرده
و مرتبهٔ ستة و حرف د الف از برای ذات عقل اول است فاما نه باعتبار وجوه هر
حقیقت و نه باعتبار روی ذات در جهت جنبهٔ عالیه و نسبت حقیقت بشبستان کبریائی
متعالی من حیث اعتبار التفات بجنبهٔ سافله و لحاظ اکثر ذات فعلیت یافته او بحسب
فیضی که از جناب مفیض حق گرفته و وجودی که از آستان جاعل مطلق استفاده کرده
باذن الله سبحانه و سببی افاضهٔ رحمت الهی و واسطهٔ ایصال جود باشد هر در حق
سافلات که دوراشاد کان وادی نقص قابلیت و ضعف استحقاق آمده اندی شود
و چون مرتبتین ثنتین و ستة هر دو مخصوص بیک ذات شد مرد و اعتبار پس مقتضای این دقیقه
آن باشد که صورت رقم هر دو مرتبه یکی بوده باشد با خلاف جهتین یمین و شمال
و علی هذا السبیل مرتبهٔ ثلثه و حرف جیم و نیز مرتبهٔ سبعه و حرف زای مخصوص عالم
نفوس است بشرح همان دو اعتبار مذکور و همچنین مرتبهٔ اربعه و حرف دال و نیز مرتبهٔ
ثمانیه و حرف ح از برای عالم طبایع و چون عالم نفس فوق عالم طبیعت است
پس صورت رقم سبعه بحسب وضع علوی و صورت رقم ثمانیه سفلی مناسب بود
و مرتبهٔ تسعه که آخر اصول مراتب اعداد و حرف ط که بحسب این اعتبار آخر اصول
بسایط حروف است عالم هیولیات را باقی مانده است و همچنانکه قوت فعالیت

فعال

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تأسیس ۱۳۰۲

فعال علی الاطلاق حضرت عظمت غیر متناهی است هیولی نیز در حد خود هر ذات صاحب
قوت انفعالی غیر متناهی مفطور شده است تا محل سعت دایره قابلیت و استشعار
قوت منفعلیت استعداد آن داشته باشد که مداد کتابت صور کونات آمده امر کونی
کمون حق و نقش رحمانی فیاض مطلق بقلم صنع و افاضهٔ ارقام حروف کاینات و جود
در کتاب نظام کل موسوم و مرقوم ساخته بجود کامل و رحمت شامل نظام جملی را
صورت تمامی بخشد بحسب این مصادفت و لکم این مقارعت از ضرب ه که از برای ه
امراف امر الهی و نفس رحمانی فعالی بحسب ملاحظهٔ حرمت است در ساخت افلاک و تکوین آثار
و متعلقات و رسم مرقومات و مرسومات کتاب وجود موضوعست و در ط که جوهر ذات
غیر متناهی الاستعداد هیولی مدلول و موضوع له اوست عدد حرف آدم صورت
فعلیت کرده است که نسخهٔ جامعهٔ کتاب نظام کلست چنانچه کریمهٔ و علم آدم
الاسماء کلها کشف حقیقت آن کرده است و جمع مراتب نه حرف اصلی از ا تا
ط نیز بخصیص همین مرتبهٔ جامعه میکند و ی که مبدأ دور عقود عشرات و صاحب جمعیت
نهایت کمال عدد است از برای نسبت ابداعی مبدع علی الاطلاق قیاس بعقل اول
با قیاس بکل عالم عقول یا قیاس بشخص نظام جملی که انسان کبیر است بحسب اعتبار
و با عالم عقول بلکه با عقل اول بخصوصه در مبدئیت امر و معلولیت ابداعی شریک
وانباز آمده موضوع شده است و همچنانکه انسان کبیر در وجود از دو سلسلهٔ بدویت
عودیه که مراتب هر کدام پنج آمده متقوم است همچنین ی نیز از دو پنج که حاصل ضرب
ب در ه باشد متحصل است و چون موضوع له و مدلول ه امر الهی و فیاضی

ونفس تکوینی رحمانیت پس ضرب ب در ه دلالت باشد بر آنکه مراتب فیض را در سلسلتین
بحسب اعتبار تفصیلی دو جنس اعتبار باید کرد یکی ابداعی و اختراعی و دیگری حسّی و تکوینی
اگرچه افاضه و صناعیت جاعل علی الاطلاق قیاس بجمیع هر دو سلسله که شخص نظام
کرده ام مدلول علیه و موضوع له ی است ابداع است نه تکوین و نه اختراع چنانکه گفتیم
و ق که مبدا و در عقود مآت و نهایت کمال مرتبه عشرات است نیز از برای نظام کل
کتاب وجود موضوع آمده است و لا بحسب اعتبار تفصیلی اجزا و آحاد علی التفصیل و حیث
که مربع عشره و از ضرب ی در نفس حاصلست و د که ضعف ق است موضوع
شده است از برای دلالت بر نسبت هر یک از نظام جملی وجود و هر ذرّه از ذرات
اجزا و آحادش بحسب اعتبارین اجمالی و تفصیلی بجناب قدوسی صانع الحقایق و جاعل
الذوات تعالی سلطانه مر دو اعتبار را از دو جهت که آن بکار اعتبار ربطی اعتبار
بدایت و اعتبار سعادت و اعتبار فاعلیت و اعتبار غائیت فالی ربک المنتهی
و هو الفاعل و الغایة و المبدأ و المعاد و الاول و الآخر فی الآخرة و الاولی
میقات عقل صریح در بادی اللحظ نظر چنین میبابد که اثر اول و متعلق ترتیب
ا یعنی امر ابداعی ب یعنی هویت عقلی تام اعلی بوده باشد فاما در لحاظ تحلیلی نیز از
آنکه هویت عقلی عقل اول الجنس و فصل مستحب نه حکم خواهد کرد که چون امر ابداعی
که متعلق تقوّم اعلی است واحد عددی است من جمیع الوجوه پس لامحاله متعلق اول و اثر ترتیب
او در اول درجه عدد و نصاب آن جوهر عقلی است لیس جنس او در درجه دوم و اول عقد
نکاح [illegible] بین فصله و جنسه مکه بین الوجوب بالغیر و الجواز بالذات وکذا بین

ما بالعقول

ما بالعقول و ما بالقوة فی فصله اولا صورت العقل دی پذیرد ثم فی جنسه فی درجه
متاخرة ثم من جنسه و فصله فی درجه عقلیة ثالثة ثم من جهته و تشخّصه فی درجه رابعة فهو عقل
در وحده و هم نیفتد که فصل عقل مفهوم مفارق بوده است ذاتا و فعلا و آن مفهوم است
عدمی پس چگونه در اعتبار دخال را اول بوده باشد چه این مفهوم معبّر به و عنوان حدّ و تعبیر
فصل عقل واقع شده است نه حقیقت فصل و فصل در حقیقت امریست بسیط که شرح آن و تعبیر از آن
باین مفهوم مرکب که اقرب لوازم است میشود و فصول انواع مطلقا برین شاکله اند چنانکه تحریر کامل
ما در فنون حکمت نیز الی التحقیق کرده اند میقات فیثاغورس [illegible] آنکه وحدة
را تقسیم کرده بوحدت حقیقی قایم بذات خود که متعالیست از آنکه وحدت عددی باشد و آن وحدت
ذات باریست تعالی شانه و وحدت قایم بالغیر مستفاد از غیر که آن وحدت عددیست
و باز وحدت عددی را تقسیم کرده بوحدت قبل الدهر که آن وحدت امر ابداعی است
و وحدت مع الدهر و قبل الزمان که آن وحدت عقلی است و وحدت بعد الدهر که آن
وحدت نفسی است و وحدت مع الزمان که آن وحدت عناصر و مرکبات که [illegible]
ظ المعدود العدد الذی فیه اثنینیة و هو اصل المعدودات و مبدا العقل باعتبار ان فیه اعتبارین
اعتبارا من حیث ذاته و انه ممکن الوجود بذاته و اعتبارا من حیث مبدعه و انه واجب الوجود
به فقابله الاثنان و المعدود الذی فیه ثلثیة هو النفس اوزاده علی الاعتبارین اعتبارا ثالثا
ظ تم و المعدود الذی فیه اربعیة هو الطبیعة اوزاد علی الثلثة رابعا و تم الهدایة لغیر نهایات المبادی
و المعدود المرکبات فما من موجود مرکب الا و فیه من العناصر و النفس و العقل ما عین او اثر حقی
ینتهی الی السبع فقد المعدودات علی ذلک و بمنزلة العشرة و لعد العقول و النفوس تسعة فلا [illegible]

العاشر للموجودات

التي هي ابدانها وعقولها المفارقة وكالجوهر ولتسعة اعراض وبالجملة انما تعرف حال الموجودات
من العدد والمقادير الاول وان ربك عالم بجميع المعلومات على طريق الاحاطة بالاسباب
التي هي الاعداد والمقادير التي لعبارته وبزبان عبارت كه ذات المقابل للواحد هو العنصر
الاول كما قال الحكيم بالس ويسميه البسيط الاولي وذلك هو الواحد المستغنى والواحد الذي لا هو
كالآحاد وهو واحد يصدر عنه كل كثرة ويستفيد الكثرة منه الوحدة التي بها تتقوم الموجودات
بحيث لا تفارقها البتة كما قررنا وان العنصر المتفرد بوحدة ثم انبثت على الموجودات
فلا يوجد موجود الا وفيه من وحدته حظ على قدر استعداده ثم من بداية العقل حظ على
قدر قبوله ثم من قوة النفس حظ على قدر تهيئه وعلى ذلك آثار المبادي في المركبات
فان كل مركب لن يخلو من مزاج ما وكل مزاج لا يعرى عن اعتدال ما وكل اعتدال عن كمال
او قوة كمال اما طبيعي الى ما هو مبدأ الحركة واما عن كمال نفساني هو مبدأ الحس فاذا بلغ المزاج
الانساني الى حد قبول هذا الكمال افاض عليه العنصر وحدته والعقل هدايته والنفس نطقه وحكمه
ولما كانت التأليفات الهندسية مرتبة على المعادلات العددية عدوها من البسائط
من المبادي وآل فيثاغورس حروف را نيز مجرد از ماده كرده اند واز جمله مبادي شمرده اند مانند
مراتب اعداد ا در مقابله واحد و ب در مقابله اثنين وعلى هذا القياس وطايفه از ايشان
نقطه وابعاد ثلثه را نيز مجرد از ماده كرده در اعداد مبادي درآورده اند نقطه را مقابل واحد وخط
مقابل اثنين وسطح را مقابل ثلثه وجسم را مقابل اربعه واين مقابلات را در اضعاف تراكيب ج م
و تضاعيف اعداد رعايت كرده اند ميقات ث واحد عددي كه ظل ذات واحد حقيقي است حكمت
او را بنا بر وهم واحد عددي چند صفت ذاتي لازم ماهيت افتاده است كه در مستقر ادراك عقلا از آن

صفات السلاخ نمي تواند داشت يكي آنكه در سلسله اعداد مبدأ المبادي واول الاوائل است
بلا شركت شريكي ومنازعت سهيمي دوم آنكه در هر مرتبه از مراتب كثرت وهر نوعي
از انواع عدد هم اول آمده است وهم آخر وهم مبدأ وهم معاد سيم آنكه مراتب كثرت
وانواع اعداد لا الى نهايت همه در ذات وصفات او وحدت عددي او بالقوه
موجود است وتجويز بوحدته كانه الكل في وحدة چه ماهيت كثير وحقيقت عدد نيست الا همان
واحد متحرك دو حده متكرر كه مراتب ظهور خويش ومدارج تنزلات وتكررات او را
انواع متباينه عدد ومراتب متخالفه كثرت مي نامند وباسماء مختلفه مي خوانند چهارم آنكه هر مرتبه
از مراتب كثير ومتحصص مي شود ذات واحد را نامي ديگر كه نسبت آن مرتبه را اضافتي قيامي به آن
مرتبه مخصوص حاصل مي آيد واو في حد ذاته همان بر عرش وحدت خود مستقر ودرست شد كه
خود ثم ذات است مثلا قياس با مرتبه اثنين نام او نصف است ونسبت با مرتبه ثلثه نامش
ثلث وقياس با اربعه ربع ونسبت با خمسه خمس وعلى هذا القياس واين نامش وانبساط
ونسب واضافات از طرف كثير اثر مخفي است كه ذات واحد از همه بي نياز است
پنجم آنكه مراتب تنزل سير واحد در مدارج كثرت كه بانواع عدديه موسوم شده بود وكونه
واقعند يكي آن عقود كه در دايره دور تنزل وتكرر او حاصل بعد ايشان نيز نسبت
واحد حكم كليت داشته باشند وهمان مراتب سير واحد را از يكي تا نه شكله خود
ساخته باشند مانند عقد عشره كه در مراتب عشرين وثلثين واربعين وخمسين تا بمرتبه
تسعين كه آخر الدورت متكرر الظهور ومختلف النسبت بعد از آن عقد صد كه در عقود
تسعه مات بر اسلوب همان نسبت متجلي وتحليه همان شكله متحلي است بعد از آن

عقد هزار که در مراتب تسع الوف همان سیر و همان دور وظیفه دارد و همچنان الی حیث لا یتعین
حساب را بعقود دیگری آن انواع که محصور در مرتبه جزئیات آمده حقیقت ایشان را پیش از یک
لباس جلوه و یک مظهر حصول نخواهد بود مانند اعداد مرکبه که ما بین دو عقد از عقود
عشرات یا مآت مثلاً واقع باشند چون یازده و دوازده و چهارده و پانزده و دویست
و چهار و سیصد و پنج و صد و چهار و صد و پنج و امثال ذلک و این خواص و لوازم و قهر
عددی را همه از سعادت ظلیت واحد حق حقیقی و فیض زمین بوسی آستان وحدت
حقهٔ قیومی حاصل است و مدبر و در سرّ این دقیقه باب الابواب معرفت اصول توحید
و مفتاح المفاتیح اسرار تجلیات اشعه و تطورات اسماء مختلفه حقیقت حقه احدیت
مطلقه است   تو در عدد بین که چون سفته شد سخن بین که در پرده چون گفته شد
تبیانات در طی تضاعیف مقام تحقیق الجابید الحمد لله از تمام طبقات و علمای
علم حساب گفته اند که اسماء عدد بیش از دوازده نیست و از آن اسماء مفرده
و اسماء اصول خوانده اند که اسماء آحاد تسعه اصول مراتب عدد و عشره و مائه و الف باشد
و اما مثل عشرین و ثلثین و اربعین و نظائرها اسماء مراتب جموع عقد عشره با جموع
مرتبه اثنین و ثلثه و اربعه اند مثلاً چه نسبت آن عقود عشرات به عشره نسبت این اعداد
آحاد است بواحد و اسماء ما بین عقود عشرات مرکبا شد یا ترکیب بنائی
مثل خمسة عشر و سبعة عشر یا بواو عاطفه مثل سبعه و عشرین و ثمانیه و عشرین
و اسماء مراتب مآت و الوف یا تثنیه شد چون مائتین و الفین یا مرکبات اضافیه
مانند ثمانمائه و عشرة الاف و اول مراتب و تکرات واحد مرتبه اثنین است

کہ ہیچ

که هیچ جزو با احدا از و برو کثرتی نیست و بدایت کثرت و مخرج نسبت نصف و ضعف و حقیقت
حقیقت مثنیت و ما بنه که و مظهر معنی شفعیت و ثنویت است و قهرمان حکم وحدت
در این مرتبه هنوز رجحان غلبه دارد که مجاوزت و مغایرت تخالفی را که لازم اساس مثنیت
و مضادات و شفعیت بسا دارد است مجال جلوه ننموده و تنزل دوم مرتبه ثلثه است
که فرد اول و مخرج نسبت ثلث و ثلثه امثال الخلل و مقام تخالف و تمایز ثلث و ثنین
است و از خواص این مرتبه کثرت است که از جمیع ما تقدم جهات المراتب که یکی و دو است
متحقق می شود و هیچ عدد دیگر را این خاصیت حاصل نیست و آنکه سطح او و مرتبه متقدمه
اول عدد و تام و مربعش نهایت دور آحاد و آخر اصول اعداد آمده است و تنزل
سیم مرتبه اربعه که مخرج نسبت ربع و اربعه امثال و نهایت اولی و کمال عدد و حاصل
عرش مرتبه جامعه عشریه است و تنزل چهارم مرتبه خمسه که فرد   و مخرج
نسبت خمس و خمسه امثال و عدد مستدیر تام و مبدأ دور دوم آحاد و کمال اثنین
و نهایت کثرت است چه مرتبه اثنین مخرج نصف و ضعف است و در پنج نصف
دو که کمیت و ضعف او که چهار است تمامی ظهور یافته و چون دو بدایت کثرت
آمده پس پنج که کمال اوست نهایت کثرت بوده باشد و مطلع پنج در رتبه بیست و پنج
که اول الا و فاق العددیه اوست بنا بر امثال این خواص و نظایر است که عدد
هر یک از سلسلتین مدویه و عودیه که اصول حروف و کلمات کتاب وجود
پنج و عدد هر یک از حواس ظاهره و حواس باطنه پنج و عدد صلوات مکتوبه
یومیه پنج و عدد اصحاب که اهل البیت آیه کریمه تطهیر و انوار روضه مدینه

تقدیس ندیخ شده است و تنزل پنجم مرتبهٔ سته که اول اعداد تامه و مخرج سدس و ثلث و
ده امثال و عدد دائره و جذر عدد اسم الله و مسطح او و نصفش عدد مراتب طبقات
عالم است و تنزل ششمین مرتبهٔ سبعه که مخرج سبع و سبعه امثال فرد و عدد کامل
و جمع مراتب اعداد تا با و که مساوی مسطح اوست در چهار و و همین عدد تام است
و تنزل هفتمین مرتبهٔ ثمانیه که مخرج ثمن و ثمانیه امثال و جمع مراتب تا با و عدد اسم
الله که مجذور سته است و مسطح او و عدد تام الاستداره عقد بالغ اربعین است و تنزل
هشتم آخر مرتبهٔ احاد که اصول اعداد ند و آن عقد تسعه است که نهایت دور عدد و جب
جمع مراتب عدد وادم آمده است که تکسیر مسطح اول الله و فاق است و بعد از آن
ابتدای دور مرتبهٔ عقود عشرات و عقد عشره که مرتبهٔ جامعه و نهایت النهایات
دور احمی عدد و نشهای بسایط و مفردات است فیثاغورس بعد از ذکر اصول
مراتب بروجه مذکور گفته است فللعدد اربع نهایات اربعة و سبعة و تسعة
و عشرة ثم تعود الی الواحد فتقول احد عشر و مراتب غیر متناهیه را علی الاطلاق
در نه دور حصر کرده اند دور احاد از یکی تا نه و دور عشرات از عشره تا تسعین
و دور مات از صد تا نهصد و مراتب الوف نیز دو را دوار ثلثه مندرجست
دور احاد الوف از هزار تا نه هزار و دور عشرات الوف از ده هزار تا نود
هزار و دور مات الوف از صد هزار تا نهصد هزار باز ادوار ثلثه اسیناف
باشد دور احاد الوف الوف از یک هزار هزار تا نه هزار هزار و دور عشرات
الوف الوف از ده هزار هزار تا نود هزار هزار و دور مات الوف الوف

از صد هزار تا

از صد هزار هزار تا نهصد هزار هزار باز اسیناف ادوار الوف الوف و علی هذا
السبیل در هر مرتبه از مراتب الوف بعد انتهای ادوار ثلثه مرتبهٔ دیگر الوف افزوده
می شود و با زای مراتب و عقود الالاف هیچ دوری و مرتبهٔ خارج از مراتب ثلث
و ادوار ثلثه نمی افزاید بلکه همان مراتب و ادوار باعیانها باعتبار درجات
الوف والالاف دائر و متکرر می شود متعالیات (مقامات) چون مراتب و ادوار اعداد
کار واحد بیشتر از سه در بیست و هشت دو مرتبه درجهٔ واحده یا تکرره برای
که مجموع بیست و هشت مرتبه بود تمام شده شود مراتب و ادوار او که حروفند نیز بجب
آن بیشتر از نه نباید دور احاد و از ا تا ط و دور عشرات از ی تا ص و دور
مات از ق تا ظ و از برای مرتبهٔ الوف غ که مجموع بیست و هشت حرف
باشد و همچنانچه واحد در مرتبه بر همه مقدم و اصل اعداد و محصل و مقوم جمیع
مراتب اعداد است و شئونات عدد مطلقا مراتب تکررات و تجلیات واحد است
همزه نیز که الف متحرکست در حروف نطقی کلامی بر همه بحسب مخرج متقدم و الف
در جنبات و بطون جمیع حروف با سرها داخل و بر ظاهر و باطن همه حاکم و ظهورات
و مخرجش بعد از مخرج همزه و قبل از مخرج ها است و صورت تفصیل
مدیست که از اقصی نفس متموج است و طالع می شود و ابتداً از اول مخارج حلقی کرده
ارتفاع می گیرد و در مرتبه درجهٔ همزه و در مرتبهٔ دقیقه بطرف لسان آمده
لام و باقی شقوق منتهی گشته فارسم برکند و در مرتبهٔ ثانیه باز باقی الصدر
رجوع کرده الف و باقی شفه عود نموده میم مرتسم میسازد و در مرتبهٔ ثالثه

فی الهمزة

بواسطه لسان رسیده می‌شود خلک اعلی بر ارسم با دوریا تمام برسانده دور رسانده ابت
بطون بر همین چهار مرتبه و شش حرف و در سیمایه علی الکرار و در حروف رقمیه نیز
نیز عنصر اول و اصل متقدم که همه از تکرر و تنزل و حرکت استقامی و استداری و التوائی
و انعطافی او مرتسمه الف است و خود در حقیقت خطی است مرتسم از حرکت نقطه از جهت
شان از علو بسفل که در امتداد و تکررات بنهایات معیشیاده رسیده و در سبد انجناح
زاده ه لیمینی و در شهادانجاح زاده بسیاری حصص و استیانزیافته باشد و در علی الجزگت
این خصوصیات حکم لطیفه و اسرار دقیقه مطویست که شرح و بسط آن انشراح بالی
وسعت مجالی مطلبه پس معلوم شد که در عالم ارقام حروف کتابی هیولی اولی نقطه است
که بمنزله وحدت عددی است و عنصر اول الف است که بمنزله واحد عددی و موضوع لم
و هیولی امر الهی و نفس رحمانی و منشر ابداعی است و ب که اول تطورات الف
اوست بجای عنصر نخستین که متعلق اول امر ابداعی و اولین حرف کتاب مبین نظام جملی
موجودات و از استیناس انوار این حقایق سر قول کریم کتاب الله الناطق صلوات الله
و تسلیماته علیه انا النقطه تحت الباء العبد از تجلی حقیقت الحجه خاتم الرسل و هادی السبل و سید
الکل صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است که اول ما خلق الله العقل و اول ما خلق الله
نوری و الحجه فرموده است که انا و علی من نور واحد از مشرق استوای ظهور جلوه‌کنان طلوع
مینماید **متقات** از لطایف اسرار حرف الف که فرد اول است من حیث الشکله
است که زبان وحدت عددی خود بحسب مرتبه درجه توحید جناب قدسی وحدت
حقیقی ملکیه و بحسب جزئیه مرتبه دقیقه شجره زبان روحانیه عددی بذکر اسم عدد کثر

خط

نقطه

ع و کلمه کریمه توحیدیه لا اله الا هو زنده و متحرک و سر سبز و شاداب دارد و بحسب حروف
سه کانه بر چنین درجه و دقیقه لعدد کافی و عالی از اسما حسنی و وفق طبیعی مسدس
که صد و یازده است حصص یافته و بحسب شش حرف مراتب اربع درجه و دقیقه و ثانیه
و ثالثه ذکر عدد موجه کل موجود که صد و شصت و دو است و در وزن ابجد و طبقه خلوت
توحید حسنه است و با خماسیه المراتب در قول اشهر سداسیه الحروف بحسب درجه
عدد اول و اول از ازواج است و در مراتب غیر متناهیه از ازواج عدد اول همین اوست
و نزاجش را که الف است در مرتبه دقیقه یافته و با او متصل شده است و نزد
آنان که در میانش الف و همزه اعتبار کرده و بینات حروف را علی العموم ثبوتی
می‌گیرند حروف مراتب حصص حشت و دقیقه و ثانیه ثالثه و درجه و دقیقه من حیث العدد
متساوی می‌شود پس برین قول با دایره معنوی روحانیه خواهد بود و قوس عددی
زیرا که نصف دورات متساوی و قوس عددی بینات مانند سین اگرچه استداره
حسی دو در صوری جسد آنکه در واو و میم متحقق است ندارد و از قالب اسرار
غامضه که در حقیقت حرف با مضی آمده یکی است که پیش که الف در اول باعتبار عدد
درجه مقوم مرتبه درجه اول است و سیمین در آخر باعتبار عدد مراتب باسر الملت
مقومیت بر همان سنت باقی و مستمر است چه عدد اجزا استه مراتب پنجگانه ایشان
صد و شصت و سه است و موجه کل موجود که عدد حروف سته مراتب اربع الف است
مقوم این عدد دیگر اگر باعتبار مجموع درجه و دقیقه فرد اول است و مزاج و معشوق
چنانچه باعتبار مجموع مراتب نیز چنین است پس بسبب اعتبار عدد اوست و عاشق

بیّنات بشارات

در جه الف دیگرا که در ترتیب عالم حرفی ا قبل از ب واقعست دور ترتیب مراتب
من ثبت و بطون لعداد و تا متنبه متیقظ را اشعه باشد بر انمعنی که عقل اول من عالم عقلی
را بجهة اول و آخر و مبدا او و معاد امر الهی و نفس رحمانی و حقیقت قیومی و ذات فیاضی
است قوای آثار او و تعاظم سلطانه عادت متصل بجناب متعال ربوبیه و مستغرق در
مطالعه شعاع بهاء قیومی و مشاهده نور حق وجوبیه و اول الموجودات لعدالله سبحانه و
التعالم را عالم امر و ملائکه مقدسه را ذوات امریه نامیده اند و دیگر آنکه عدد یک درجه
و دقیقه مساوی درجه جیم است که در ترتیب حروف ما با درجه با آمده تنبیه بر آنکه
نفس فلک اقصی من عالم نفوس با سرها و در امریت و تقدس متشبه بعقل و لو باطن عقل
از حجاب قدس حق تعالی جده مستفید و در رتبه وجود با عالم عقل مقصر است و لهذا
مجموع عالمین عقلی و نفسی را عالم امر و نفوس فلکیه را نیز مانند عقول ذوات امریه گویند
و عالم نفسی چون عالم عقلی در توجه و انجذاب بآستان ربوبیت متحد او امام بر عموم است
و آنچه از حکمای راسخین ما ثور است که لست الثوانی الی الاول ام جمع لست بغیر فرق در
تفسیر آن از ثوانی مراتب عقول خواسته اند و فریقی مراتب عالم امر از طبقات عقول
و نفوس که همه ذوات حقیه و ارواح قدسیه و هویات امریه اند و نوع هر شخص منحصر
در بیان هویت شخصی در هیکلی چنین روایت کرده اند لست الجوهر الاول الی الاول القیوم
ام جمع لست و این روایت اصحست چه اجتبیت جمع لست حق خصوص لست
معلول اول است و جیم که اقتدا او ولیست بها بالالف را بجنبه المراتب و مبدا
سنیة الاجزا او من حیث الدرجه بازای عالم نفسی و از برای دلالت بر مرتبه النفس

موضوعست

موضوعست بحسب عدد و درجه و همچنین بحسب مجموع درجه و دقیقه فرد اول است که چهار
درجه اول مراتب جمعیت و حاصل جمع درجه دو حرف سابق آمده و این خاصه ایست
چه بیست حرف و هیچ عدد دیگر را از مراتب غیر متناهیه اعداد این خاصیت نیست که از
جمع مراتب سابقه حاصل آید و جمع این سه درجه بحسب درجه او کرده است و باعتبار درجه
و دقیقه چهار از نامان روحانی عددی ذکر اسم کریم موحد و در مقام حاصل ضرب درجه
در دقیقه ذکر اسم مقدس علیم میکند و بحسب مرتبه دقیقه خود درجه نون در روحانیت بخاء
گرفته که عدد حروف و نقاط و رد شم عالم امکانست و بحسب اجزا است مراتب اربع
صد و شصت و چهار است لعدد جامع الوجود و مقوس صد و هشت و سه که عدد جمیع
مراتب باشد و از دقایق حکم و غوامض اسرار آنکه همچنانکه الف باعتبار درجه
و باعتبار مجموع مراتب مقوم باست من حیث الدرجه و من حیث مجموع المراتب همان
نسبت با را باعتبار درجه و باعتبار جمیع مراتب مقوم جیم است من حیث الدرجه و من
حیث جمع المراتب تا متنبه متیقظ را از تناسب تطابق عوالم مرتبه عالم عقول امر مرتبه
عالم نفوس و درجه عقل و درجه نفس در انجذاب بجناب متعالی قیومی ربوبیه و در استشراق
و استفاده از جنبه عالیه و اشراق و افاضه بر سافلات و دیگر نکات حکمیه ملکوتیه
که مطویات مطاوی این بشارات است معلوم گردد و دال که من حیث الدرجه از برای
دلالت بر طبیعت و بازای عالم طبایع و صور جوهریه موضوعست بحسب درجه زوج
الزوج و نهایت اولی و باعتبار جمع اعداد درجات مختص درجه با و عدد عشره
است و دو جزء عاد دارد که درجه الف و درجه باست و نزاع انها درجه جیم و ما تحد

۵

چهارم بسته الحروف و رباعیة المراتب است و در مقام حاصل ضرب درجه در دقیقه
بذکر اسم مقدس معید و جب رو حانیت مرتبهٔ عددی مجموع المراتب بذکر کلمهٔ طیبهٔ
لا اله الا الله رطب اللسانست **مقامات** حرف ه که چون بالبسته الحروف خماسیة
المراتب است و عاشرش که الف است در مرتبهٔ دقیقه برو جه اتصال یافته است و حب
طبایع اول مرتبات اربعه و دوم است از او و از بسیط موضوعست یا از برای اسم
ابداعی الهی و نقش ایجادی رحمانیه باعتبار آنکه نشان ذات قیوم حق و رتبه فیاضیت
فیاض مطلق است چه بهذا الاعتبار موضوع له الف آمده ملک باعتبار نسبت حال ایجاد
براو مترتب و از او منبعث است اعنی النظام الجلی الابداعی بجملته و تفاصیل اجزائه
ومراتبه من المبدعات والمکونات که مجعول و معلول تقدم ذاتا وارد چنانچه قبل از این
ذکر کردیم یا از برای مرتبه قیومیت و جاعلیت اضافی و سلطان اشراق و احاطت
فعلی قیوم خلاق و جاعل علی الاطلاق جلت عظمته بنسبت با نظام جلی وجود بجملته
و قیاس با ذرات تفاصیل نظام بعضها و بعضها و صغیرها و کبیرها با سرها که متأخر
می باشد از مضافین در رتبه تأخرا بالذات و بحسب عدد درجه فرد اول و دایره تام
الاستداره است و باعتبار رجع درجات که حاصل ضرب درجه اوست در درجه
جیم مرتبه حرکهٔ خمسة عشر بمنقبة النور است زیرا که عدد رکعات حضرتیه یومیه مکتوبات
شبانروز جمعه و اول اوفاق طبیعیات و بحسب عدد تام مرتبتین درجه و دقیقه
مساوی درجه واو است مانند باقیاس با جیم و بحسب حروف سته مراتب جمیعا عدد
شصت و شش آمده که عدد مبدع الوجود است و منقوش کلمه طیبه لا اله الا الله که

مرتبه

مرتبه عددی مراتب چهار گانه دال است و از عالم صفات لطیفه و اسرار خفیه اگر چون حا
از احاطه تامه قیومیت وجود حق عز سلطانه کنایت شده است رسمش از حروف رقمی
کمی یا محیط دائره تامه و عدد درجه اش دایره تام الاستداره و مجموع درجه و دقیقه اش
عدد تام آمده که روح جسد درجه واو باشد و از اتصال درجه اش با درجه واو که اسم اشرف
مجموع درجه و دقیقه اوست صورت هو متجلی می شود که اسم اعظم الهی است تعالت
اسماؤه و ضمیر غیبت ملک بهمت مستقر برانسه مفاد و معاش ذات حق متعین جناب هویت
متعینه مشخصه که خود ذاته و نفس حقیقیه فاعل او ضمیر و مبدا اثار ربانیه باشد و در روایت
آمده از سید الاوصیاء و یعسوب الاصفیاء مولی الائمه و امام الائمه امیر المؤمنین علی ابن
ابیطالب صلوات الله و تسلیماته علی روحه و جسده با سانید معتبره منقول علیها که اسم
اعظم هست یا هو یا من هو لا هو الا هو اخر ضمیر و سه متقدم اسم مستقر برانسه و چون
هر یک از جاعلیت و فعالیت حقیقی و جاعلیت و فعالیت اضافی بر دو گونه است
امر و خلق و بعبارة دیگر ابداع و تکوین صورت رحمی کتابیه **م** نیز دو چشم گشوده است
و باید دانست که مرتبهٔ جاعلیت و ربوبیت اول تنزلات و تجلیات ذات حق
قیوم مطلق است جل سلطانه و از اینجاست که در ام الکتاب که سوره مبارکه حمد است
از اسماء صفات رب العالمین تالی اسم ذات آمده والحمد لله رب العالمین اخر حمد
مقامات واو خماسیة المراتب سباعیة الحروف است چه ظاهر که مرتبهٔ
درجه است و در مرتبهٔ ثانیات که باطن و دقیقه است یا در بعضی از مراتب بطون که
ثانیه و ثالثه و رابعه و خامسه است موجب انتقا طانی شده چنانچه در حرف الف دانسته اند

خط

هو
سابق هم آنکه
۱۴ ورق قبل

خط

و

ملکوتیا و جبار و مناظر ار لغاعت فهذا ابر یک از واو و میم و نون را در اقلیم نطقی
کلامی که بمنزله قلب عالم حرفی است دایره تامه گرفته اند و در تقسیم رقمی کتابیه که در آن
عالم بمنزله جسد دارد صورت واو دایره ایست تامه بر راس خطی مستوی اصغر از نصف
دور و موضوعست مانند با از برای قسم اعلی و یقینی که عقل اول است بل از برای کلی
عالم عقل و لمه نه بما هو هو و نه باعتبار طلب اشراق و قبول فیض از جناب متعالی نور
الانوار ره الحق و آن اعتبار در موضعی له با ملحوظ بوده است بلکه باعتبار غفلت و حوب
مستفاد و شئ، صفوه مستعار و لحب اضافه افاضه و لست اشراق بر سافلات و من
حیث عدد الدرجه تام و زوج الفرد و من حیث مرتبه الدقیقه عدد کامل و نهایات ثانیه
عدد و فرد اول و همچنین من حیث مجموع المرتبتین فرد اول است و همچنین من حیث المراتب
باسرها که صد و هشاد و دو است و نازل شد جیم موضوع آمده از برای نفس اولی که نفس
کل است بل از برای کل عالم النفوس و لمه نه بما هی هی و نه باعتبار استفاده و استشراق
از جهت علوی و عالم عقلی چنانچه جیم است بل باعتبار نسبت افاده و افاضه افاضات
قیاس بمستفیدان اقلیم استعداد و مستفیضان عالم ظلمات و مرتبه دقیقه اش مثنی فوق
مثنوی و زوج فرحی و حد الف است بنا بر اول مراتب چهار و مرتبه اخیره بطون ثالثه است
و بنا بر ثانی مراتب پنج و بطون اخیر مرتبه رابعه و لکن باتفاق حروف مراتب اربع
یا خمس شش است و عدد درجه سادی مرتبه دقیقه واو و مجموع درجه و دقیقه اول
اول سیزده که عدد اسم عظیم القدر حی و مبلغ مراتب موجود است و بر قول اخیر ثانی
که عدد درجه حا است و حروف سته مجموع مراتب صد و شصت و هشت که عدد الله

کل

کل بالوه است و از خواص درجه اش که مرتبه کامله و نهایت ثانیه است آنکه جمع درجات
تا باوکه صد وق ضرب درجه دال است در و محصل عدد حروف و مرتبه دوم عدد تام است
که صد و شصت باشد و تاکه آخر مدارات دور دوم است مانند دال که آخر مدارات
دور اول است موضوع شده از برای جوهر طبیعت بل از برای عالم طبایع و صور جوهریه
باسرها باعتبار رتبه تدبیر و تحریر مواد و تصرف و تاثیر در قوابل باعتبار رسوخ ماهیت
من حیث هی و نه باعتبار انفعال و تاثیر از مبادی و علل که آن شاکله دال است و اختر
باو تا لحب دقیقه بر قول مشهور مانند درجه فا مرد و بسیط است و بر قول اظهر مرکب مثنوی و علی الاول
سداسیة الاجزاء و علی الثانی سباعیتها و بالاتفاق خماسیة المراتب و من حیث الدرجه
زوج الزوج دوم و محبوب اول حاشیش و مقوم مرتبه و مزاج اجزا اعاده پس درجه رای
است همچنانچه مقوم و محبوب و مزاج درجه دال درجه جیم و محصلش از ضرب ب در
د یا از جمع ج با ه یا ب با د و بحسب جمع درجات سی و شش که مربع و و ظل
اسم کریم الله است و من حیث ضرب م فیها محصل درجه میم که مرتبه بالغه اربعین
است و بحسب مجموع درجه و دقیقه صاد درجه طا و بحسب اجزا و مجموع المراتب صد و شصت
و ده و بقولی صد و هشتاد و بیف ث طالحب طبایع اول مدارات اربعه دور
سوم است از واو و از سبعه و بحسب ادوار ثلثه عدد آخر مدارات ستة دوها و آخر
امهات حروف و اصول اعداد و از این جهت از برای جوهر ذات هیولا و عالم هیو
لیات که آخر مراتب سلسله بدویه است موضوع شده و باعتبار مراتب خماسی و باعتبار
اجزای مراتب سداسی است و بقولی سباعی بر قیاس آنچه گفته آمد بحسب درجه

نهایت سیم عدد و از جمیع ب و ذ یا ج د و یا د حامل است و دو جزء عاد دارد
که ا و ج است و مزاج اشهاد و من حیث جمیع الدرجات که ب و ق ضرب ه
در ط است تکسیر عدد لوم که اسم اول الاشخاص البشریه است و تکسیر ب حی سطح
اول الاوفاق العددیه میکند و چون حقیقت و شی الحفاظ وحدت و تعین مرتبه دکن
بعینها در هر ضلعی و هر قطری با اختلاف غیر محصور تطورات و تکثرات اعداد بوت
اضلاع و اقطار سطح مربع ذات و محاذات الحفاظ وحدت شخصیه سهم هیولا
بعینها در مراتب اختلافات غیر متشابهه الصالات و الانفعالات و تبدلات
و انقلابات صور جوهریه نوعیه و شخصیه لا الی نهایه چنانچه در کتاب ما غایات
و تشرفات لفضل الله العظیم بیان آن کرده ایم و ط حامل عرش سطح و فق المدة است
پس طلاقه ارت ط و اشتقاق بیان ط و هیولا و همچنین بیان ط و عقل هیولانی
نفس با عقل آدمی حکمای راسخین را باعث شد بر وضع ط بازاء الهیولا داخری للعقل
الهیولانی و مجموع درجه و دقیقه طاس امی در درجه یا و جمیع اجزای مراتبش صد و هشتاد
که عدد اسم مقدس قدوس و اسم رفیع المرتبه پنج است و مشرب معنی صد و هشتاد و
یک که عدد اسم سامی و مزاج اجزای عاده اش هشت و یک است و یا که اول حاجات
شغه دو در عقود و عشرات است و بحسب بسط با ر مدارات و در این دو در حرف الف
وارد و در دو را حاد مراتب و اجزای مراتبش بر قیاس آنچه در حروف متقدمه ذکر کرده ایم
مستبین و مقدارش در رسالۀ که خاتمه المراتب است معلوم و مزاج اجزای عاده درجه
اش درجه حا و مجموع درجه و دقیقه اش یازده که اول اعداد مرکبه و عدد رکعات

صلوات یومیه سفریه است و انچه بعضی از علمای علوم حقایق در تفسیر حافظوا علی الصلوات
والصلوة الوسطی و قوموا لله قانتین گفته اند صلوة وسطی که بر قول اظهر بصلوة
ظهر مفسر شده نماز جمعه است اعنی وظیفه مناسب وقت ظهر روز جمعه که سید الایام و روز
خاص سید المرسلین است صلوات الله و تسلیماته علیه و آله الطاهرین از جمله این بیان
است که چون مجموع رکعات فرایض یومیه ایام سفر یازده است و رکعات منفرده حاشیه
یومیه حضریه در روز جمعه پانزده و در سایر ایام هفده و عدد پانزده من العدد بین متوسط
و من حیث النصر و الشرف بر هر دو متفوق است و اختصاص مرتبه این عدد و فضیلت این
وسطیت از وظیفه وقت ظهر جمعه باشد پس فریضه جمعه باسم وسطی از فریضه ظهر سایر ایام
احق باشد و قوموا لله قانتین بعد از ذکر صلوة وسطی نیز بنا بر شدت علاقه نماز
جمعه بقنوت و تعدد قنوت در خصوص این فریضه تایید این احتمال میکند و چون در نقطه
حدوات مبین آمد که نسبت عقل با نظام و جهولت نقطه ستیانه را همه است با اجرام کتم
ربطی و شعله محاذیه مستدیره با دایره مرتسمه در حس و همچنین نسبت یومیات ایزدیه عالم
امر من العقول و النفوس با مکونات عالم خلق من الصور و المواد جمعا و امر الهی مستور
و فیض فعالی و جودی که تعبیر از آن شغل اجمالی ربوبیه ثالثیت بمنزله تحرکها که آن نقطه
و آن شعله را در دست قدرت کرده تقویت مصنع بر و فق مشیت سیلان و جولان میفرمایند
و درجه حرف یا از ضرب درجه ها که حرف امر و مشیت و جود و فعالیت فیاضی حق است
در سلطانه در درجه با که حرف ماهیت و ابنیت عقل است حاصل میآید و همچنین از تکسیر
حساب در درجه الف که حرف امر و ابداع و فیض و مشیت و صنع و فعالیت است و نیز از جمع

صلوة وسطی

ب که حرف عقل است با ح که حرف عالم طبیعت است و از جمع و رجتین
ج و ذ که هر دو حرف نفس اند بدو جهت را و از جمع و رجه دال که حرف طبیعت است
با ورجه واو که حرف عالم عقل است و عقد عشره کمال مرتبه و نهایت رابعه
عدد و غایت سیر دستهای کثرت و واحد عددی است که مرتبه زوجیت اثنین در میان
عقدیتش بح بر دو از بیت مرتبه خمسه دو بار جلوه نموده است چنانچه علی ذلک
کلمه ائمه افانین حکمت و اساطین علما حقیقت حرف ی را یکبار از برای نسبت امر
ابداعی و فعالیت ایجادی موجد حق و مبدع مطلق جل ذکره بالاضافة الی شخصیه
نظام الکل علی الاطلاق وضع کرده اند و یکبار دیگر از برای منسوب الیه که شخص حملی نظام
کل عوالم وجود باشد مقوم از دو سلسله بدویه و عودیه و هر یک از سلسلتین از نخ مرتبه
سافله متحصل گشت حرف کاف در دور عشرات با حرف بالنسبت با ب است در دور
احاد بالف و تحصلش از ضرب ه است در د و نیز از ضرب ب در ی حکایت
المرات است و سداسیه الاجزا عدد درجه اش سیصد که عدد دو دوات و ذات یکی
از اسما مقدسه حسنی و آن عددیست زایده که محبوب و مزاج اجزای عادة اش
سیصد و دو که عدد اسم مکرم حبیب است و مزاج سیصد و دو چهارده که عدد اسم
شیخ النفس و ثابت و اسم و اسم الرشید جوله است و این از کنوز خزائن اسرار الهی است
و از لطائف اسرار آنکه ک از تثنیه ی حاصلست و ی مساوی هر یک
از دو وجه و دو دو تکرار دو است حقیقة و ظاهرا و حبیب تکرار احد حکما و باطنا
حی ج مزاج ی است و حی مزاج چهارده و سری دیگر لطیف آنکه عدد مجموع

درجه

درجه و دقیقه کاف صد و یک است و عدد مجموع المرتبتین که ک ا ف ل ا م ی
باشد صد و هشتاد و یک که عدد اسم عظیم المرتبه فعال است و فضل آن بر مجموع مراتب
حرف ی که صد و بیست و یک است عدد درجه اوست که بعینه فضل ک است بر ی
و چون ک از ضرب ه که حرف افاضه فعالی و احاطه قیومی است در د که حرف
عالم طبایع و صور جوهریه بسیطه است حاصلست حکمای الهیین و عقلای متالهین
ک را تاره از برای خصوص افاضه خلقی و امر تکوینی الهی و ایجاد صنعی قیامی وضع
کرده اند و تاره اخری از برای متعلق آن که مکونات عالم حس و کائنات
اقلیم صنع و مرکبات سلسله عود بوده باشد مقتضای کاف و نون کن از حب
اقتضای عنایت سابغه فاعلی و مشیت بالغه قیومی حکیم علیم جل عزه چنانچه
در تربیت کریم نشو جوهر بدنی تا الاوحی من البقاء الی الادون همواره امشاج
امزاج نطفه گیاهیات از اصلاب شامخات آبا علوی در ارحام استعدادات
امهات سفلی قرار گرفته هو الذی یصورکم فی الارحام کیف یشاء تدبیر علم
و حکمت ولادت موالید ثلثه و حوادث کونیه را تصویر و تقدیر کرده پرورش میفرماید
و بعد از کمال نصاب استوا و استحکام رابطه تاثیر و تاثر تکون و تولد کائنات تدریج
صورت می بندد و حرف لام در نسبت با با چون جیم است بنسبت با الف بحا بجز ح
از نشئه تجلی ا حصول میشود ل نیز از نشئه جلوه ی بکسر میپذیرد و عددش که سی است
ضعف وش طبیعی اول و اول الاوفاق بالسیر الزوجی الطبیعی و عددی است زاید مزاج
اجزای عادة اش چهل و دو اعنی مجموع دو و دو و حبیب که جامع ک و مزاج ک

است و تحققش از ضرب ه که حرف احاطه قیومیت حق و افاضه فیاضی مطلق و از دو جهت
محیط دایره تامه است در دو رتبه واو که حرف فیض عالم عقل و از دو حیثیت صاحب نور
دایره و سیر استدارت و نیز از ضرب در رتبه جیم که حرف عالم نفسی است در دو رتبه با
که حرف ابداع کلی مبدع کل حیز و کره و تشخص و تجلی نظام عوالم موجودات است و این
جهت بکمال درجه جیم است چه بیست در رتبه لام و ه ج آمده است بعد دو رتبه با که
جامع مراتب عدد و نهایت النهایات است و نیز ه در مرتبه درجه اش شش بار جلوه
کرده است بعد دو رتبه واو که عدد تام است و د ج بار بعد دو رتبه م که عدد
اول فامس مستدیر است بنابر ملاحظه این حیثیات اولوا الایدی و الابصار علوم
حقیقیه لام را کمال را از برای امر افاضی ابداعی و افاضه ربوبیه قیومی باعتبار غایت
و غائیت و مبدائیت و معادیت نسبت با کل عالم امر مخصوص وضع کرده اند و بکمال دیگر
از برای تعلق این افاضه و تاثیر و فاعلیت و تقویم که عبارت از مجموع عالم
امر و جمیع مراتب ابداعیات من العقول و النفوس باسرها فی وجودها و تمام
هستیها و بروزها و ظهورها و باید دانست که حرف لام سه اسمه الحروف ثلاثیه
المراتب است و دو رتبه اش در مرتبه که ثالثه المراتب است تکرار یافته است و این
تکرار جلوه مرتبه ظاهر است در بعضی از مراتب باطن و مستوجب اسقاطات خانگه
دانسته اند و عدد مجموع درجه و دقیقه اش هشتاد و یک که عدد اسم حارث و تقوم
اسم عظیم القدر کثیر الفیض باسط است و عدد مجموع المراتب که لام ا م ل ف ی
باشد صد و نود و یک که عدد اسم کریم حبیب القلوب و تقوم اسم طبیب از تسع

باسط
۶۲
۹
۷۲

طبیب

طبیب القلوب است و فضل آن بر مجموع المراتب کاف بقدر فضل درجه بر درجه چنانکه
تفاضل میان مجموع المراتب کاف و مجموع المراتب با بمقدار التفاضل بین الدرجتین است
بینات ۶ میانه لام و الف علاقه ارتباطیت بسیار از جانبین چه بجای بجا ا
اول مرتبه و مستقر ل نیز در عدد در رتبه باطن ا که مرتبه دقیقه است نشسته و این
تکرار ارتباط از طرفین خاصه لام است و نیز صورت رقمی ل قایم است بقائمه
مستقیم که آن خط استوای الف است و فی عده مستدیره که قوس استداری
نون است و در تضاعیف اقاویل سابقه معلوم شده که الف عبارت از خطی است
مرتسم از تحرک نور نقطه سیاله متمیزه الذات غیر مستقره النسبه در حدود مختلفه
مسافت که آن نقطه بمنزله وحدت عددی و آن خط اول متمیزات او است و سایر
حروف از اختلاف تطورات او حاصل و اصل خط بحسب لفظ اول دو قسم است مستقیم
و مستدیر و باقی اقسام خطوط منحنیه از یکی از این دو ماخوذ است یا از هر دو بطریق
تحلیل یا ترکیب و عند التحقیق اصل خطوط مستقیم است و مستدیر از او ماخوذ اگرچه استدارت
و استقامت از فصول منوعه اند که تبدل آنها مبدل جوهر حقیقت است نه از خواص
و عوارض مصنفه پس لام بحسب امتیاز صوری حدانی که در تمادی جوهر کمال
او متشکل شده و مرآه ادراک آن حس بصر آمده اشارت است بوجود منبسط بر
هیاکل اعیان موجودات و وحدت متکثر در حقایق انواع اعداد سار در جمیع ضمنیات
مراتب کثرات و بحسب تجلی معنوی روحانی که باعتبار تحو بر روحانیت
عدد و تقرر مرتبه کمالی در سلک غیبیات عالم امر و ارتباط حقیقی عقلانی

که رتبه باطن است آمده ل م

خط
و
نقطه سیاله

اصل خط

که با قدسیات اقلیم عشق دارد و بسیر ادراک آن تعقل قوت نظر راست و از جهة حصول
این مرتبه کمال و رتبه این درجه روحانیت مستحق آن شده است که حرف عالم امر اعداد
دلالت را بر افاضه ابداع کند و علامت ابداعیات عوالم نور و اقالیم قدس
بوده باشد حکایت از جامعیت مراتب وجوه کمالات و احاطت ثبوت کل
موجودات که سنت تقدس از علایق ماکه و شان ارتفاع از افق زمانیات
و همچنین بحسب اختصاص استیعاب شمول قیاس با حدود دانسته لوحانی که در قطع
نطق کلامی بوده است و رابطه اتصالی که با الف آن اعتبار محکم کرده از طرف
لسان جلوه ظهور نموده و در مرتبه درجه هیئت ل ظاهر گشته و بحد اخفی المخارج
در مرتبه دقیقه رجوع کرده با صورت ا متصل شده باز در همین مرتبه نهایت
افق شفه عود نموده دایره م رسم کرده است و سلک ادراک آن حق صحیح است
کنایت آمده از آنکه عالم امری و تسلیم قدسی که مدلول و موضوع له لام است مشتمل است
بر جمیع صور است اشتمالاً فعلیا و محیط است بجمیع مراتب احاطة فعلیه از جامعیت
این جهات و از جهة این جامعیات مرتبه درجه ل ضعف این استکمال و شرف
این استحقاق داشته است که او را من حیث الکمالیه و الجامعیه مضعف و مکرر کرده
در رسید آنکه مقصود از این تثنیه و التضعیف حصول مرتبه اثنینیت بوده باشد
دیگر بر این وجه که مراد تکریر و التضعیف باشد مرة بعد اخری لا الی نهایة و سیاق
آنچه در تثنیه چنانکه و لبیک و سعدیک گفته اند آنکه دو لام را که مرتبه تعین
سوتیت تعدیل اعتدال و استوا و استقرار بر عرش کمال دارد از جهة

مبدا

مبدا وجهه منشأ محاط الف و ها که هر دو حرف مرتبه کمال خاصیت وجوبیه و محیطیت متوتر
وحدت حقه واحدی متوقم واجب بالذات از جلت عظمته بدو عبارت چنانکه معلوم
گشته است داشته که آیه عظیمه المجد مجیده العز الله را اسم ذات حق و علم کمال تعلق
موجود حقیقی قیومی واجبی جامع جمیع جهات کمالات مطلقه بحوجنت حیثیت جامعه عدد و تست
وجوب ذاتی سازنده این اسم عظیم من اسم اعظم که حریم ساحت کمالش ام القری و اصید
المعادن کمالات سایر اسماء مقدسه الهیه است و او محمد کمالات مطلقه حقیقیه و جمیع
اسماء کمالیه تقدیسیه و تمجیدیه تفاصیل کمال مجد و جلال اوست بحسب عدد شصت و شش است
و بعبارة دیگر مجموع اول اعداد تامه و عدد زایده کمال مرتبه آن عدد تام باشد
و شصت و شش عدد زاید محبوب مراتبش هشتاد و هشت که عدد اسم مقدس حکیم است
و آن نیز عددی است زاید مراتبش بود که عدد اسم کریم ملک و اسم کریم ولی الجود است
و آن هم عددیست زاید مراتبش دویست و پنجاه و نه که عددیست ناقص فرد الفرد
مراتبش هشت که زوج الزوج دوم و ضعف زوج الزوج اول و عددیست ناقص
مراتبش هفت که فرد اول عدد کامل است و این خاصیت که خاصه شصت و شش
آمده مفتاح خزائن کنوز اسرار است و الله سبحانه ولی الفضل و الطول و مفیض العلم و الحکمة
(الله)
میقات از لطایف نکات این مقام است آنکه در کلمه طیبه توحیدیه اعنی لا اله الا الله
حرف غیر اسم اعظم نیست چه ماده ترکیبش الف و لام و ها است چ ل و ح ا
دو و م که مجموع دوازده باشد که عددیست زوج الفرد زاید ضعف عدد تام حاصل
از ضرب ب در و که هر دو حرف عالم عقل اند و از ضرب ج که حرف نفس است

بود که حرف طبیعت است و مرجش که شانزده است زوج الزوج و مربع اربعه است
از جهت استجماع این خصایص عدد بروج و عدد شهور و عدد نقبای بنی اسرائیل و عدد
اوصیاء خاتم النبوة صلی الله علیه و علیهم دوازده دوازده آمده است و از بدایع
اتفاقات که حروف کلمه شریفه اسلامیه محمد رسول الله نیز دوازده است و حیثیت
حروف کلمه توحید در وضع کتبی رفتنی برار تفاع استقامت و احاطه استدارت
آمده اتفاقات واضح لامات مستقیم و دال و هاء و توافق عدد لامات مستقیمه بحسب حقیقت مقداری
و اتصال منه اوی از سیلان سریان و تکرر ظهوری بی شوب حلول و دخول و شائبه قیام و حلول
مرتسم و در وضع لفظی متفقی بر لطافت خلک و وضع شنفتن و جنس نفس و اطلاق بواو عنه ایضا
و تسلیس مخرج و دقیق حصلات مفتقر و مراتب عددی ماده کشش منحصر در واحد و خمسه و ثمانین
واحد عددی بوحدته العددیه و ذاته الشخصیه ظهر ذات واحد حق قیومی و اول تنزلات
وحدت حقیقی احاطی اطلاقی چه وحدت حقیقی احاطی اطلاقی از حدود سمت نقود جهات
اشارات عقل متعالی است و خطوط شعاعی ادراک عقول ابطح حریم کنه ذات او منزه
بلکه نهایت منفذ سهام نظر و غایت مطمح انظار قیاس اذیال طالبی تجلیات و اطراف
مظاهر تنزلات او تواند بود که مجموعیت حقیقت وحدت حقیقی و صرف اطلاق وجوب
ذاتی شوائب دوئی و شنویت را من جمیع الوجوه و بجمیع اعتبارات از آستان عده
خود رانده و از بارگاه جلالت خود دور کرده است بخلاف وحدت عددی که شنویت
تحلیل اعتباری را محتمل و متحملست پس واحد عددی که مرتبه الف است اول مراتب
تنزلات وحدت حقیقی باشد و نسبت سریان و تکرر حصول او با انواع اعداد در غایت

مناسبة

مناسبت با سریان احاطی و تجلی ظهوری واحد حق که عین وحدت حقیقی است در مراتب
کثرات تقرر اعداد و وجوه رابطه امتزاج و اتصال و شائبه حلول و اتحاد و دوام بجهت
قوام الف را اشارت بمرتبه کنه ذات احدیت داشته اند و شرکت ما در رساله منزه
و غیرها با ایشان موافقت کرده چنانچه فیما سلف معلوم آمده و خمسه که مرتبه روحانیت
است از جمله تطورات الف و تکررات واحد عددی که مرتبه روحانیت الف است
بعینیت کمال اولیت و محیط استداره تامه تماز و محقق و ثمون که مرتبه روحانیت
است بکالیت مرتبه جیم و ذریت علاقه جامعیت عالم امر و اشارت بانبساط نور
وجود بر اعیان موجودات متماز و متعین است و چون حقایق این معانی در دایره ملاحظه
بر مرکز تمحق و تدبر در تبه استقرار و نصاب استواکیر و متبین آمد که کلمه کریمه توحیدیه
بنجانه در دلالت جلی و صفی مجموعه تفصیل و فهرست افکار بر اجزای جوهر لفظ الذات
که برمعنی توحید دلالت میکند بدلالت غیر بحضین در دلالت عقلی حقیقی بحسب قوام وحدت
و وجود و طباع معلولیت و امکان و لحاظ خواص حقایق و غرائز ماهیات نسخه الکاشفیه
و فذلکه نگار مراتب تنزلات و تجلیات وحدت حقیقیه است که بر حقیقت
توحید دلالت دارد بدلالت امری و محافظت عبری مراتب اکوان و عوالم
شهد الله انه لا اله الا هو
امکان و اطوار وحدت و اعیان و جهه بجمیع تطورات فیض و تجلیات محدو اظلال نور وجود
ظهور وحدت حقیقی قیومی وجودیه اند و تحقق جلی نظام کلی باعتبار روح وحدت شخصیه
و امتناع احتمال تعدد و تکثر که طبائع جوهرات و ارتباط لزومی و اتساق طبیعی
میان مراتب اجزا که لازم هویت و وحدت شخصی اوست در اداء این شهادت

بالکسر و بالرفع و بالطلوع
خمس
قال [illegible] اوم [illegible] [illegible] [illegible]

وبلاغ این دلالت ابلغ واحکم واقوی دائم است چنانچه گفته اند الی النظام شتین
فکیف لا بانی الهین وقرآن حکیم برکوه لو کان فیهما الهة الا الله لفسدتا
پس شخص وحدانی اجمالی نظام جملی وجهه کثرت آن کبریت تحت ترکیب منتهی از حروف
وجهه کتاب تقرر که تفاصیل مراتب وجوبات موجودات است کلمه کریمه لا اله
الا الله الملک المبین است که دلالت تام حصر دارد در حقیقت توحید علی جمیع الوجوه
وافوم السبل وسیحین ذرات موجودات با سرها همه نفر کلمه توحید وآیه تقدیس
وتمجید اند وقصان لسط این مباحث رنو منه کتاب تقدیسات وکتاب تقومات
وتصحیحات است مثلثات حرف میم از ده ایرث حروف دایره محیط طالع اول از
چهارم از ادوار سبعه واولین مدار از مدارات اربعه این دور وکب رتبه مراتب
ادوار ثلثه عدد وی مدار چهارم از مدارات سبعه دو عشرات است که التفس در این
دور با حرف باء چون نسبت دال است ودر دو را حاء و با حرف الف ورباعیة المراتب
عداشیة الحروف است باعتبار مرتبه درجه که در مرتبه دقیقه حلوه تکرار نموده روحانیت
بالعیت عدد ارتعیین تصاب حالت مرتبه درجه دال وار دکه از ضرب و در ی
وهمچنین از ضرب ه در ح متحصل می آید وآن عدد است زوج الفرد زاید که قیمت
تنصیفی صحیحش بمرتبه حد منتهی میرشد ومحبوب ومرجش در جهت نون است یعنی مرتبه جمیع
که عدد مرتبه دقیقه اوست یعنی میم پس بحسب مزاج نیز در مرتبه دقیقه تکرار کرده است
همچنانکه بحجمع هر حرف واجب ارواحانیت عدد وحضت این مقامات استدارة
از خواص دایره میم است وباعتبار مجموع درجه ودقیقه حضرت اسم تستی المجد ملکت واسم

فایض

فایض الرشح دولی الجود دوروحانیت مرتبه التعین داده که مضاب کمال درجه طا و عددیت
درجات قوس ربع دور محصول شده که در علوم تعلیمیه آن قوس تام وتمم هر قوسی را تا بان
درجه تمام آن قوس بگویند از انجهت که جیب قوس ربع اعظم جیوب است وجیوب مقادیر قسی است
علی الاطلاق ونیز ربع دور مقدار زاویه قائمه است که حساب انصاب تمامیت ومسند الیش
مرکز اعتدال است وباعتبار مجموع المراتب که م ی م ال ف باشد روحانیت
از دولیت ونیک گرفته است که عدد هر یک ازین سه اسم شریف طلسم فایض البرکات
عظیم الفیوضات است مسبب الاسباب مقام نافع وفضل آن بر مجموع المراتب لام
ی است که قلب میم وصدر مرتبه دقیقه آمده وان جهة نقل درجات در درجه برهان
نسبت که میان لام وکاف وما گذشت ومیم را با الف علاقه ارتباطی متکرر
از جنسین است که درجه ا در ثانیه بطون م ودر درجه م نیز در ثانیه بطون ا جلوه
نموده ولام را با الف این علاقه اکیده متکرره از جنسین اکد است که درجه هر یک
در دقیقه دیگری واقع است وبالام نیز علاقه متکرره دارد وچنف از انجه نسبت
با الف است که درجه م در دقیقه ل ودر درجه ل در ثالثه میم وقوع یافته ومعانی
این اسرار ونکات غامضه حکمیه که استخراج آنها وظیفه قریحه متوقده بوده باشد
منظور است بنابرین غوامض حقایق در صدر سور فرقانیه الم برین ترتیب واقع شده است
وم بحیث ترتیب کتابیه با و که حرف عالم عقل است رابطه مناسبتی مستحکم ساخته
است بر سنن الناس چه دایره راس ه درجه تحت قوس ذیل آمده است که جهة
شمال است ودایره راس میم درجهت یمین بر قائمه خط مشار الیه تقدم گرفته است

همچنانکه ل را نیز ما که بر حروف عنصرات باعتبار هیئت رقمی نسبت کلی نسبتی داشتا
واقع است و بالجمله لحاظ این خواص و خاصیات و علاقات و مناسبات
باعث بوده که رئیس حکمای مشائین و شیخ اتباع متون حکمای راسخین حرف میم را
وضع کند تارهٔ از برای خصوصیت ابداع و تأسیس افاضی و قیومیت ربوبیه
و احاطت قیومی و اشراق نور فیاضی من حیث الفاعلیة و الغائیة و المبدائیة
والمعادیة نسبت با انوار عقلیه قاهرهٔ عالم عقلی که اکرم الطبقتین و اشرف الفرقتین
عالم امر الهٔ و تارهٔ اخری از برای متعلق این ابداع و افاضت و اشراق و احاطت
که انوار قدسیه عالم عقول اند باعتبار ارتباط و اعتلاق بجناب قدوسی مبدأ و اولیت است
جامعیت تقرر و آخریت علیت تامی و مبدائیت فیضان مبدء و معادیت مصیر
عودی و آنچه شریک ما در رساله نیروزیه گفته است و فیما سبق در رشته نقل کشیده
شد که چون م از ضرب ه در ح حاصل است و حا حرف طبیعت است با هی مضافه
و ها حرف مبدأ و المبادی حسب سلطانه من حیث هو مضاف پس میم باید که از برای
نسبت خلقی و از برای متعلق این نسبت که کل عالم خلق است موضوع بوده باشد
پس با تحیر لحیال صحت و موزون و میزان استقامت نیست چه معلوم است
که میم معراج کمال دال است و دال حرف طبیعت که جوهر ساری در جسم و مبدأ قریب
افاعیل ذاتیه مجردات و عروج کمالی اعتبار طبیعت است که از نقصان جسمانیت
و خسات هیولانیت و سفالت حلول بیرون آمده بشدت احاطت روحانی
و سلطان استیلای عقلانی و کمال نفاذ تدبیر و قوت مبدائیت اثاره و استعلای

درجه

درجه لطف تسر ببدان حکم آید و از اینجاست که اطلاق طبیعت مدبره جزئیه بر نفس ظلمه مجرده
و اطلاق طبیعت کلیه بر عقول فعاله و اطلاق طبیعت فعاله کلیه حقیقیه که مدبر و ممسک
و حافظ و مقیم دوام و مقوم قوام نظام کل است بجناب اولی در اصطلاح راسخین حکما
شایعیت و شریک ما خود در کتاب برهان طبیعیات و الهیات شفا جای کلام بر
اساس این اصطلاح نهاده است و عبارتش را ببعضها نقل خواهیم کرد انشاءالله سبحانه
در حرف فا و این از آن مقوله اصطلاح است که بر طباع فلکی طبیعت خامسه اطلاق کنند
چنانچه در اشارات و شفا و ما فی رتبتهما من کتبهم مسطور است و بر قوت غاذیه
حاسه سادسه اطلاق کنند چنانچه ارسطوطالیس در اثولوجیا کرده است و ما هم در کتب خود
کرده ایم و نیز این اصطلاح توسعی رسید علوم لسانیه که معانی و بیان باشد باب استعارات
موسوم بصنعت مشاکله صنعت ازدواج و اطلاق مکر الله و کید الله مثلاً ازین باب است
والحمد لله وحده مقالات پس در دایرهٔ تامة الکمال کلمه انقلاب میم باعتبار اول که از
برای قیومیت وجوب مبدأ و معاد نظام وجود که مبدأ سلسله بدو و منتهای سلسله عود و اول
و آخر و مبدأ و معاد هر ذرهٔ از ذرات نظام کل است موضوع باشد م درجه میم مبدأیت و
م دقیقه میم معادیت و ی متوسطه بمنزله حب که اولی الطبقتین و دقیقه آمده غایت
جمعیت و کمال جامعیت مرتبه جامعه مبدائیت و نهایت است باعتبار ثانی که موضوع
باشد از برای متعلق قرب این مرتبه وجوبیه قیومیه و هو العالم القدسی العقل م درجه
میم ملکوت اعلی که عقول است خواهد بود و م دقیقه میم ملکوت ادنی که نفس است اشارت
باینکه نفس مطلق خلیفه عقل است همچنانچه قلب روح بخاری که در قلب متولد است

والشعب بث روح حسیوانی و روح نفسانی و روح حسی منبعث نفس ناطقه انسانیه و دماغ
خلیفه قلب و نخاع خلیفه دماغ است و ی طبقه اولی و دقیقه شارت بالستجماع جمیع
شئون و اشتمال بر جمیع صور و تواند بود که در این اعتبار م درجه و م دقیقه جز
ملکوت اعلی بوده باشه کنایت از آنکه نفس ناطقه بشری در مرتبه استتمام عقل مستعد
استکمال نصاب تامه و تقدس و مهاجرت اقلیم حس و رفض عالم حسی که بمانا
در حقیقت قریه ظالمه است برین کریمه ربنا اخرجنا من هذه القریة الظالم اهلها
از استحقاق تفنیت منسلخ گشته مستحق اسم عقل و منخرط در سلک ملکوت اعلی شود
پس عالم عقل بحیثیتی که در سلسله بدو مرتبه اولی بوده در سلسله عود مرتبه اخیره می آید
و چنانچه میم حرف دایره است موضوع نه میم که ملکوت اعلا باشد نیز دایره و آن از اول
دایره نظام کل وجود با آخر دور رسانیده و آن نفس مقدس که در حاق الکمال عرش
المراتب الکمالیه و طبقه اخیره اخیرة المراتب سلسله عود به باشد چون بمنزله عقل اول
که اول طبقات ملکوت اعلی است می شود پس کمال عقل اول که حقیقت محمدیه تعبیر
از آنست در اولین طبقه اولی المراتب و آخرین طبقه اخیرة المراتب ظهور می یابد
و اول و آخر تجلیات نور الانوار در جوهر ذات قدسیه او جلوه اظهار نمایان بدیدم
که حرف ملکوت اعلی و عقل اول است حرف جوهر نفس ناطقه انسانیه و حقیقت محمدیه
نیز می آید و این سریست ربانی و تعلیمی است الهی که صوفیه از سر ما تخمیس و تحقیق آن
معنی کوتاه دست بوده باشد ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله
ذو الفضل العظیم و بعضی از حکماء الهیین م درجه را اسم مجردات گرفته اند که بطلق

عالم

عالم ملکوت باشد و م طبقه اخیره و دقیقه را اسم مادیات که عالم ملک باشد
علی الاطلاق از آنجهت که عالم ملک فرع عالم ملکوت و ی متوسط را با عالم
مثال که وسط و برزخ است میانه مجرد و مادی یا اشارت بمراتب عشره وجودیه
وجودیه یا کاملیت قوت فعاله جامعه من حیث الافاضه و التفعیل و جامعیت
قوت منفعله جامعه من حیث الحاملیه و الانفعال و یا آنکه حرف میم بحسب در حدود دقیقه
مذکر با مالک الملک و الملکوت و در دایره ملک اخیر قل اللهم مالک الملک
تؤتی الملک من تشاء الآیة رطب اللسانست میقات حرف نون در دور
عقود عشرات بحسب با یا چون ها است در دو دایره و ملبست با الف واو
و دوایر ثلث حروف دایره است بدایتیه المراتب و حروف ششم مرتبه اش
هشت است ن و ن ا ل ف م ی با حسبانِ دو درجه رو حانیت مرتبه نگاه دارد
که عدد عالم حروف و نقاط باشد و از ضرب ه در ی حاصل آید و آن عدد است
زوج الفرد ناقص مزاج و محسوبش جیم و آن که فرد اول و عدد اسم جلی است
و باعتبار مجموع درجه و دقیقه صد و شش که عدد اللهم و باعتبار مجموع مراتب
دویست و شصت و بیست که مقوم عدد آیة الکاملین است و چون ن مضروب
ه در ی و از جمع نسبتین کونی و ابداعی و خلقی و امری حاصل وجوابی ک
و ل حاصل و من حیث المرتبة العددیه بمنزله جمیع حروف و نقاط و من حیث کمال
نصاب الدرجات و البطون بالغ التمام تمامیت مراتب است درجه و دقیقه
و ثانیه و ثالثه و رابعه و خامسه و من حیث حروف المراتب کامل النصاب مرتبه

ن

تمامیه از رواج بود موضوع آمد از برای تحسیح ابواب کتاب عوالم امکان و بطن
ومرکبات حروف کلمات نظام وجود همچنانچه در دایره حرف نون اول با آخر
ودرجه با دقیقه آمده است در دایره وجوب امکان نیز اول عقل محض مجرد بحضر
وآخر عقل مستفاد نفس مجرده مشکوة القوتین العاقلة والعاملة است پس نون دایره
عالم امکان باشد ن درجه قوس سلسله بدو دان ن دقیقه قوس سلسله عود و سه و
وسط که روح بعد وتمام دایره است تمامت نظام جملی سبعش که نظام دیگر اشرف
واتم از و در دایره امکان ذاتی صورت میرطبیه بان ن درجه قوس عالم
امر دان ن دقیقه قوس عالم خلق یان ن درجه قوس عالم اعلی ن ن دقیقه عالم
اسفل و وسط تمامیت هر یک از عالمین وتمامیت نظام جمیع العالمین با توسط
واو اشارت بوجوب بالغیر که جمیع ممکنی موجود ممکن الانسلاخ از ان ثبت
لما قد تعرفت ان کل ممکن محتف بوجوبین بالغیر سابق ولاحق ودر این مقام نکتهٔ
لطیف و دقیق دیگر است تقریرش آنکه نون حرف امکانست و واو حرف
وجوب و توسط و میان النونین درجه و دقیقه اخیره و دقیقه اشارت است بآنکه
حقیقت امکان سلبی است بسیط قیاس باصل جوهر ذات من حیث هی ولکن حین
تقرر الذات فی الواقع ووجودها من تلقاء الجاعل لا حین لا تقررها فی نفس الامر
ودیگر مبنی است که شریک ما در کتاب شفا و مباحثات و تعلیقات وما
در کتاب افق مبین و در ایماضات و تشریقات و در تقویمات و تصحیحات
گفته ایم الامکان بالقوة اشبه منه بالعدم و معدوم بما هو معدوم متصف بامکان

نسبتها

نسبتها بلکه ممکن معدوم است که هرگاه متقرر شود موصوف بامکان خواهد بود نه آنکه
در حین عدم ممکن است همچنانکه معنی امتناع ممتنع آنست که بر تقدیر تقرر وصف او
امتناع خواهد بود نه آنکه ممتنع است بالفعل پس معلوم شد که اگر افاضه جاعل نخواهد شد
حمل امکان بر ماهیت صحیح نیست از آن حیثیت که مفهوم موضوع صاحب ذاتیت
متقرره نیست الا بافاضة الجاعل فضلاً عن الوجود والوجوب پس امکان ذاتی
نیز نحو تحقق نحو عرضیت بالعرض باین معنی که متعلق است بذاتی که آن ذات از
جاعل است واز اینجا ظهور پیوست سر آنچه ارباب تحقیق ذکر نموده یمسک السماء
ان تقع علی الارض الا باذنه وکریمه ان الله یمسک السموات
والارض ان تزولا ولئن زالتا ان امسکهما من احد من بعده کو انه
که سما عبارتست از وجوب معلولات من تلقاء الجاعل که بمنزله صورتست و ارض
عبارتست از امکان ذاتی که بمنزله ماده است و نظر نون را من حیث مجموع المراتب
حرف نظام جملی کرده اند و نون درجه و نون دقیقه را از برای عالم امر و از برای
عالم عقل یا از برای عقل اول باعتبار آنکه آخر سلسله عود که آن ن باشد باعتبار
نفس مجرده موجود امری و در مرتبه عقل مستفاد و قطع علاقه بدن و انصراف
از اقلیم ظلمانی بعالم نور مستحق اسم عقل و منخرط در سلک عالم عقلی است و جمله افراد
نوع در مرتبه کمال و از اء درجه عقل اول و مستحق اسم اوست و نظر دیگر نون درجه
امر تکوینی ایجادی و نون دقیقه را امر تدوینی تشریعی کرده اند ولکل منهما
تفسیرات مذاهب میقات چون استداره در میان اشکال تمیز دور

آمده است در میان الوان و نقش و اوضاع و از آنجهت عنایت الهی اقتضا کرده است
که اشکال سموات و لباس لطیف طبقات و شکل دماغ مستدیر بوده باشد پس از باب
تطابق عوالم حرف دائره نیز که به هیئت استداره و سیر عودی و تموج دوری
اند در میان اشخاص و اشکال عالم حرفی مرتبه فضلیت و اولویت دارند و چون
الف خط ابداع و افاضه است و نقطه سیاله رسم خط و خط با ثبات احد طرفین
و تمام دوران که طرف دیگر بمقام مبدا دور رسد نقطه اثبات تعیین مرکز و نقطه
الدائر رسم محیط و بمقدار المتحرک بحسب سطح دائره می کند همچنانکه وحدت عددی
و واحد بالعدد با ثبات ذات و قرار وجود و تکرر ظهورات و تطور تجلیات
تحصیل وجود انواع مراتب اعداد و مراتب مختلفه کثرات و حرکت توسطی از جهت
استمرار ذات و عدم استقرار با حدود مسافت رسم حرکت قطعی و آن [illegible]
زمان [illegible] پس همچنانکه حرکت خط ابداع و افاضه بحسب تطورات و تجلیات
رسم سطح دائره وجود بحسب ماهیات و انیات و حقایق و هویات میکند الف
نیز با اختلاف تطورات رسم سایر حروف و بجوهر هویت در بیانات و بطون
جمیع حروف حاضر است و همچنانکه بعضی از مراتب اعداد را که عدد اول بوده باشد
مانند دو و سه و پنج و هفت و یازده و سیزده و هفده و نوزده (?) مثلا بحصر و عد
نمیکند الا واحد بعضی از حروف را نیز مانند واو و لام و ها و قلب اول طبقات
باطن الف است و در دائره حرفیه نون که حرف دائره امکانست چون امکان
بر دو گونه است ذاتی و استعدادی مرتبه درجه که ن اول است قوس امکان

ذاتی است (?)

ذاتی است و طبقه اخیره و فیقه که ن دوم است قوس امکان استعدادی و د که قطب
و مرکز دائره و اول باطن و اولی الطبقتین و فیقه است سطح وجود و وجوب اشارة
بانکه امکان مطلقا بحسب نفس الامر از وجود و وجوب منفک و منسلخ نیست امکان
ذاتی در مرتبه متقدم بر وجود ممکن تقدما بالذات فی حیز التقدم و الماهیة و امکان
استعدادی در حصول متأخر از وجود محل که ماده است تأخرا بالطبع تأخرا بالزمان
و متقدم بر وجود صورت مستعد لها تقدما ذاتیا بالطبع و تقدما زمانیا بالحصول
که چون مستعدا له فعلیت گیرد استعداد ماده مراو را زوال پذیرد و در دائره حرفیه
واو که حرف دائره وجوب بالغیر است چون وجوب بالغیر نیز بر دو گونه است سابق
و لاحق مرتبه درجه که د اولست قوس وجوب سابق است که متقدم است در مرتبه بر ذات
و وجود معلول تقدما بالذات و طبقه اخیره و فیقه که د دوم است قوس وجوب
لاحق و ضرورت بشرط محمول و ا که قطب اول باطن و طبقه اولی و فیقه است خط
ابداع و افاضه و ایجاب و ایجاد که معبر عنه بنفس رحمانی و قول کن آمده است و از
مراتب متقدمه بر ذات معلول بالذات عین وجوب و بالاعتبار مغایر اوست
و لعل از فیضان معلول از مرتبه متقدمه جاعلیت حقیقی تنزل بکند به مرتبه جاعلیت
اضافی مقابله مجعولیت پس این مرتبه بمنزله نقطه باشد متحرکه در نزول و هبوط که از حرکت
آن خط حاصل شود که از آن خط افاضه و جبر و ایجاب و ایجاد و ابداع و اختراع و احداث
و تکوین گویند نقطه مبدا جاعلیت حقیقی و نقطه منتهای جاعلیت اضافی و امر ایجابی بوده
و تشریح (?) کلمه نیز از مراتب تطورات این خط و شعب تنزلات اوست و فرعی از آثار معنی

و ابنای حقیقت حرف واو را دایرهٔ مطلق وجوب کرده‌اند و اول قوس وجوب ذاتی
و و اخیر قوس وجوب بالغیر و ا واسطهٔ خط افاضه و ایجاد که طرف ثانی قوس اشی
از که مرتبهٔ ذات وجوب بالذات و طرف متحرکش وجوب بالغیر از آن منشعب است
یا انکه طرفش نقطهٔ فیض منبعث از ذات حق وجوب بالذات که بحرکت آن دایره خط ابداع
وضع رسم کشته و اول تنزلش مصدریت قلم اعلی که عقل اول است بوده باشد
و بمعنی دیگر دایرهٔ واویه را حرف دائره دوام فیاضیت و احاطهٔ قیومیت وجوب
بالذات اعتبار نموده‌اند که محیط دایرهٔ نظام وجه و در فیاضیت و قیومیت و جمیع
کمالات مطلقه تام و فوق التمام است پس د درجه که مرتبهٔ ظاهر ربوبیت و قوس قیومیت
و محیطیت جناب متعالی وجوب ذاتی بوده باشد لیست بهر چهار دور فرجار وجود حضر
و حضرات باعتبار جهت مبدأ و و دقیقه که حقیقهٔ ثانیه نیابت قوس ایمان قیومیت
و محیطیت وجود فیاض باعتبار جهت معاد و ا واسطه که حرف دارد امتداد سلسلهٔ
طولیه فیض که قطر دایرهٔ نظام جملی عالم و باعتبار جهت نزول بدویه و باعتبار جهت
صعود عودیه است و خط اتصال و استمرار حصر دافاضه که بحسب هر دو شیم و ایجاد و
حرکت رسم سطح دایره وجوب است و کره حرف دایره واو را که قطر دایره نونیه است
باعتبار انکه روحانیت عدد تام دارد حرف تامیت کمال النظام جملی مبدأ رنگ
الحکم دائم از آن نظام متصورست و ا متوسط را حرف ابداع و افاضهٔ مطلق حق
جل سلطانه که مرید ممکن نظام وجوب است و بالجمله تعالی تقدیر من التقاء دو قوس نقطه
ا در دایرهٔ واویه بین الوادین یا اشارتست بانکه دایرهٔ وجوب بالغیر را تحصیل ذاته

صورت

صورت پذیرنیست الا از آستان جامعیت و بارگاه معیت قیوم واجب بالذات
علا کبریائه که ماسوای حضرت ماهیات بالقوه و حقایق محتجبه باطله الذوات فی حد
الهویه باشد پس چگونه منبع حیثیت و معدن آنیت تواند شد با ثبته با انکه نظام جملی تمام
دایرهٔ وجود را جاعل تام و علت تامه محض جناب الهیت جل برهانه و رای ذات قیومی
وحدت حقه است همه در دور پرکار امکان و لااست و توقف مجموع ماسوی الله العلی العظیم
کدامی کسب است با امری غیر جناب مقدس او و همچنین معقول المنسوبه لیه علیه قوس نزول
الوجوب و قوس الامکان و دائر بهما و حرکة خط الابداع والاختراع والافاضه والا...
فی سلسلتی الطول والعرض نزولا و صعودا و مراتب کلمات نور الانوار جل سلطانه
و بهور برهانه و عز جنسه فی کل من سلسلتین و تمام الامر التکوینی والامر التشریعی فی سلسلة الوجود
میقات و اسع النظر نافذ البصیره مطالعه مراتب عوالم مطابقه مناسقه کرده ملاحظه
نماید که چگونه بجای که عالم جملی وجود را سلسلهٔ بدویه و سلسلهٔ عودی است بر یک و بعکس الانعکاس
جهت ترتیب در پنج مرتبه مترتبه محصور عالم حرفی را نیز با درا آن دو ترتیب طبیعی عقلی
و ترتیب وضعی جعلی و ادوار رتبه عددی و اطوار اعتبار را ابجدی سلسلهٔ بدوی است و سلسلهٔ
عودی ترتیب بر جهت انعکاس در مراتب پنجگانه از د تا ط سلسلهٔ متنازله مبدو الف و
در مرتبهٔ اولی و با و دال و در مرتبهٔ ثانیه و جیم و زای در مرتبهٔ ثالثه و دال و حا در مرتبهٔ رابعه
و طا در مرتبهٔ خامسه و از ی تا ن سلسلهٔ مرتقیه عدهٔ عودی مسمی بجز در عالم حقایق
وجوب و امکان و عقل مستکبر و صاحب ظهور اول و آخر در عالم حروف نیز نقطه حرف
دائر و در اول و آخر متکرر است در دایرهٔ امکانیه نون ن اول امکان و ذاتی و ن دوم

امکان استعدادی بود در دایرهٔ ملکوتیه میم م اول ملکوت سلسلهٔ بدو که عقل اقدس و قلم
اعلی است و م دوم ملکوت سلسلهٔ عود که عقل مستفاد است و در دایرهٔ وجوبیه واو
و اول وجوب سابق و و دوم وجوب لاحق و از دقایق نکات لطایف و شایق
عالمین وجوبی و حرف الکه بجانچه دانسته اند که در عالم حقیقت ایجاب و وجوب و جنبه
ایجاد و وجود متحد بالذات و متغایر بالاعتبار اند در عالم حروف و اسما نیز وجوب
و ایجاد متوافق العدد اند هر یک بحساب جمل نوزده که عدد حروف کریمهٔ بسمله است
که عدد زبانیه کریم آمده و چون الف و لام تعریف بر هر یک داخل شود پنجاه حاصل
که روح حسد ن و عدد عالم حروف و نقاط است و وجوب و ایجاب نیز تو افق
در عدد هر یک بحساب جمل هفده که عدد رکعات صلوات یومیه و معلوم عدد مراتب
اقالیم عالم امکانست و با دخول الف و لام تعریف چهل و هشت که عدد اسم مقدس
ماجد است و عدد مجموع ایجاد و وجود و ایجاب و وجوب شصت و هشت دو دو که
از ضرب در رتبهٔ حاکه حرف طبایعیت و در رتبهٔ حاکه حرف سبوحات است حاصل و عدد
اسم عظیم الفیض باسط است میقات ک حرف سین در دور عقود عشرات نسبت با
ی در منزلهٔ حرف واو است در دور آحاد نسبت با ا خاصیة المراتب و حروف
مراتب پنجگانه اش شصت است س ی ن اول فنم [illegible] مرتبهٔ درجه و مرتبهٔ رابعه
و در مراتب دقیقه و ثانیه و ثالثه و دو جات و مرتبهٔ درجه و مرتبهٔ دقیقه بحسب عدد
متساوی چه هر یک را انضاف بکالیت عقد ستینی است که کمال مرتبه ستة است و از ضرب
و در ی و از ضرب ب در ل و از ضرب ج در ک و از جمع ک و م حاصل

مرتبه

مرتبه و عدد دورست را مزاج و مجموعش صد و هشت که عدد اسم وجودی قیومی حق است
و نفس مزاج بود ذی المزاج حم که عدد ماجد است و حکمای ریاضیین صور ثوابت
مرصوده را در این عدد تصور کرده اند و مزاج این نفس المزاج هفتاد و شش که عدد
سبوح و عدد بهاء آن کل تعبیر است و مجموع درجه و دقیقه اعنی ضعف کل شیتها عدد
که مزاج اسم عظیم الفیض باسط و عدد هر یک از محی الاحیاء و مطاع و مستعان است من الاسماء
المتعالیه الالهیه و مجموع المراتب دویست و پنجاه و هفت فضلش بر مجموع المراتب
نون العدد ضمن درجه بدرجه که عدد عقد ی باشد و از لطایف آنکه حروف زبر و معات
اعنی درجه و دقیقه بعینها اسم متنی است لعلک مکانی ی و ن بجانچه زبر و بینات
عین مهجوره بعینها اسم عظیم المرتبه غنی است لعلک مکانی ی و ن و این خاصیت از
خواص سین و عین است و چون روح درجهٔ سین که مرتبه عدد ستینی است در مراتب
دقیقه تکرار کرده و دو قوس عددی زبر و دو قوس عددی بینات شده و با این من
حیث الروحانیه حکم ظاهر گرفته و دو قوس روحانی عدد دو نیم دو نصف دایره
آمده ائمه تعلیم این فن حرف سین را دایرهٔ حکمیه روحانیه باطنیه اعتبار کرده اند
که مرتبهٔ ظاهر بود حاشیتها و سرها در مرتبهٔ باطن جلوه نموده است اگر چه بعینها واحد
گرفته شد و از دقایق بدایع حکمت که از خواص سین مهمله و شین معجمه آمده است
که سین بحسب مرتبهٔ درجه و مرتبهٔ دقیقه که شصت عدد است که اکثر کسور نسبت از آن
مستخرج می‌شود و لهذا الفضیله مخرج ستینی در طبقات علوم تعلیمیه معتبر آمده سدس دور
و تر قوس مساوی نصف قطر دایره و جیب موضوع ل که نصف سدس دور باشد

مساوی قوس شده است و بحسب کثرت مجموع اربعین که تضعیف کل ستها باشد
ثلث دور و شصت که نزد ارباب نقطه افق فاخته ابحق باشد است بحسب عدد مرتبه
درجه که سیصد و شصت باشد کل دور محیط و باعتبار عدد مرتبه دقیقه که همان شصت قسمت
سین است بعینها مساوی مرتبه درجه سین اشارت باآنکه اعتبار سین مرحبها و دقیقها
جمیعا سه بار بتحقیق و عاد کل دور است ازین نکته دقیق که از غرایب حکم تنزیل کریم است
ذو ابین شاهد بود که چون شین من حیث الدرجه مطابق اسم سبحانی رفیع و عدد درجات
محیط دایره عرشیه است قرآن حکیم بزبان ناطق باعث اضافه رفیع بدرجات
وارداف آن بذکر اسم ذو العرش کرده میگوید رفیع الدرجات ذو العرش و اسرار
الشریفه و رموزه فی کل باب بالغه من البلاغه واللطافه حدا یدق تعقل الفاحص
ویحسر عن منطقه میقات دایره محیطه روحانیه حرفیه سین باحرف حقیقت
انسان و دایره مرتبه جوهر ذات آدمی گرفته اند از چند وجه اول آنکه سین متوجه
ک و م است یکی حرف عالم ملک و دیگری حرف عالم ملکوت و حقیقت انسان
نیز از اجتماع دو جوهر موقوف است بدن متحرک بسیولانی و نفس ناطقه ملکوتی که خلاصه
مکونات عالم ملک و دیگر رساله مبدعات عالم ملکوت ثانی آنکه س مجموع ی و ن
است ن حرف عوالم امکان بحقیقتها و ی مراتب عشر بدویه و عودیه که قطر دایره
نظام حملی است و جوهر حقیقت آدمی نیز مرتبه جامعه و نقطه حاویه و انموذج شعب
و شئون و فهرست فصول و ابواب جمیع مراتب و مدارج صحیفه وجودیه عالم کل و نسخه
جامعه انسان عارف بتابه در مرتبه عقل مستفاد نسخه مطابقه حقایق و اعیان

دهور

دهور و اشکال و خواص و لوازم کتاب مبین نظام وجود بجملها و تفاصیلها ثالث آنکه سین
کنایت است از استوای اعتدال مزاج کمال و تسویه استقامت حاق وسط قیاس
بانحرافات و اعوجاجات اختلافات اطراف و سویت قوام مرتبه عدل که مدار
قیام سموات و ارضین و مناط انتظام نظام عالم خلق و تکوین و ازین اثبات نسبت
مشابه که خلیفه سلطان وحدت و سرادقات سنت عادله که میزان الله فی العالم است
نمی سنجی که جرم کره ارض در وسط عالم اجسام بتدبیر عنایت الهی از الجهه معلق است
که جهه حقیقی دو است جهت فوق که محدد و محیط فلک اعلی و جهه تحت که محدود نقطه مرکز
عالم است و هر ثقیل بالطبع بر سمت خطی مستقیم بمرکز عالم مایل است لامحاله مرکز ثقل جمهور
و مرکز حجم حسی کره زمین بر مرکز حجم حقیقی کره عالم لازم الانطباق و ثقال
اجزای جرم ارض از جمیع اطراف و جوانب مرکز متساوی و متقاوم و متعادل
و متدافع و این تعادل و تساوی و تدافع و تقاوم اجزاء من جمیع الجوانب
والجهات موجب سکون و منشا قرار کل کره زمین در حاق وسط آمده است
من غیر میلان الی جهة من الجهات و لا خلیان فی جانب من الجوانب و از انجهت
است که اگر ثقیلی مانند سنگی یا کلوخی یا مقدار یک کف خاک بر سطح زمین
از جانب شرق بجانب مغرب مثلا انتقال یابد کل کره ارض را تزلزل و حرکت
واجب خواهد آمد تا اثقال جوانب متعادل و مرکز ثقل کره بر مرکز عالم منطبق آید مگر آنکه
در زمان انتقال آن ثقیل ثقیلی دیگر که معادل و مقاوم آن بوده باشد بر خلاف
الجهت از مغرب بمشرق منتقل گردد و ازینجا سر الجهة قرآن حکیم میگوید الم نجعل

الأرضَ مِهاداً والجبالَ أوتاداً برشتهٔ منتظم جلوه کشاف می‌نماید و جبلت
جوهر حقیقت انسان را که بحسب بدن آدمی و نفس مجرد معجون عالمین و گوهر متوحد
است باعتبار ترکیب بدن مستوفا از مزاجیت جسمانی از انقطاع صور نوعیه و تکاسر
کیفیات فعلیه و انفعالیه متولد که از جمیع امزجهٔ جسمانیه انواع جسمانیات اعدل
و افضل و باعتدال حقیقی از همه اشبه و اقرب است و این مزاج فاضل معتدل نوعی
بحسب تکثر اصناف و همچنین هر یک از امزجهٔ صنفیه را بحسب تکثر اشخاص عرضی است
عریض محدود و به دو حد معین از دو طرف افراط و تفریط و افضل و اعدل همهٔ آن مزاج
شخصی که در حاق وسط عرض المزاج النوعی بوده استحقاق اختصاص با کمل و اقدس نفوس
قدسیه داشته باشد و باعتبار جوهر نفس مجردهٔ ملکوتیه مزاجیت عقلانیه از تعادل و تقاوم
اصول اعراق و صفات و اخلاق و ملکات و فروع اعمال و افاعیل و علوم و تعقلات
در غریزهٔ جوهر نفس مختص که تعبیر از آن ملکهٔ عدالت میکند و اعدل این امزجهٔ عقلانیه
که بحسب اختلاف مراتب نفوس کامله متکثر و مختلف میشود آنست که اکمل نفوس متعدده
متالهه را حاصل بوده باشد پس همچنانکه جرم ارض متعادل و تقاوم اثقال جوانب و اطراف
در وسط عالم جسمانی بر وجه ثبات و قایم و اساطین استیاده است همچنین جوهر نفس
ناطقهٔ انسان مقدس متالهه که ارض جمیع حقایق و ام المعادن صور علمیه است بتقاوم
و تعادل اسماء و صفات و اخلاق و ملکات در وسط عالم عقلی قرار و استقرار یافته
است و لقاب و زن استوای اعتدالی و سویت عدلی که مرتبهٔ در وجه حرف
سین است در دو کفه میزان حقیقت آدمی جاری گردیده است و اشکالی که درین مقام

برابسته

برابسته و ایراد آمده که تفصیل و بسط که سویت عدد حکمت تمام آن کرده اند بر طرف افراط
در عقلیات مصادم حکم فطرت و قضاء برهان و مخالف اجماع حکمای اسلام و فلاسفه
یونان مینماید و در اشعار او بیرسی یونانیانه وارد شده خیر الامور العالم الحسی و جلها
اوسطها و خیر امور العالم العقلی و افضلها اعلاها و از کلمات و صوتیه و لویه باب
مدینة العلم و وارد مدینة الحکمه سید الاوصیاء و امام الاصفیاء صلوات الله و تحیاته
علیه در روایات آمده کل شیء خیره حیث تزید والعلم خیره حیث تعرف هر چند
ضمان حل آن بر ذمت تقدمات و حوالت مجال از دامان ذکر آن کوتاهست را یع
اکه عدد درجه سین عدد لیت زاید از عروج مرتبهٔ عدد تام حاصل و مزاج اشرف
حق که عدد دهشت است و عدد اسم سین که مجموع درجه و دقیقه و عدد کسی و مطلع است
نیز عدد در زاید است و مزاجش ضعف صاحب مزاج که مرتبهٔ ترکیبی و دولت و جهد
و عدد مقصود و مقیم الوجود باشد و انسان نیز در میان انواع کاینات بحسب درجه
جوهر جسدی و لطیفهٔ روح حیوانی و مرتبهٔ نفس عقلانی تشریف دقایق و بدایع
حکم ممتاز و متمایز و مشکو لطایف و غرایب نعم مخصوص و سرافراز است چنانچه
جماهیر اطبا و مشرحین در تشریح بدن آدمی که خبیئه سافله و درجهٔ ادون حقیقت
انسان ذات بیخبر از جمله منافع و مصالح و غایات و فواید که قوت ادراک
بشری با قلت بضاعت مزجات وَمَا أُوتِيتُم مِّنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا و بمعرفت
آن فایز شده باشد شمرده اند پس تدبر باید کرد که کثرت لطایف حکمیهٔ عالیه در مرتبهٔ
اعلی و هی النفس الملکوتیه که از نهایت تسلیم قدس و قبهٔ الارض عالم عقل و درجات

غیر محصوره او سع واکرم از مدت حکوشه بوده باشد ارسطاطالیس در اثولوجیا خوب گفته است النفس لیست فی البدن بل البدن فی النفس لانها اوسع منه
ومن اراد ان ینظر الی صوره النفس المجرده فلیتحصن من الحکمة مرآة وما هم دل النفی الحض
خوب گفته ایم النفس الصاعده الی ربها کخوص الراجعة الی بارئها فی نشأتین
المحاکیه تتوحد للوحده وکثرتین فی صورتین المضاهیه فی ناحده العوالم عالم
الامر والخلق تکثیر قوتین اصرمن ان تر علی مجری البول برتین ومن احب ان یبلغ
افق عالم النفس والطلع علی صقع مصیر فلیتخذ من طبقات ملکوت السموات مرقاة
ومرقاة وسلمًا وسلمًا وبما ماکه متعیر گفته دان در ترکیب لفظ انسان از احاطه
ا و س ن رابطه شتین وما از احاطه ن و اس ارجنیتین وما از احاطه س د
ن ۲ سویت اخته الی دنقدم ا بر س در جهه مبدأیت واسطه که ن
باشد وتا فراز در جهت منتهایه وجه اتصال الاول اس در جهت مبدایت مدرجه ن
وتقدم او در جهه نهایت بر قوس ن بواسطه عمود استکشاف لبی دقایق واسرار
تواند شد که در حجب اشارات راه مختفی ودر مطاوی متشابهات مانده مطوی است
خامس آنکه همچنانکه روح عددی صورت حسنه ی س است عددی است که اکثر کسور
لشه انسان متصحح واز تکرار ان نقش بار سعید ولغت که درجات محیطه است
متحصل والتضعیف آن که روح دائره روحانیه سین است تث دور او فرحینه
تامه است در مرتبه جامعه عشره مرتبه او را محصل ابد آنچه هر ذات انسان نیز
در دایره نظام وجود بر مقامات این نسبت است سادس آنکه همچنانکه سین اعنی

ثث

ثث دور محیط العروش ثقاثث فوقانیه شش می شود که محیط دائره تامه است
چو هر مظهر النفس انسانی نیز نسبه مرتبه فوقانیه تمام دائره نظام جملی عالم است
چه جوهر نفس قدسی در فطرت اولی مرتبه عقل منفعل دارد که عقل هیولانی باشد ودر فطرت
ثانیه بعقل ملکه وعقل بالفعل وعقل مستفاد عالمی میشود عقلی مضاهی عالم جملی وجود
میقات حرف عین در دور عشرات قیاس بای می منزلت رای دارد دو دور
آحاد قیاس با ا مانند سین وشین مراتبش ع و حروف مراتبش هشت است
همچنانکه عین معجمه و روح عددی درجه اش عقد هشاد که عدد حی الاحیا و خراج
روحانیه مرتبه کامله درجه رای وتحلیلش از ضرب ز در ی است واز جمع ی
و س که دائره جامعه یاسینیه است واز جمع ک و ن که کلمه نافذه الحکم امر
ایجادی است واز جمع ل و م که قالب روح مطلب الم است و مرتبه دقیقه اش
بجد و درجها بهمان مرتبه دقیقه سین بعینها که روحانیت درجه سین است
ومجموع المرتبتین صد وسی که عدد اسم سکم وتضعیف آن که مجموع المرتبتین سین
بعقد تضعیف ع بر س اعنی ی و همچنین تضعیف مجموع المراتبش که عدد مرکب اوست
دویست و هشتاد که مجموع المراتبین لعقد تضعیف درجه بر درجه که روحانیت ی
باشد بر بهال نسبت که میانه سین ونون گفته آمد وچون ع کمال عروجی
مرتبه عددیه ز است که حرف عالم نفسی است وهمچنانکه قبل از این گفتیم طبیعه
مجرده جزئیه مربه نفس کمال و عروج بوده باشد از مرتبه نفسیت بمرتبه عقلیت
وصعود از درجه جزئیت بمرتبه کلیت و حرف عین موضوع بوده باشد تا زه

از برای حضوص عالم عقول قاهره مدبره که ارباب انواع وطبایع مجرده کلیه
ومجردات مفارقه قدسیه اند ونسبت عنایت وتدبیر کلی هر یک از ایشان با
عامه افراد ان افراد ونوع جسمانی علی الاطلاق نسبت عنایت وتدبیر جزئیه نفس مجرده
انسانی است بخصوص مدبر جزئی شخصیه المعتنیه لا غیر وصورت نوعی منطبعه
جوهریه در مبداییت آثار نوع خلیفه طبیعت مفارقه کلیه وظل ذات نوریه عقلیه
اوست وتارة اخری از برای عنایت ورحمت وفیاضیت وقیومیت قیوم
حق واجب بالذات عز سلطانه نسبت بخصوص این اقلیم عالم عقلی بخصوصه
وانچه شریک سالف ما در رساله نیروزیه گفته است که چون ع منتجه جمع ل و م
است پس مدلولش جمع نسبت خلق ونسبت امر بوده باشد از آن ناشی است
که میم را حرف عالم خلق دانسته است وما فی تضاعیف ما اسلفناه بفضل الله سبحانه
بیان کردیم که آن مسلکی است بمعیار استوا واستقامت ناقص عیار فلیتذکر
میقات حرف قاف که جبله وارسیه طبایع ما راولست از مدامات اربعة دور
خامس ولجبل ادوار ثمة عددیه در دور عقود عشرات نسبت با مبدا این دور که
ی است منزلت ها دارد در دور احاد ونسبت با ا که مبدا دورات وفاتحه
المراتب ببدایة الحروف است ف ال ق م ی مانند با وحا وطا وما ولطفر
مرتبه وثیقه ماشوی احتساب کرده بمنزه می تنشرانیه که مراتب بنحکا زسباحته
الحروف شود رسته الف ولام مرتبه درجه در مرتبه ثانیه قرار یافته است
ولی در طبقه اخیره این مرتبه نه در طبقه اولی بر خلاف تکرر ا و ل و ق اخر

مخ

ی خ حرفست که در طبقات بطون جمیع حروف رجعه وزوج عدد حب درجه بش
عدد هشتاد که مرتبه عروج در عوالم عددیه حاست وار خواص این عقد وکمال ستش ٖ
ح الکه بمحابه سطح پشت در هجده اعنی صد وسی وشش که عدد قول وعدد اسم زخ
القرسون واسم رشیح القدر عظیم الخفی مخی کل حی است سطح اول او فاق طبیعیه
مربع زوج الزوج اول اکر چهار در پشت سطح تکثیر می آمده بر همان نسبت سطح
هشتاد ودر هجده که هزار وسیصد وهشت باشد مرتبه تکثیر ساحی سطح همان وفق
طبیعی شده باعتبار سیر عقود عشرات که مسلک طبیعی وفق اسم سبوح است وعقد ثانین
که عدد اسم کریم حسیب است عدد راست زاید مرحبش صد وشش فضل مزاج بر صاحب
مزاج جمیر وشش که عدد اجزاء نبوت آمده در حدیث شریف الرویا الصالحة جز
من ستة واربعین جزء من النبوة وار ضرب ح در ی که ص وق ضرب د در ک
وضرب ب در م وجمع ل و ن وجمع ک و س است منحصر ومرتبه عددیه
مجموع المراتب دویست وچهل ویک که مقوم عدد مالک یوم الدین است
میقات قاف را علاقه ارتباطی است با الف مکرر از طرفین چنانکه لام را که در جمله
هریک در دو قیقه دیگری جلوه کرده است هرچند در لام این علاقه اشد است که گر
انجا در طبقه اولی وقیقه است از طرفین بخلاف اینجا که از یکطرف در طبقه اولی واز
طرف دیگر در طبقه ثانیه است وبالام نیز شرکت این علاقه مکرره دارد که در جمله
هریک در ثانیه دیگری تکرر یافته است باختلاف طبقه پس ف ارخشیه این خوجی

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

وخصوصیات وارتباط واتصال بالف که خط ابداع وافاضه وحرف احاطه وقابلیت
وقیومیت فایض علی الاطلاق است وازجهت آنکه معراج کمال مرتبه ح است که حرف
طبایع است باعتبار استشباع آثار ومبدات افاعیل وشجره جمیع حرف عالم امر
وحرف مجموع کتاب عالم امکان وجمیع حرف عالم تکوین وحرف حقیقت انسان
وجمیع حرف جامعیت مراتب وحرف طبایع کلیه مفارقه وحاصل ضرب حرف عنصر در
حرف عالم ملکوت اعلی اعنی تضعیف حرف عالم ملکوت وضرب حرف عالم طبایع
در حرف جامعیت مراتب نظام عالم کبیر است استحقاق لقب این فضیلت داشته
است که موضوع بوده باشد از برای عنایت سابقه اولی در جهت سابقه و اسم علی
الاطلاق که مبدأ ومفیض وممسک وحافظ وقیم ومدبر نظام کلی است وباین اعتبار
تعبیر از آن بطبیعت فعاله الهیه می کنند ومن باب ضرب الامثال کل نظام جملی را
بمنزله بدن وعنایت اولی را بمثابه نفس ومن باب اراء والعقلیات فی علی الجسمانیات
والقدسیات فی علی الهیولانیات نظام کبیر را بمنزله ماده جسم وعنایت اولی را
بمثابه جوهر طبیعت می گیرند ومی گویند هر چه از صغیر وکبیر وخرد وکلی در اقالیم
وجود وعوالم موجودات واقع می شود خواه فلکیات وخواه طبیعیات بهمه علی نظام
جملی است ودر تاسعه الهیات شفا در تفسیر عنایت اولی گفته است فیجب ان نعلم
ان العنایة هی کون الاول تعالی عالما لذاته بما علیه الوجود فی نظام الخیر وعلة لذاته
للخیر والکمال بحسب الامکان وراضیا به علی النحو المذکور فیعقل نظام الخیر علی الوجه الابلغ
الابلغ فی الامکان فیفیض عنه ما یعقله نظاما وخیرا علی الوجه الابلغ الذی یعقله فیضانا

علی اتم

علی اتم مادیة الی النظام بحسب الامکان فهذا هو معنی العنایة و در حادی عشر اولی
از کتاب برهان شفا در بیان ما هو اعرف عندنا وما هو اقدم عندنا وما هو الاعرف
عند الطبیعة وما هو الاقدم عند الطبیعة گفته است الاقدم عندنا هی الاشیاء التی نصنعها
اولا والاقدم عند الطبع هی الاشیاء التی اذا رفعت ارتفع ما بعدها من غیر انعکاس
والاعرف عند الطبیعة هی الاشیاء التی تقصد الطبیعة قصدها فی الوجود فاذا رتبت
الکلیات بازاء الجزئیات المحسوسة کانت المحسوسات الجزئیة اقدم عندنا واعرف
عندنا معا وذلک لان اول شیء نصنعه نحن ونعرفه هو المحسوسات وخیالات ماخوذة
منها ثم منها نصیر الی اقتناص الکلیات العقلیة واما اذا رتبت الکلیات النوعیة بازاء الکلیات
الجنسیة کانت الکلیات الجنسیة اقدم بالطبیعة ولیست اعرف عند الطبیعة وکانت الکلیات
الجنسیة ایضا اقدم واعرف عند عقولنا والکلیات النوعیة اشد تاخرا واقل معرفة
بالقیاس الینا وذلک لان طبیعة الجنس اذا رفعت طبایع الانواع وان کانت طبیعة
الجنس من جهة ما هی کلیة الا من جهة ما هی طبیعة فقط ارتفعت بالانواع فطبایع الاجناس
اقدم بهذا الوجه من طبایع الانواع لکن الاعرف عند الطبیعة هی طبایع الانواع لان
الطبیعة انما تقصد لا طبیعة الجنس فی ان توجد بل طبیعة النوع فتلزمها طبیعة الجنس علی
سبیل المقصود بالضرورة او بالعرض وذلک لان النوع هو المعنی الکامل المحصل واما
طبیعة الجنس وحده فلا یمکن ان یوضع له فی الوجود تحصیل والطبیعة تقصد الکامل المحصل الذی
هو الغایة وایضا لو کان المقصود طبیعة الجنس بذاتها لما تکثرت انواع الجنس فی الطبیعة
ووقع الاقتصار علی نوع واحد وبعید ان یظن ظان ان طبیعة اللون هی اعرف

عند الطبيعة من الباعث التي اراده غيرها بل الطبيعة الكلية الممسكة لنظام العالم تقصد
الطبايع النوعية والطبايع الجزئية التي ليست ذاته لنظام العالم تقصد الطبايع الشخصية
والجنس واخرى القصد بالضروره او بالعرض هذا بان طبايع الانواع اعرف من
طبايع الاجناس في الطبيعة وان كان الجنس اقدم بالطبع من النوع بعد از آن گفته است
ونحن في مبدا استفادتنا للمدركات يلوح لنا ما هو اقدم عندنا على الاطلاق واشد
خفاء في الطبيعة على الاطلاق وهي الجزئيات المحسوسات فنقتنص منها الكليات ثم الى ان هي اتم
اعرف عندنا واقدم عندنا وهي تمام اعرف عند الطبيعة المطلقة واقدم عندنا بالقصر
داده پس گفته است فنبحث هل البسايط اعرف عند الطبيعة او المركبات فاما البسائط
التي هي اجزاء من المركبات فيشبه ان تكون هي الاصل المركبات فان المادة والاصل
الصوره والجزء لاجل الكل فيجب ان تكون المركبات اعرف عند الطبيعة لانها هي الغاية
لتلك البسائط وهذا هو الاصح ولا يجب ان تكون الاجزاء واحد منها اعرف من الاخر
من حيث انها اجزاء بل هي سواء في المعرفة عند الطبيعة الا ان تعتبر لبعضها خصوصية
زائدة على انه جزء واما البسائط التي علل كالفواعل والغايات فليست باجزاء
المعلولات فيشبه ان تكون هي اعرف واقدم معا عند الطبيعة من المعلولات
ودر آخر فصل گفته است فان قال قائل ما قد قاله بعضهم ان المعنى الجنسي اعرف عند
الطبيعة لانه وان لم يعرف بحث شيء فهو في نفسه وبما ليس الحق اعرف لان الشيء
انما يصير معروفا للعارف وعارفه انما تحي بالعقد او كلما هو ذو عقل على سبيل الاشتراك
وان الطبيعة في قصدها لنظام الكل و در طبيعيات شفا در سماع سمع الكيان طبيعي

در فصل

در فصل ثالث و بل بحث واتفاق در اضعاف كلام وتضاعيف بيان استعمالات واطلاقات
لفظ طبيعت بر شئ ساخته است به طبيعت جزئيه مدبره كه باذن الله سبحانه موكل است بتدبير
نظام جزئى بدن و ديگر طبايع جزئيه و طبايع كليه مقيده كه بتدبير خصوصيات عوالم مأمورند
و طبيعت مطلقه كه مدبر عالم على الاطلاق و مبدأ ارادة خيرات و افاضه وجودات و نظام
كل است و تحقيق كرده كه افاعيل الكل در نظام كل همه را غايات كه مقصود طبيعت مطلقه
و كلى است واما حدوث التشويهات وما يجري مجراها فان بعضها هو بحسب وقوع و تصور
عن المجرى الطبيعي و بعضها زياده و ما كان نقصا وقبحا فهو عدم فعل الحصان المادة
ونحن لم تقض ان الطبيعة يمكنها ان تحرك كل مادة الى الغاية ولا قضينا ان لاعدام
افعالها غايات وانما قضينا ان افعالها في المواد الطبيعية المطيعة التي هي لها غايات
وهذا الايراد ثم ذلك والموت والذبول هو القصور الطبيعة البدنية عن الزام المادة ٥
صورتها وحفظها اياها عليها بادخال بدل ما يتحلل ونظام الذبول ليس الطبيعة غير متادى
الى غاية التي فان لنظام الذبول سببا غير الطبيعة الموكلة بالبدن وذلك
السبب هو الحرارة وسببا هو الطبيعة ولكن بالعرض ولكل واحد منهما غاية بعد از آن
گفته است فان الذبول من حيث هو ذو نظام ومتوجه الى غاية فهو من فعل الطبيعة
وان لم يكن فعل طبيعة البدن پس از آن گفته است والموت والتخيير والذبول
وكل ذلك وان لم يكن غاية ما حقه بالقياس الى بدن زيد فهي غاية واجبة في نظام
الكل وقد اومانا الى ذلك فيما سلف وعلمت كمال النفس سيبلك على غاية في الموت
واجبة وغايات في شباب الضعف واجبة و در رساله الهيات

شغا و اثبات غایة کثرت است ثم الشخص الذی یؤدی الی شخص آخر الی ثالث الی رابع لیس هو
بعینه غایة للطبیعة الکلیة بل للطبیعة الجزئیة فاذن هی غایة الطبیعة الجزئیة فلیس لجدیة غرض
و غایة لتلک الطبیعة الجزئیة التی هی غایتها و اعنی بالطبیعة الجزئیة القوة التی هی المدبر
لشخص واحد و اعنی بالطبیعة الکلیة القوة الفایضة فی جواهر السماء و بات کشی واحد و هی
المدبرة الکلیة ما فی الکون و بالجمله لفظ طبیعت را در اصطلاحات صناع بر چند معنی
اطلاق کرده اند اول طبایع بسایطیه و صور نوعیه جوهریه منطبعه و اینمعنی موضوع له
و مدلول حرف دال و حرف حا است به دو جهت زیرا که طبیعت و صورت نوعی در بسایط
متحد بالذات و مختلف بالاعتبار اند و در مرکبات مختلف بالذات دوم طبایع مجرده
جزئیه که نفوس مدبره اند و تدبیر ایشان نسبت با بدان جزئیه است علی سبیل التعلق
والتسلط و مدلول و موضوع له اینمعنی حرف جیم و حرف زای است به دو جهت زیرا که
طبایع کلیه مقدسه قدسیه که عقول نوریه مفارقه و مدبرات عوالم و ارباب انواع اند
و طبایع و صور نوعیه منطبعه در مبدایت آثار نوع اظلال ایشان و حکایات و تدبیر هر یک
قیاس بعالمی از عوالم و نوعی از انواع مانند حکایات و تدبیر نفس ناطقه مجرده است
قیاس بهویت شخصی و بدن جزئی و اینمعنی مدلول و موضوع له حرف عین است چهارم
طبیعت کلیه مطلقه که مدبر و حافظ نظام کل و مبدا هر خیر در نظام جملی عالم است
و آنرا عنایت اولی و رحمت سابقه می گویند و مدلولیت حرف فا مخصوص باینمعنی است
که فا خود از حروف مراتب الف و حروف مراتب فا بعینها حروف مراتب الف است
و ف در مراتب خود درجه و در مراتب الف دقیقه و ا نیز در مراتب خود درجه

و در مراتب فا دقیقه آمده و نیز بسیت ا در ثانیه خود تکرار یافته است و بحسب اصطلاح شیخ
مشهور طبیعت را معنی دیگر است خامس معنی مذکوره چه بایست بر سنه بر حقیقی را طبیعت
مینامند و هویت شخصی فرد آن طبیعت را شی طبیعی میخوانند حرف صاد بحسب طبایع
ثانیه مدارات اربعه و دور خامس و بحساب دوار ثمثیه عددیه آخر مدارات تسعه دور ثامنه
است که منتشر در این دور با ی است چنانکه است و در دور اتحاد با ا خماسیه المراتب سباعیه
الحروفات ص اول ف م ی درجه اش بحسب مرتبه عددی که عقد تسعین باشد
مساوی مجموع درجه و دقیقه میم که مرتبه عروج درجه ها و از ضرب درجه ها در عدد
مراتب طبقات موجودات اعنی بجده حاصل است و نتیجه این عقد صد و چهل و
شصت و شش که عدد اسم اعظم الله است و مرتبه و دقیقه اش پنج که عدد درجه ها
و مجموع المراتب دویست و پنجاه و پنج که مقوم عدد نور است ص متیجه جمع ی و
ف و جمع ک و ح و جمع ل و س و جمع م و ن و از ضرب ط در ی
و ضرب نح در ل و ضرب ب در عدد آدم متولد است پس ثلثه امثال ل باشد
بهجا که ط ثلثه امثال نج است و مقدار سطحی تکسیری سطح وفق طبیعی مربع نج بتسیر طبیعی
از ازواج بجا که ادم مقدار تکسیر سطحی اصل آن سطح است بتسیر طبیعی و مجموع جمیع اصول
مراتب اعداد و حروف از ا تا ط محصل عدد آدم است که مقدار مساحت سطح مذکور است
و ضرب نح در ه محصل مرتبه عددیه خمسه عشر که عدد وفق مذکور است همچنین ضرب
نح در ن محصل عدد طبیعی است اعنی عدد اسم کا المرتبه علیم که وفق طبیعی مربع
نح است بتسیر طبیعی عقود عشرات از ی تا ص و جمع عقود عشرات از ی تا ص محصل

حرف صاد

تاسیس ۱۳۰۲ هجری

مرتبهٔ عدد و تیه چهارصد و پنجاه که قدر تکسیر مساحی سطح آن وش وازجهت این وشق را
عیسوی و وفق جسد را آدمی نامیده اند و این سر در بطون قرآن کریم الی که فرموده است
اِنَّ مَثَلَ عِیسیٰ عِندَ اللّٰهِ کَمَثَلِ آدَمَ مکنون و مکتوم است چهارصد و پنجاه و الف
مرکز عقود مات نمرهٔ جهس و نج است در اعداد و مرکز عقود عشرات و عدد حتار الجبار
است و باری العقول از اسماء قدوسیه الهیه و مطلع م و ص است بحیثی که از جمع
عشرات از ی تا ص حصول پذیرد از ضرب م در ص نیز متصدی تحق لی ودقایق
م در مرتبهٔ دقیقه صادا شارت باین نکته را متضمن آمده است و مطلع ح و در ص
که عدد اسم رحمان کریم است قدر مساحی تکسیر سطح وش ص اعنی سطح ح در
ل که ولی الجود است و ملک از اسماء حسنی و با لجمله رجامعیت این جهات
صاد حرف جمع مراتب ابداع و اختراع و صنع و تکوین است علی الاعتبار
التفصیلی اصطلاحی و حرف جمع تفاصیل نسب امر و نسب خلق و نسب تکوین چنانچه
شرکت ما در رسالهٔ نیروزیه جستار کرده است باصطلاحی دیگر لیقات
حرف قاف باعتبار طبقت مدار ثالث دور خامس و بحسب ادوار عدد به ادل مراتب
دور ثالث است که دور عقود مات و آخر ادوار مختلفهٔ مراتب اعداد است و دور
مراتب الوف همان ادوار بعینها تکرر می‌پذیرد بحیث تمادی الاعتبار لا الی نهایة مثل کاف
خاتمهٔ المراتب بدایه الحروف است قاف لام ی عدد درجه اش عقد کامل
النصاب ماه که مربع ی و نهایه معراج کمال عقد کامل عشره و عدد اسم قیوم
ملک است تحصلش از جمع ی و ص و جمع ک و ف و جمع ل و ح و جمع م

ص و از ضرب ب در ل و ضرب م در ک و ضرب ی در نفش و
مرجش صد و هشتاد که عدد اسم متوات و نفش بر درجه کاف طبقهٔ اخیرهٔ دقیقه یعنی
ف و مجموع مرتبتی الدرجه و الدقیقه اش صاد مجموع المراتب کاف اعنی صد و هشتاد و
و یک که عدد و فعال است و مجموع مراتبش دویست و شصت و یک که عدد اکرم است و نفش
ر مجموع المراتب کاف لعدد نفس درجه بر درجه باعتبار استجماع این جهات و لحاظ
استوا و استقرار بر عرش این حیثیات قاف را حرف شمول فیض ابداع و اسم احاطه
و استیعاب افاضهٔ ابداعی گرفته اند مرشحی حمل نظام کل و هویت شخص انسان کبیر را
ولی نه بمجرد اعتبار شخصیت جملی و هویت اجمالی و لحاظ خصوص جامعیت مرتبت مترتبه
طولی که قطر دائره عوالم امکان است بحیثی که در حرف یا اعتبار کرده اند و در مقام
حرف مذکور شد بلکه باعتبار ملاحظهٔ تمام جامعیت هویت جملی و کلیت اشتمال بر شخصیت
مجموع رتفاصیل شئون جوارح و اعضا و بسائط و اجزا و مقادیر و درجات و طبقات جمع را
سلاسل طولیه و عرضیه سطح دائره نظام وجود من ازل الآزال المبدا الی ابد الآباد و المعاد باسرها
قاطبة چنانچه مناسبت جامعیت تکثیری مرتبه جامعه ی اقتضا آن کرده است
پس تارة قاهریت احاطه و سلطان استیعاب این افاضه ابداعی را موضوع له و مدلول
ق ساخته اند و تارة اخری تعلق احاطه این افاضه و تسخیر استیلا این قاهریت را که تجلی
تجلی انسان مجموع است از حیثیت استجماع مراتب و استحضار تفاصیل بحیثیتی لا یغادر طولا
و لا عرضا و لا جوهرا و لا عرضا و لا صغیرة و لا کبیرة لیقات حرف را که مدار رابع
دور خامس طبایع و مدار ثانی دور ثالث مراتب اصول اعداد است باعتبار نسبت با قاف

در دور مات بمنزله کاف است نسبت با باء در دور عشرات حماسیه المراتب است دهماسیه
الحروف نزد قومی وسباعیها نزد قومی دیگر بحسب عدد و درجه ضعف درجه قاف و عدد
نسم دمالک کمن موجهه من الاسماء المقدسة المکرمة الالهیه و بحسب مجموع مرتبتی الدرجة والنقطه
مثل فریقی دولت وملک که عدد مانع ومنعام وسبب الاسباب ومثل فریقی دولت وداد
که عدد بر دو رتبات است من اسماء الله الحسنی وهمچنین بحسب مجموع المراتب برقوی لسعید وتشت
وملک که عدد والمعین وبرقوی لسعید وتشت وداد که عدد مقیم العالم است وفراج
درجه آتش دولت وهست وبخ که عدد دو هو راست وبالجمله چون د مضعف ق است
و قاف حرف قاهریت احاطه وقیومیت ابداع مبدع علی الاطلاق است بانان
جملی وشخص مجموعی عالم من حیث استجماع مراتب الوجود واستحضار لقاصیها واستنادی ه بوت
مجلی وهیئت مجموعی نظام کلی من جهتی الاجمال والتفصیل معاً قاهریت احاطی وقیومیت
ابداعی پس حرف را الحکم است تضعیف وشاکله تضاعف وضع کرده اند از برای دلالت
بر رجوع نظام وجود بحکمت دور زمام عوالم با سرها فی اعتبار حیثیتی الاجمال والتفصیل جمیعاً
بجانب فیاضیت قیوم حق وقاهریت فیاض مطلق بر دو اعتبار اعنی باعتبار رجعت مبدا
وباعتبار رجعت منها وباعتبار علیت فاعلی وباعتبار علیت تامی فان الله سبحانه
مبدا الکل ومنتهاه واول کل شی واخره وفاعل کل وجود وغایته وعلی هذا القیاس
دورمات در مدارات لسته مفارقات است تا بحرف خا که مبدا ربع ثالث و آخر دوارات
بعد از آن حرف غین معجمه است که درجه نهایت النهایات عقود ومرتبه خمست
عالم حروف دارد ومرتبه درجه آتش عقد بزار که عدد لا اله الا الله الکبیر المتعال است

مقالت قرآن

مقالت قرآن که کتاب کریم الهی و مصحف مجید تشریعی است مانند نظام کل که
کتاب مبین الهی در است بر رطب و یابس وصغیر وکبیر وجود مکنون آمده است
وچون ب حرف عقول است وس حرف انسان که اول وآخر کتاب الهی اند
که مصحف عقلی است در مصحف قولی نیز همین سنت مرعی بوده با بسم الله و سین
والناس اول واخر تنزیل قرآن شده است ودر بیست و نه سوره مناسبت
بیست و نه حرف حروف مقطعه نورانیه رتبه لفظه ربانیه بر ترتیب طبیعی عددی
بمرتبه احد مفردات در سه سوره ص و ق و ن ثنائیات در نه سوره
طه وطس ویس وشش سوره از آل حم ثلاثیات در سیزده سوره طسم در دو سوره
والر در پنج سوره والم در شش سوره رباعیان در دو سوره المص والمر خماسیان
در دو سوره کهیعص حم عسق واز این رتبه در نگذشته است بنا بر فضیلت ونهایت
استدارت مرتبه خمسه وباعتبار آنکه جمیع مراتب اعداد تا باین مرتبه منحصر در مرتبه
مرکبه خمسه عشر مکنونه که ضلع آدم است وآنکه این مرتبه نصف تنعه است از تسع
که اربعه است وآنست که از جمع د و ه و ط حاصل است ونیز بسبی که نهایت
کمال دور خمسه در اداء وارتفاع عددیه است اعنی پانصد و پنجاه و پنج عدد اسم
عظیم المرتبه مجلی الموتات است ومجموع مرتبهات تعین فی دور الاحاد والعشرات
یعنی پنجاه و پنج عدد اسم دایم شریک ما در رساله نیروزیه بعد از آنکه جمله سلف همت
ایراد یافته گفته است الفصل الثالث فاذ التقرر ذلک فاقول ان المدلول علیه بالکلم
هو القسم بالاول ذی الامر والخلق وبالکلم القسم بالاول ذی الامر والخلق الذی هو الاول

والآخر للامر والخلق والمبدأ الفاعلي والمبدأ الغائي جميعاً والحق لجنس الامر في
الامر والخلق ومشي بالكل وبين القسم بالغاية الكلية وبين القسم وبالابداع المشتمل
على الكل بواسطة ابداع والمشاول للعقل وكتحقيق القسم بالنسبة التي للكاف عني
عالم التكوين الى المبدأ الاول بنسبة الابداع الذي هو ى ثم الخلق بواسطة الابداع
جائز الوقوع الاضافة بسبب النسبة اراد وهو ع ثم التكوين بواسطة الخلق والامر وهو ص
ص عين ك و هـ ضرورة نسبة الابداع ثم نسبة الخلق والامر ثم نسبة التكوين
والخلق والامر وبين قسم اول النفس وهو الابداع وآخره وهو التكوين وختم
بالعالم الطبيعي الواقع في الخلق وختم عشق بواسطة الخلق في وجود العالم الطبيعي جبل اول بواسطة
بالخلق منه وبين الامر بنسبة الخلق الى الامر ونسبة الخلق الى التكوين بان ما
من هذا وتورد الى ذلك حيث به الابداع الكلي الا
الشر المشتمل على العوالم كلها فانها اذا
حذفت على الاحجاب لم يكن
لها نسبة

کتابخانه مجلس شورای اسلامی